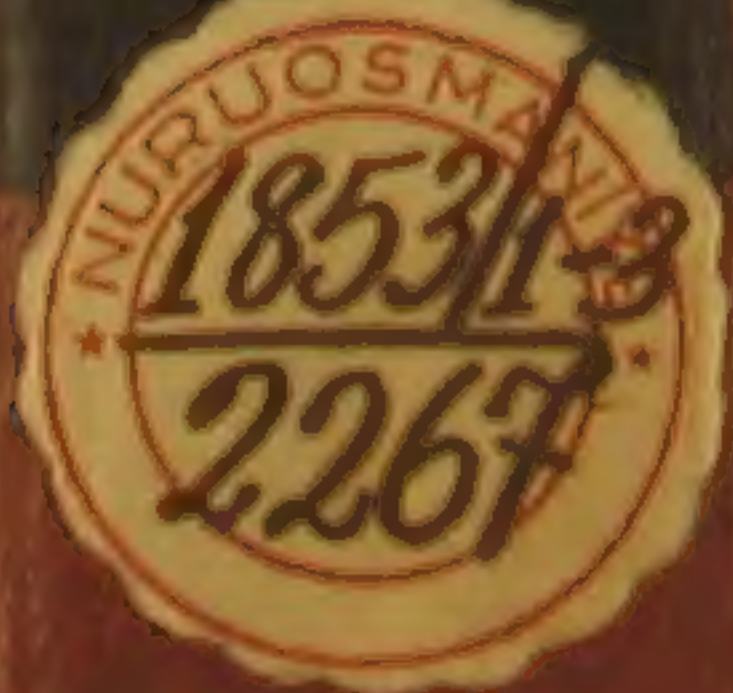




مخطوطات

125



2592

نیست و نمی‌باشد و شریانی
باطن عارف کامل را گویند
که در وجود عارف و شریانی
الهی بسیار باشد

مرد و زن را از این دنیا
و همه نفس‌آماره نمیدانند
و شریانی را همه نمیدانند
و شریانی را همه نمیدانند

از این دنیا را از این دنیا
بر دل سبک فرود آید
و شریانی را همه نمیدانند
و شریانی را همه نمیدانند

نجات دهد معنی را روشن کند
و شریانی را همه نمیدانند
و شریانی را همه نمیدانند
و شریانی را همه نمیدانند

اخلاق ضرر

۲۰۰

MUSEUM NO. 71. 5111 NESI	
Cont: <i>Murad</i>	
	1853/1-3
Enk. by 11	2267
Teat. No	17:297 = 915.5



هذا وقف طل اسد المحصر والبور اللامع المسحور السلطان
 ابن السلطان السلطان النوح عثمان خان ابن السلطان
 مصطفى خان وقفه اسد في حل رسول الامام
 الطاهر سارة على الصلوة والسلام
 وانا الداعي الحق المبرك
 المعسر مودة
 عهده



محمد با صد و شش ای بعد از آن حضرت مالک الکلی مانند که نمیکند
در بهر فطرت اولی لقوله تعالی و هو الذی یبداء الخلق
حقیقی انواع را از مطالع ابداع بر می آورد و هیولی انسانی را
که بکس عالم خلقی و شست چهل طور در دایرج استکمال از
صورت بصورت و حال بحال بگردانید که خمرت طینته
آدم بیداری را بعین ضیافا تا چون نهایت زینت
رسید و اثر شایستگی قبول روی بدیده آمد خلعت صورت
ان را که طراز عالم امری و شست لقوله تعالی و نزل
الروح من امره بیک و نه که و اما افرنا الاله و اصد کل البصر

قسم نامی

و بصره

[illegible]

مرضی بود بدل گرداند تا از وقت آنکه کسی بکار تغییر میسازد
 نماید پیش از توقف حقیقت حال ضرورتی که باعث بود
 بران مقال بلاخطه معنی لعل لعل اندر دانت تلوم فانی
 مانند پس بوجوب این اندیشه و پانجه بدل آن نصیر در ارا و فساد
 اگر از باب تشبیه که برین کلمات واقف شوند منفتح گشت
 بدین طرز اندیشه بصواب نزدیکتر بود و آنکه الموفق ذکر سببی
 که باعث شد بر تالیف این کتاب بوقت مقام قیامت
 در خدمت حاکم آن بقعه مجلس عالی ناصرالدین عبدالرحیم
 بن ابی منصور تعهد و آنکه بر حمت و دانش و ذکری که می رفت
 از کتاب الطهارة که است و فیاض و حکیم کامل ابو علی
 احمد بن محمد بن یعقوب بن مسکویه خازن رازی شاهی
 نژاد و مرضی عنه و از رضاه و در تالیف اخلاق ساخته بود و نسبت
 ان برابر او بیخ زین اشارت و در توضیح زین عبارت را برداخته
 چنانکه این سه چهارم است که پیش ازین در قطعه گفته آمد و است
 بوصف این کتاب ناطق است

منفی

و منفی کتاب خازن کل فضیله
 و صار لتکمیل الترتیب ضامناً
 مؤلفه قد بر الحق خالصاً
 تالیفه من بعد صاگان کاملاً
 و و شیمه باسم الطهارة فاضلاً
 بر حق معناه و لم یکن صائناً
 لقد بدل المحمود لله در کتاب
 فاما کان فی نفع العالین خائناً
 فرمود که این کتاب نفیس را بتبدیل کسوت الفاظ نقل
 از زبان فارسی به زبان فارسی تجدید و کردی باید که وجه اگر
 اصل و در کار که بیشتر از طبیعت ادب عالم اند از مطالعه
 جواهر معانی چنان تالیفی بر شست فضیلتی عالم شوند جای
 جبری بود هر چه تا مترجم این اوراق خواست که آن اشارت
 را با نقیضه و توفیق نماید معاودت فکر صورت بکر خیال عرضه
 کرد و گفت معاند به ان تشریف از الفاظ بدان لطیفی که گویند

المجلد الثاني

۲ با محراب این اوراق

نقشه از اسرار خفیه و جلیله
از خواص و معانی

قیامت بر ملا آن دوخته سلج کردن و در لبس عیار
 واهی نسخ کردن عین مسخ کردن باشد و هر صاحب طبع که
 بران وقوف نماید از عیب جوید و عینیت کوئی مصون نماند
 و دیگر هر چند آن کتاب مشتمل بر شرح فقیر است از ابواب
 حکمت علی اما از دو قسم دیگر فایده است یک حکمت مدنی
 دوم حکمت منزلی و تجدید مراسم این دو رکن نیز که باشد
 دوز کار اندر اس یافته مهمت و مقتضای قضیه
 گذشته واجب لازم پس اول آنکه دست بعد ترجمه
 این کتاب در مومن باشد و تقلید طاعت بر قدره
 استطاعت مختصری در شرح نامی اقام حکمت علی بر سبیل
 ابتداء میشود ملازمت اقتضا چنانکه قسمی که بر حکمت ظنی
 مشتمل خواهد بود و خلاصه مفت کتاب است و ابو علی گوید
 را شامل بود مرتب کرده آید و در دو قسم دیگر از احوال
 و آراء دیگر حکما مناسب فن اول خطی تکرار کرده شود
 چون این خاطر و غیره ای یافت بر وعده داشت

۲ معنون
 این کتاب در مومن باشد و تقلید طاعت بر قدره
 استطاعت مختصری در شرح نامی اقام حکمت علی بر سبیل
 ابتداء میشود ملازمت اقتضا چنانکه قسمی که بر حکمت ظنی
 مشتمل خواهد بود و خلاصه مفت کتاب است و ابو علی گوید
 را شامل بود مرتب کرده آید و در دو قسم دیگر از احوال
 و آراء دیگر حکما مناسب فن اول خطی تکرار کرده شود
 چون این خاطر و غیره ای یافت بر وعده داشت

بسند میره آمد پس این موجب هر چند خویش را نرفت
 و پایه این جرات نرسد و بدین غایت تبر از طعن
 طاعن و وقیعت بدگوی خلاصی زیادت صورت نبر
 بست اما چون در امضاء آن غرض مبالغتی تمام می نمود
 درین معنی شروعی کرد و توفیق الهی تعالی با تمام رسید
 و چون سبب تألیف اقتراج و اشارت او در دهانه
 بود کتاب را اخلاق ناصری نام نهاد و انتظار بکرم غم
 و لطف جسیم بزرگانی که بنظر ایشان بگذر آنت که چون
 بر خطای منی سهواطلاع باشد شرف اصلاح از زان فرماید
 و نمید عذر با انعام قبول تلقی کنند **فصل**
 در ذکر مقدمه و تقدیم آن بر خوض درین مطلوب و واجب
 بود چون مطلوب درین کتاب جزو است از اجزاء
 حکمت تقدیم شرح حکمت و تقسیم آن با فاش از لوازم
 باشد تا مفهوم از آنچه بحث مقصود بران است معلوم شود
 پس گویم حکمت در عرف اسل معرفت عبارت بود از

این کتاب در مومن باشد و تقلید طاعت بر قدره
 استطاعت مختصری در شرح نامی اقام حکمت علی بر سبیل
 ابتداء میشود ملازمت اقتضا چنانکه قسمی که بر حکمت ظنی
 مشتمل خواهد بود و خلاصه مفت کتاب است و ابو علی گوید
 را شامل بود مرتب کرده آید و در دو قسم دیگر از احوال
 و آراء دیگر حکما مناسب فن اول خطی تکرار کرده شود
 چون این خاطر و غیره ای یافت بر وعده داشت

این کتاب در مومن باشد و تقلید طاعت بر قدره
 استطاعت مختصری در شرح نامی اقام حکمت علی بر سبیل
 ابتداء میشود ملازمت اقتضا چنانکه قسمی که بر حکمت ظنی
 مشتمل خواهد بود و خلاصه مفت کتاب است و ابو علی گوید
 را شامل بود مرتب کرده آید و در دو قسم دیگر از احوال
 و آراء دیگر حکما مناسب فن اول خطی تکرار کرده شود
 چون این خاطر و غیره ای یافت بر وعده داشت

Handwritten text in a cursive script, likely a manuscript page. The text is written in a dark ink on aged, slightly discolored paper. The script is dense and flowing, with some words appearing to be in a different language or dialect than the surrounding text. The page is numbered '16' in the top right corner.

المجلد الاول
في تاريخ الامم والملوك

۲ چنانچه فرموده است

[illegible]

247

۲ اصول علم اول

که بفرمان او

علم الهی خوانند و دوم معرفت امور کلی که احوال موجودات
 باشند از آن روی که موجودند چون وحدت و کثرت
 و وجوب و امکان و حدوث و قدم و غیر آن و آنرا
 فلسفه او خوانند و ذریع آن چند نوع بود و چون معرفت
 بنوت و امانت و شریعت و احوال معاد و آنچه بدان
 ماند و اما اصول علم ریاضی چهار نوع بود اول معرفت
 مقادیر و احکام و لواحق آن و آن را علم هندسه خوانند
 و دوم معرفت اعداد و خواص آن و آن را علم عدد خوانند
 و سیم معرفت اختلاف اوضاع اجرام علوی نسبت یکدیگر
 و با اجرام سفلی و مقادیر حرکات و اجرام الباقی
 ایشان و آنرا نجوم خوانند و احکام نجوم خارج افتد ازین
 نوع چهارم معرفت نسبت متولفه و احوال آن و آن را
 علم تالیف خوانند همچون آوازها که بکار دارند باعتبار نسبت
 یکدیگر و گشت زمان بکثرت که در میان آوازها افتد
 و آنرا علم موسیقی خوانند و ذریع علم ریاضی چند نوع بود چون

حرکت

چون علم مناظره و آریا و علم جبر و مقابله و علم فرائض و
 غیر آن **واقعا** اصول علم طبیعی هشت صنف بود اول
 معرفت مبادی تغییرات چون زمان و مکان و حرکت
 و سکون و نهایت و لانا نهایت و دوم معرفت اجسام
 بسیطه و مرکبه و احکام بنایط علوی و سفلی و آن را سما
 و عالم گویند و سیوم معرفت ارکان و عناصر و تبدل
 صور بر ماده مشترکه که و آن را علم کون و فساد خوانند و
 چهارم معرفت اسباب و علل حدوث حوادث
 هوایی و ارضی مثل رعد و برق و صاعقه و باران و برف
 و زلزله و آنچه بدان ماند و آن را آمار علوی خوانند و پنجم
 معرفت مرکبات و کیفیت ترکیب و آن را علم
 معادن خوانند و ششم معرفت احوال اجسام متحرکه
 بحرکت ارادی و مبادی حرکات و احکام نفوس
 و قوای آن و آنرا علم حیوان خوانند و ششم معرفت
 احوال نفس باطنه انسان و چگونه می پیر و تصرف او در بدن

و غیر آن و آنرا اسماع طبعی گویند

و ششم معرفت احوال مسمیه و ششم معرفت احوال مسمیه و ششم معرفت احوال مسمیه

و از علم نفس خوانند و وقوع علم طبیعی نیز بسیار خواهند
 علم طب و علم احکام نجوم و علم فلک است و غیر آن
و اما علم منطقی که ارسطاطالیس از آن یاد کرده است
 و از قوت بفعل آورده و مقصود است بر دانستن کیفیت
 چیزها و طریق کتاب مجهولات پس در حقیقت آن علم
 تعلم است و نیز کلمات آداب است بحقیق و بکبر علوم را
 اینست تمامی اقسام حکمت نظری **و اما** حکمت عملی
 آن دانستن احکامات ارادی و افعال صنایع نوع
 انسانی بود و روحی که متوجهی بود به نظام احوال معاش
 و معاد ایشان و مقتضی رسیدن بکمالی که متوجه اند بدان
 شود و آن هم منقسم شود بدو قسم اول آنکه راجع بود باهر
 نفسی بفراد و دوم آنچه راجع بود باجماعتی بشارکت
 و قسم دوم نیز منقسم شود بدو قسم یک راجع بود باجماعت
 که در میان ایشان بشارکت بود و در منزل دوم آنچه راجع
 بود باجماعتی که میان ایشان بشارکت بود و در منزل اول

در دانستن

۲ مصالح

۲ در میان

بل اقلیم و مملکت پس حکمت عملی نیز سه قسم بود اول را
 تهذیب خوانند و دوم تدبیر منازل سوم را سیاست
 مدنی و بنیاد دانست که بادی مصالح اعمال و محاسن افعال
 نوع بشر که مقتضی نظام امور و احوال ایشان بود و در اصل
 یا طبع باشند یا وضع **و اما** آنچه مبدأ آن طبع بود دانست
 که تفصیل آن مقتضای عقول اهل بصارت و تجارب
 در باب کیست بود و با اختلاف او و از تعلب سیر
 و آثار مختلف و مبدل نشود و آن اقسام حکمت عملی
 که یاد کرده آمد **اما** آنچه مبدأ آن وضع بود اگر تسیب
 وضع اتفاق رای جمعی بود بدان از آداب رسوم خوانند
 و اگر تسیب اقتضای رای بزرگی بود مانند پیغمبری امامی
 از انوائیس الهی که بند و آن نیز سه صنف باشد یک آنچه
 راجع باهر نفسی بود با افراد مانند عبادات و احکام آن
 و دوم آنچه راجع با اهل منازل بود بشارکت مثل شاکت
 و دیگر معاملات سهیم آنچه راجع با اهل شهرها و اقلیمها

۲ مؤید بتباین است

بل اقلیم

مثل صد و دو سیاست و این نوع علم را علم فقه خوانند
 و چون مبدء این جنس اعمال و صنعت بر تقابل احوال
 و تقابل رجال و تطاول و دور کار و تفاوت ادوار
 و تبدل ملک و دولت و تبدل افتد و این باب از روی
 تفصیل خارج افتد از اقسام حکمت چه نظر حکیم مقصودست
 بر متبع فضایا و عقول و تفحص از کلیات امور که زوال
 و انتقال این مطلق نشود و با ندر اس ملک و انضمام
 و دل مندر بر تبدل گردد و از روی احوال داخل مسائل
 حکمت عملی باشند چنانکه بعد از این شرح آن یکجا خواهد
 باید ان شاء الله تعالی ابتدا بر توضیح و مطلب و تقریر
 فصول این کتاب بکلام این مقدمه که در اقسام علوم
 حکمت تقدیم یافت واجب نمود و وضع اساس این
 رساله که مشتمل بر اقسام حکمت عملی است بر سه مقالت
 نهادن هر مقالت مشتمل بر قسمی و لا محاله بر مقالتی مشتمل
 بر چند باب و فصل و بجهت سبیل عملی که در این مقالت

اینکه در اول
جمع در است

اینکه در این
نوع است

معلوم که حکمت عملی
حکمت خلق و تخریب است
در باب ۴

افتد تفصیل امنیت در است کتاب و این مشتمل است
 بر سه مقالت و سی فصل **مقاله اول**
 اول در تندیب اخلاق و آن مشتمل است بر هفت فصل
فصل اول در معرفت موضوع و مبادی این نوع
فصل دوم در معرفت نفس انسانی که از انفس ناقصه است
فصل سوم در تعبدیل قوتها نفس انسانی و تمیز آن از دیگر قوتها
فصل چهارم در آنکه انسان اشرف موجودات عالم است
فصل پنجم در بیان آنکه نفس انسانی را کمال و نقصان است
فصل ششم در بیان آنکه کمال نفس در حقیقت و کمال نیکو
 مخالفت حق کرده اند و در این باب **فصل هفتم**
 بهر در بیان خیر و سعادت که مطلوب از رسیدن به
 کمال است
 در مقاصد و آن مشتمل است بر دو فصل
 اول در حقیقت خلق و بیان آنکه تغییر اخلاق ممکن است
فصل دوم در بیان آنکه ضایع است تندیب اخلاق

بر دو قسم اول و دوم
و آن مشتمل بر
۲ موضوع است

شرفترین ضاعت است
 بیوم در آنکه اجناس فضایل که مکارم افلاق عبارت از آنست
 چندیست **چهارم** در انواع که در تحت اجناس
 فضایل باشند **پنجم** در حصص افراد آن اجناس
 که اصناف ردوایل باشند **ششم** در فرق میان
 فضایل و آنچه شبیه فضایل و از احوال
 منقسم در بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح احوال و اقسام
 هشتم در ترتیب کتاب فضایل و مراتب سعادت
 نهم در معالجت امراض نفس
 دهم در حفظ صحت نفس که آن بر محافظت فضایل مقصود
 یازدهم در تدریس منازل و آن پنج فصل است
 در سبب احتیاج بمنازل و معرفت احکام ارکان و تعظیم
 مقدمات **دوم** معرفت سیاست
 و تدبیر اموال و اوقات **سوم** معرفت

۲ اصناف

۲ شرح

۴ در حفظ صحت نفس که
 آن بر محافظت فضایل
 مقصود بود

در بیان منازل و آن پنج فصل است

سیاست و تدبیر احوال **چهارم** معرفت
 سیاست اولاد و تدبیر و تدبیر ایشان **پنجم**
 بحکم معرفت سیاست خدم و عیبد و ادب اتباع ملوک
ششم
 سیم در سیاست تدن و آن هشت فصل است
 اول در سبب احتیاج تدن و شرح ماهیت فضیلت
 این علم **دوم** در محبت که ارتباط اجماعات
 بدان بود و اقسام آن **سوم** در اقسام جماعات
 و شرح حال تدن **چهارم** در سیاست ملوک
 و ادب ملوک **پنجم** در سیاست خدم
 و اتباع ملوک **ششم** در فضیلت صداقت
 کیفیت معاشرت با اصدقاء **هفتم**
 کیفیت معاشرت با اصناف خلق **هشتم**
 هشتم در وصایا که منسوب است با افلاطن نافع در
 باب و ختم کتاب بر آن که در آموختن السلام و الاکرام

۲ و تدبیر
 رعایت حقوق در آن و
 فرزندان

۲ فضیلت

۲ احوال

۲ و ادب

۲ با اصناف خلق

و الله الموفق

و پیش از خوض در مطلب میگویم آنچه در کتاب
 تحریری افتد از جوامع حکمت علی بر سبب نقل و حکایت
 و طریق اخبار و روایت از حکما مقدم و متاخر باز گفته
 می آید تا آنکه در تحقیق حق ابطال باطل شرعی رود و یا اعتبار
 مذمت و عقده خود در هیچ دانی و زیریف ندی
 خوض کرده شود و اگر متاعل در نکته اشتباهی افتد یا سلب
 محل اعتراض شود باید که دانند که محرر صاحب عهده جواب
 و فاین استکشاف از وجه صواب نیست ممکن را
 از فیض حضرت آلی که منبع رحمت و مصدر نور هدایت
 توفیق استر شادی آید خواست و همت برادران
 حق حقیقی و تحویل خیر کلی مقدر داشت تا بمطالب
 جامه و آلاء و مقاصد و جهان برسد و آله و آل الفضل
 و علم العقل و الفعل و منه المبدأ و الیه المنتها **مقدمه**
 اول در تندیب افلاق و آن مشتمل است بر دو قسم
قسم اول در مبادی و آن مشتمل است بر فصل

۲ پس
 ۲ آن
 ۲ فیض
 ۲ بیاید
 ۲ مبادی

فصل اول در معرفت موضوع و مبادی آن نوع
 هر علم را موضوعی بود که در آن علم بحث از آن موضوع کنند
 چنانکه بدن انسان از جهت بیماری و تن درستی علم طب است
 و مقدار علم هندسه را مبادی آن بود که اگر واضح نبود و علمی
 دیگر بر وجه بدن از آن علم برتر نمیشد و باشد در آن علم مسلم
 باید داشت چنانکه از مبادی علم طب باشد که عناصر چهار پیش
 نیست چه این مسئله در علم طبیعی گمراه شود و طب را
 از طبیعی فرار باید گرفت و در علم خویش مسلم نشود و همچنین
 از مبادی علم هندسه بود که مقادیر مضاعف و موزون است
 و انواع آن سه پیش خط و سطح و جسم چه این حکم در علم
 آلی بود که موسوسست بابعاد الطبیعه مقرر شود و هندس را
 از صاحب آن علم قبول باید کرد و در علم خویش استعمال کرد
 و علم بابعاد الطبیعه است که آنها همه علوم باو است و او را
 مبادی غیر واضح خوانند و مبادی آن بود که در آن علم بحث
 بآن کنند و خود تمامی علم بر آن مقصور بود و بیان این مقدمه

۲ صاحب علم

۲ این علم باشد
 و این علم باشد
 و این علم باشد

در علم منطق مستوی باید است و چون این نوع که در آن
 شروع خواهد رفت علمیت که بدان نفس انسان را معلوم
 شود چگونه خلقی کتاب خواند که در هر فعلی که بارادت
 او از و صادر میشود و جمیل و محمود و پس موضوع این علم نفس
 انسان بود از آن جهت که از و افعال جمیل و محمود و باس
 و نه موم صادر تواند شد بحسب ارادت او و چون چنین
 بود اول باید که معلوم باشد که نفس انسان چیست و غایت
 کمال او چیست و قوتها او که است که چون او را استعمال
 بر وجهی کنند که باید کمال سعادت که مطلوب آنست
 حاصل آید و آن چیست که مانع او باشد از وصول آن
 بدان کمال و بر جمله ترکیب و ترکیب او که موجب فلاح چیست
 او شود که است **فصل اول** در نفس و نفس
 و ما سواها فالهمها مجزئها و نقویها
 قد افلح من ركبها و قد خاب من دساها
 و اگر چه این مبادی تعلق بعلوم طبیعی دارد و موقوف بپایان

در آنرا

در هر موم صادر تواند شد بحسب ارادت او و چون چنین بود اول باید که معلوم باشد که نفس انسان چیست و غایت کمال او چیست و قوتها او که است که چون او را استعمال بر وجهی کنند که باید کمال سعادت که مطلوب آنست حاصل آید و آن چیست که مانع او باشد از وصول آن بدان کمال و بر جمله ترکیب و ترکیب او که موجب فلاح چیست او شود که است

در هر موم صادر تواند شد بحسب ارادت او و چون چنین بود اول باید که معلوم باشد که نفس انسان چیست و غایت کمال او چیست و قوتها او که است که چون او را استعمال بر وجهی کنند که باید کمال سعادت که مطلوب آنست حاصل آید و آن چیست که مانع او باشد از وصول آن بدان کمال و بر جمله ترکیب و ترکیب او که موجب فلاح چیست او شود که است

در هر موم صادر تواند شد بحسب ارادت او و چون چنین بود اول باید که معلوم باشد که نفس انسان چیست و غایت کمال او چیست و قوتها او که است که چون او را استعمال بر وجهی کنند که باید کمال سعادت که مطلوب آنست حاصل آید و آن چیست که مانع او باشد از وصول آن بدان کمال و بر جمله ترکیب و ترکیب او که موجب فلاح چیست او شود که است

آن بر این مبادی آن علم است اما از جهت آنکه این علم
 و منفعت عامتر از آن علم است و از روی افادت شافیه
 حواله این مقدمات بکلی آنجا کردن مقتضی همان مبدء طایفه
 باشد پس پس بکلی حکایت نمایی بود که در اینجا تصور است
 این مطالب کافی بود و توفیر داده آید و استیفاء بپایان و تالی
 بر این با مواضع خویش حواله کرده شود **فصل**
 دوم در معرفت نفس انسان که از آن نفس طایفه تر خوانند نفس
 انسان را جوهری بسیط است که از نشان او ادراک معقول است
 بذات خویش و در هر طرف و درین بدن محسوس که
 بیشتر مردم آن را انسان میگویند بواسطه قوی و آلات
 و آن جوهر جسم است و نه جسمانی و نه محسوس بکلی
 از این خواص و درین مقام احتیاج بود به بیان این شخص
 تا این سخن تمام شود **اول اثبات وجود نفس و اثبات**
جوهریت او **میدوم اثبات بساطت او** **چهارم آنکه**
جسم و جسمانیت **پنجم بیان آنکه بدین بدانت و**

در آنرا

در هر موم صادر تواند شد بحسب ارادت او و چون چنین بود اول باید که معلوم باشد که نفس انسان چیست و غایت کمال او چیست و قوتها او که است که چون او را استعمال بر وجهی کنند که باید کمال سعادت که مطلوب آنست حاصل آید و آن چیست که مانع او باشد از وصول آن بدان کمال و بر جمله ترکیب و ترکیب او که موجب فلاح چیست او شود که است

پس نفس جوهر بود و اینست مطلوب **و اما** بیان است
 او آنست که هر موجودی که بود یا قابل تجزیه بود یا نبود پس آنچه قابل
 تجزیه نبود درین مقام از البسیط میخوانیم و آنچه قابل تجزیه بود
 مرکب بود پس گوئیم نفس قبول منفی واحد میکند چه بر چیزی
 بودت و سلب و قدرت حکم میکند و خود هیچ کسرت
 را تصور نتوان کرد تا واحد را که فرد او بود تصور کند و اگر
 نفس قابل انقسام بود و از انقسام محل انقسام حال لازم
 آید پس معنی واحد که در و حال بود هم قابل قسمت بود باشد
 و این میثاقست چه واحد قابل قسمت نبود پس لازم آید
 که نفس منقسم نشود یا تصور موزع واحد کند و چون قسم هم
 ظاهر است پس مطلوب حق بود و آن بساطت بود
و اما بیان آنکه جسم است و به همان است که
 هر چه جمیت مرکبست قابل انقسام دلیل بر آنست
 که هر جسم که فرض کنیم چون وسطه شود میان دو جسم
 دیگر که هر دو از دو طرف تماس میشوند بصورت

۲ بطلان

آنچه تماس یکطرف شود هم بدان تماس طرف دیگر تواند شد
 و الا طرفین را از تماس منع کرده باشد پس واسطه نبود باشد
 و در اخل اجسام نیز لازم آید چون تماس هر طرفه تجزیه
 دیگر شود و تجزیه شده باشد و چون جسم مرکب است همانا که
 محمول و مقبول است هم مرکب بود چه انقسام محل موجب
 انقسام حالت پس هیچ جسم و جسم بسیط نبود و ما کفیم
 نفس بسیط است پس نفس جسم بود و جسم **و اما**
 هیچ جسم قبول صورتها تواند کرد یا صورتی که پیش از آن
 باشد از او را بیل نشود و مثلاً جسمی که صورت تثلیث دارد و آن
 صورت باز که از صورت تریع در و حال تواند شد
 و یا یاره شمع که نفس مری قبول کرده باشد تا آن نفس
 از او برخیزد و نفس مری دیگر در تصور نشود چه اگر از نفس
 اول چیزی نباشد هر دو نفس مختلط شود و هیچکدام متفکیک
 نکرد و این حکم در جلکی احکام اجسام مستمر و عام باشد
 و حال نفس خلاف اینست از هر که جدا که صور معقول است

۱ تماس

۱ هر نفس عام

و محسوسات بر و طاری میشود و یک بعد از دیگری ملاحظه را قبول میکنند
 با آنکه استعداد زوال صور سابق کند بلکه جمعی تصور در و
 تمام و کامل تمثیل است و هرگز گاهی نمیشود که از بسیاری صور که
 در و حاصل آید عاقل شود و از قبول صورت دیگر بگوید خود بسیاری
 صور در و سبب زیاده قوت او است بر قبول صور دیگر
 و از این است که مردم چند آنکه علوم و ادب را جمع تر
 فهم و یک است در و بیشتر و تعلم و استعارات را مستعد تر
 و این خاصیت ضد خاصیت حجام است پس نفس
 جسم نبود **و** که گوئیم قبول اضداد جسم در یک
 حال محال بود چه یک چیز هم سفید و سیاه نتواند بود و هر یک
 کیفیت که جسم را حاصل آید او را بسبب طایان آن
 کیفیت صفتی حاصل شود چنانکه از حرارت عاقل شود
 و از سردی و اسود و قائل نفس خلاف این حال است که هم صور
 اضداد و در و در یک حال جمع آید چنانکه تصور سفیدی و
 سیاهی کند در یک حال و هم از تصور کیفیات و اعراض

و همچنین
 و همچنین
 و همچنین

مکتف و متصف نشود بلکه اگر بسیار تصور حرارت نشین
 کند عاقل نشود و اگر چند تصور طول و عرض کند طول و عرض
 نشود و برین قیاس پس نفس جسم نبود **و** **جوابی** بگوید
 تو ای همان مایل ادراکات همانند مطالبم لذات بدنی
 باشد چون میل بصره با دراک صور نیکو و میل سامعه با دراک
 آوازها خوش و بچشم و در قوت شهوی که میل او بوصول
 لذت شهود بود و قوت غشی که شوق او در وصول
 بحال تعجب باشد و این قوی از ادراک مرادات خوشتر
 ندومی باشد و کاملتری شوند و نفس از غلبه امثال این
 و حصول بدراکات جنما ضعیفتر و ناقصتری شود و از
 بهر آنکه چند آنکه از ممارست لذات و طاعت شهود
 دور تر بود و از بهر محج و معقولات صریح او را طاهر تر باشد
 و قوی و شیره او بر معرفت حقایق الهی و میل اینهاست
 او بطلب علوم شریف و با آنکه از امور جسمانی بلند تر بود
 باشد و این دلیل واضح است بر آنکه نفس نه جسم است

و
 و
 و

و
 و
 و

و نه چنانچه هر چه از جنس خود قوت گیرد و از ضعف
 پذیرد و نفس از استیلا جسمانیات ضعیف میشود و چنانکه
 از آن قوت می یابد **و** در هر جنس محسوس خود ادراک
 تواند کرد چنانکه بصر فراز در کات بصری خبردار می شود و سمع
 بدون آواز را در نیاید و بوی را در هیچ حس ادراک خود نمیکند و نه
 ادراک آلت احساس خود را چنانچه بصر و نه بپاشی را بپنداریم
 را با هیچ حس از غلطی که ادراک انداخته شود و چنانکه چشم آفتاب
 را که صند و شفت و آید با گماند زمین است بقدر نورستی
 می بیند ازین تفاوت فاحش نیاید و در چنانکه آرا که رنگ آب
 کوناری می بیند مرکز سبب غلطی است که آن با صره نمی بیند
 و همچنین در دیگر غلطیها او نور دیگر محسوس و نفس محسوسات همه
 محسوس را بیک دفعه ادراک کند و حکم کند که این آواز از فلان
 بصر می آید و این بصر را آواز بپاشد و همچنین ادراک کند
 که قوت هر فاعله چیست و آلت او که ام است و اسباب
 و علل اغلاط محسوس را استنباط کند و میان حق و باطل از حکم

۲ خود در ۲

۲ احس ۲

۲ تنبیه

۲ بنی

۲ اگر هر ۲

۲ نه این دار شد

۲ و ادراک ۲

ایشان نمیکند بصدق و کذب پس معلوم شد که این علوم ادراک
 بتوسط محسوس حاصل نیاید و هست چه آنچه محسوس را بخود دیگری از
 استنفادت نمواند کرد و چون حکم او که کذب محسوس و آن حکم
 از محسوس گرفته باشد پس ظاهر شد که نفس است غیر محسوس جسمانی
 بلکه تر نفیر از آن است و در ادراک کاتر **و اما** آنکه ادراک
 ادراک بذات است و تصرف بالآلات از جهت آنکه او
 خود را میداند و می داند که خود را می داند و نیاید که دانستن او
 خود را بالذاتی بود که آن آلت میان او و ذات او متوسط شده باشد
 و نحو همین سبب راست که تذکرک بآلت خود را و آلت خود را
 ادراک نمی تواند کرد و چنانکه گفتیم چه آلت نه میان او و ذات
 او نه میان او و ذات خویش متوسط نمواند شد و اینست
 مراد حکما از آنچه گویند عاقل و معقول و عقل کسیت و تصرف
 نفس که بسبب آلات است ظاهر است چه احساس
 بخواس کند و در یک بعضیات و اعصاب و تفصیل
 آن در علم طبع مقرر باشد **و اما** آنکه محسوس نیست بگویند

پس بصر را تصدیق نمیکند
 و محسوس را تصدیق نمیکند
 و محسوس را تصدیق نمیکند

و چه آلت میان او و ذات او
 و نه میان او و ذات خویش
 متوسط نمواند شد

و محسوس را تصدیق نمیکند
 و محسوس را تصدیق نمیکند
 و محسوس را تصدیق نمیکند

از جهت آنکه حواس بر اجسام را با جمایات زاده و پاک
 نتواند کرد و نفس حیست و نه جسم پس حواس بنیاد نیست
 آنچه مطلوب بود از جنبه حقیقت نفس کتب این موضع
 و این قدر کفایت است در معرفت نفس طایفه و باید دانست
 که نفس طایفه بعد از انحلال ترکیب بدن باقی ماند و مرکب باقی ماند
 او طایفه بنیاد بلکه تسبیح وجه عدم بر او جاری نمود و دلیل برین
 مطلوب است که هر موجد که باقی بود و فانی و رها نمود
 بقادر و بفعل بود و فانی بقوت و چون چنین بود باید که فعل
 بقا بفعل غیر فعل فانی بقوت باشد چه اگر آن چیز که بقادر و
 بفعل بود اگر فانی در بعضی بقوت بود لازم آید که چون فانی
 از قوت بفعل آید تسبیح فانی بقا باشد و در یک حال
 این محال است پس باید که آنچه بقادر و بفعل بود غیر آن چیز
 باشد که فانی و بقوت بود و آن محال باید که ملازم او بود و این
 سخن که فانی و بقوت تسبیح نموده باشد چه انصاف چیزی
 امکان عدم چیزی دیگر که میان ایشان ملاقات بنویسند و چون

و بیاض مثلا تسبیح نمود **اقفا** فرض ملاقات این انصاف
 صحیح بود مانند انصاف جسم با مکان عدم سواد که در حال
 بود و ملاقات معنوی میان حال فعل بود و میان دو حال
 در یک محل ملاقات دو حال در یک محل اتفاق بود و ضروری
 در صورتی که ملاقات ضروری است پس ملاقات آنچه
 بقادر و بفعل آنچه فانی و بقوت بر وجه حلول که
 در دیگر بود و نشاید که فانی در حال بقوت باشد چه بقا در حال
 بعد از فانی محال متسبیح بود پس آنچه فانی و بقوت بود فعل
 آن موجود که بقادر و بفعل است و از اینجا معلوم شد که هر موجد
 باقی که فانی و تسبیح بود در محلی بود **د** حال بصورت بود
 با عرض پس فانی بر صورت با عرض جاری نمود و تا درست کردیم
 که نفس حال نیست در محلی بلکه جوهری است قائم بذات خود
 نه جسم و جسمانی پس فانی و رها نمود و با انحلال ترکیب بدن
 منعدم نشود و اگر کسی بطریق استقرا نظر کند در حال اجسام
 و متبوع امور ترکیب و ذایف و اضداد آن تفکر و تفتیش

م تواند بود

حاکم

تقديم رسانده و از علم کون و فساد خبر بود و او را معلوم شود که
 پنج جسم بکلی اعدام نشود بلکه اعضا و اعضاء و ترکیبات
 و تألیفات و صور و کیفیات بر یک موضوع مشترک بلکه
 ماده باقی منبذل میشود **مثلاً** آب هوا شود و هوا آتش
 و ماده که این صور و بوی می شود بر سبیل بدل و هر سال
 موجود بود و آتشی که گفت که آب هوا شود و هوا آتش
 چنانکه اگر موجودی اعدام شود و دیگری در وجود آید که میان ایشان
 چیزی مشترک نبود و توان گفت این موجود آن موجود باشد
 و آن ماده عامل قوت فضا صورتها باشد **و چون** مواد
 جسم قابل فضا نیست جواهر موجود که از نفس میوه مفصل
 بود اولی باشد بعد قبول فضا و غرض از بیان این قضیه
 آنست که تا کسی که درین علم خوض نماید بداند که بدن الهی
 و ادوات است نفس را مانند آلات و ادوات صنایع
 و مخزنه نه چنانکه بعضی تصور کنند که بدن محل مکان است
 چه نفس جسم جسم نیست که محل و مکان تعلق تواند داشت

و حاصل احوال و
 احوال و احوال
 و احوال و احوال

مجرد

مفرد

پس موت بدن نسبت به نفس چون موت آلات
 بود باضافت اصحاب صفات این معنی در کتب نظر
 بشرط و بسط توضیح با ستمها و بر این حقیقی موجود است این قدر
 اینجا کفایت بود و التام **فصل** سیوم در تفریق قوی
 نفسانی و تیسر از قوا اما ذکر نفس مشترک است
 چند معنی مختلف را و آنچه ازین معانی تعلق بدین بحث
 دارد سه است یک آنست که ظهور آنرا در اضافات نبات
 و انواع حیوان و اشخاص انسان را شامل است **و دوم**
 نفس حیوان که تصرف او بر اشخاص انواع حیوان مقصور
 است **و سوم** نفس انسانی که نوع مردم بدان از دیگر حیوانات
 ممتاز و مخصوص است و هر یکی را ازین نفوس خدا قوت
 باشد که بر قوت اذان مبداء فعلی خاص شود **و اقسام** نفس
 را سه قوت است **یک** قوت غایبه و عمل او با غایت چهار
 قوه دیگر تمام شود و جاذبه و مناسکه و مفاصل و دفعه
دوم قوت تمییز و قوت او بقوت غایبه و قوت دیگر که
 عمل را با غایت

تعدد

نفس

در مغیر و م
در کمال رسد

آن را مقصوره خوانند صورتی دهد ششم قوه تولید مثل در نوع
و عمل آن باجاست غمازیه و قوه دیگری که آن را مقصوره خوانند
تا م شود و **الف** نفس نباتیه قوت است که قوت غمازیه
و عمل او باجاست چهار قوه دیگر تمام شود **الف** نفس حیوانیه
را و قوت است **اول** قوت ادراک آلی و **دوم**
قوت تحریک ارادی **اقامت** قوت ادراک آلی و
منف بود **اول** آنچه آلات آن مشاعطه بود و آن
بچ بود باصره و سامعه و شامه و ذائقه و **دوم**
آنچه آلات آن حواس باطن بود و آن بزرخ بود که
حس شکر و خیال و فکر و وهم و ذکر و **ثالث**
قوت تحریک ارادی و نسیم شود اگر که نبض
باشد بسوی جذب دفع و این را قوه شهوی گویند و **دوم**
اگر که نبض باشد بسوی دفع ضرری و آن را قوت غضبی
گویند **الف** نفس انسانی را از میان نفوس حیوانات
اختصاص یک قوت است که از آن قوت نطفی خوانند

و آن

و آن قوت ادراک بی آلت و تمیز میان مدرکات باشد
پس چون توجه او به قوت حقایق موجودات و اعطالت
با صنایع معقولات بود و آن قوت را به بین اعتبار عقل
نظری خوانند و چون توجه او به تصرف در موضوعات و تمیز
میان مصالح و مفاسد افعال و استنباط صناعات از جهت
از جهت تعظیم امور معاش باشد آن قوت را از بین ردی عقل
عملی خوانند و از جهت انقسام این قوه برین دو شعبه است
که علم و حکمت را به دو شعبه کرده اند **الف** نظری و دیگری عملی که
در صدر رساله شرح آن تقدم یافت و تفصیل آن را این قوی
و دلالت بر وجود هر یک و تمیز او از نظایر نفس
از آنکه مبدء این قوی و اشخاص حیوانه و انسانه یک نفس بود
با نفوس و قوی مختلف تعلوق بعلم طبعی و اورد و قوه از اراده
این قدر درین موضع آنست که ما میان قوتها که آثار آن
بحسب ارادت و در قوت صادر میشود و تکمیل آن با کتاب
صورت بند و بیان آنچه تاثیر از جهت طبیعت کند و قابل

که در آن خوش میجوید
تعلق بطن اول دارد پس
گویم ازین فور

کالی را اینچنین و اصل فطرت یافته باشد نشود فرق ظاهر کنیم چه
اصل این ضاعت است که بر شرمیم سه فوت است که مبادی
انفال آنها بشارت رای در وقت و تمیز و ارادت
می شوند **اول** فوّه اوراک معقولات و تمیز میان مصالح و
مفسدات فعل که از افوت نطق می خوانیم و دوم فوّه شهودی
که مبادی جذب منافع و طلب طایفه از ماکل و مشارب و مناکح
و غیر آن **سوم** فوت غبضی که مبادی دفع مضار و اقدام
بر احوال و شوق تسلط و رفع شوه و این دو فوت آفرینان را
بشارت حیوانات دیگر است **فوّه اول** انفرا و مرکب
فوی مظهر است در اعضا و که بشارت آلات اند **از اقسام**
فوه ناطقه را دماغ که موضع فکر و ریت است **واقعا** فوت
غبضی را اول که موضع حرارت غریزی و منبع حیوة است
واقعا فوت شهودی را بلکه آلات تغذیه و توزیع بدل
ما بچل بر دیگر اعضا است که در عباره ازین سه فوت
اعنی ناطقه و غبضی و شهودی و به نفس کند پس اول

ازین

اینکه در این فوّه
بشارت حیوانات دیگر است

نفس

نفس ملکه خوانند **اول** را نفس سبعی **دوم** را نفس بشری
دیگر فوی که شرح آن داده آمد چون غایبه و تمیز و غیر آن
و تاثیر ایشان در موضوعات خویش بحسب طبیعت بود و ارادت
در وقت را در آن مدخلی نمواند بود بلکه کالات ایشان
از آنچه از فطرت یافته باشند زاید نشود **فوه**
چهارم در میان آنکه انسانان اشرف موجودات این
عالم است اجسام طبیعی از آن روی که جسمند بلکه کرات و
در تربیت و یکی از دیگر می شری و فضیلتی نیست چه یک حد
معنوی همه را شامل است و یک صورت جنس موهومی
جمله را مقبوم و اختلاف اول که ایشان ظاهر شود تا ایشان را
مشروع می کند با انواع عناصر و غیر آن مقتضی تباینی که موجب
شرف بعضی بود و بعضی نیست بلکه منور و معروض گاه فو
در تربیت و تساوی و در وقت اند چون بیان عناصر
اندر ارجح و اختلاف پیدا می آید و بقدر قرب مرکب اعتدال
حقیقی که آن وحدت معنویت از تباوی و صور

و تیره و حیوانان و در حد و جنس و در حد و جنس و در حد و جنس

اینکه در این فوّه
بشارت حیوانات دیگر است

درین دخت و او را یک چیز پیش نموده است بچگونه
 برسد و آن انقلاع است از زمین و حرکت و طلب
 غذا و آنچه در اخبار نبوی علیه السلام آمده است گفته الکون
 عَنْكُمْ النَّعْلَةَ فَإِنَّهَا خَلَقَتْ مِنْ بَقِيَّةِ طِينِ آدَمَ
 ههنا اشارت بدین معنا باشد و این مقام غایت کمال
 نبات است و بعد از انقلاع از حیوانات و چون
 ازین مرتبه بگذرد مراتب حیوان بود که مبدء آن نوع
 نبات بود و مانند حیوانات که چون گیاه تولد
 کند و از آنرا بوج و ثوالد و حفظ نوع عاجز باشد چون
 کرمان خاک و بعضی از حشرات و جانورانی که در فصل
 از فصول سال پیدا آیند و در فصلی دیگر مخالف آن فصل
 نیست شوند و شرف ایشان بر نباتات برتر است
 و حرکت ارادی و احساس طلب ملایم و جذب
 غذا کنند و چون ازین مقام بگذرد و بچگونه اتمه رسد که
 قوت بعضی در ایشان ظاهر شود و از فساد و احتراق نمایند

در
 ارادی
 برتر است

و آن قوت نیز در ایشان تفاوت بود و آلات هر یکی
 بحسب مقدار قوت ساخته و بقدر بود آنچه در رتبه کمال
 رسد و این باب بسیار تمام که بعضی نباتات نیزها
 باشد چون شاخ و سر و بعضی نباتات کار و دانه و خجول
 چون دانه آفتاب و گلب و بعضی نباتات برود و بوس چون
 ستم و آنچه بدان مانده و بعضی نباتات زوین و بر و آلات
 رومی که بری مرغان بدان نمازند و آنچه آن قوت
 در ناقص باشد بیکر اسباب دفع چون کرکتن جلیت
 کردن مخصوص باشد مانند آمو و رو باد و اگر تا می افتد
 در اضاف جانوران و مرغان باشد و هر دو آید که
 بر شخص را آنچه در احتیاج باشد از آلات و اسباب
 فراغت مقدار و نباتات به بقوت و شوکت
 و تربیت آلات چنانکه باید کرده اند و چه بالتمام رعایت
 و مصالح که مستعدی کمال شخص انواع شود مانند شتران از دواج
 و طلب شل و حفظ فرزند و تربیت او و شناختن

و تعظیم امور معاش و معاد سبب راحت و سعادت
 اصل اقلیم و آواری شوند و این نهایت مدارج نوع
 انسان بود و تفاوت درین نوع بیشتر از تفاوت
 در نوع حیوانات بود و هم بدان نسبت که در حیوانات
 گفته آمد یعنی از جهت قرب به سبب و بعد از آن چون
 بدین منزله رسید ابتداء اتصال بود و عالم اشرف و موصول
 بر مراتب ملائکه مقدس و عقول نفوس مجرد و تا نهایت
 اگر مقام وحدت بود و آنجا دایره وجود با هم رسد مانند
 خطی است که از نقطه آغاز کرد و باشد تا به آن نقطه
 باز رسد پس سبب استغنی شود و ترتیب و تفاوت و بر خیزد
 و مبداء و معاد یک شود و هر صیفت حقایق و نهایت
 مطالب که آن حق مطلق بود مانند لفظ و بیقی وجه ربان
 ذوالجلال و الا کلام پس ازین شرح شرف نسبت
 انسان و نفیست او بر دیگر موجودات عالم و خصوصیتی
 که او را از آنها فرموده و آنکه معلوم شد بل شرف نسبت

در حدیث
 (مجموعه کتب معتبره)

در حدیث
 (مجموعه کتب معتبره)

کسانکه مطلع نورانیت و مظهر فطرت و قدرت خدای ایشان
 و غایت همه غایات و نهایت همه نهایت وجود ایشان
 از اینک و اولیا علیهم السلام که خلصه موجودات و زنده گایان
 اند لفظه لولا که ما خلقت لافلاک مصداق این معنی است
 بل این معنی مقرر مقصود است از آن اشارت و غرض
 از شرح این مراتب آنست که باید دانست که انسان در فطرت
 مرتبه و سطحی است و میان مراتب کائنات افتاده
 و او را راسیت برادرت بر مرتبه اعلی و طبیعت بر مرتبه
 از بهر آنکه بخاک و ظاهر آنچه بود که حیوانات را بدان احتیاج
 افتد مانند غذا و آنچه به آن تخیل باشند از موی و پشم که
 مغز است سر و پا که باز دارد و آلات دفع که بدان
 از منافی و معاند احتراز تواند کرد و طبیعت بر وفق
 معصیت ساخته است و اینها را از افرای عقله گردانیده
 و آنچه اینها را بدان جهت بود ازین سبب حواله با
 تدبیر و ریت و تصرف و ارادت او که در دنیا چنانکه

در حدیث معتبره ان الله اعلم الخ

در حدیث معتبره ان الله اعلم الخ

در طریق حقیقت و کتاب فضیلت بدان مقصد
 نتوان رسید می گردانند تا بواسطه تسدید و تقویم **باب**
 و تعلیم ایشان بمرتبه اعلی از مراتب وجود میسرند و نقض
 الله لا یحب و یرضی و یحبنا عن اتباع النوی بمنه و کره
فصل پنجم در بیان آنکه نفس است را کمالی نقصان
 هست بر موجودی را از موجودات نفسانی خیلی
 لطیف کشف فاضلی است که هیچ موجود دیگر در آن
 با او شرکت ندارد و تعیین و تحقق با حقیقت استند
 آن فاضلیت است و توأد بود که او را افعال دیگر
 بود که غیر او چیز را دیگر با او در آن شرکت باشند مثلاً
 شمشیر را خاضعی است و مضاف و روانی در بدن
 و اسب را خاضعی و مطاوع است سوار و سبکی در دود
 که هیچ چیز دیگر در آن با ایشان مشارکت صورت
 نمید و هر چند شمشیر با شمشیر و تراشیدن و اسب با فرد
 با کشیدن و دود با مشارکت و کمال هر چیزی و مدور

فاضلیت است از دو نقصان او و تصور آن مدور
 باشد شمشیر چنانکه شمشیر خیزد که کماله در مضاف و روانی در بدن
 تا با زیادت کفایت و جندی که صاحبش را بکار آید فعل او
 با تمام رسد و با اسب خویش کماله باشد و اسب خیزد که دود
 نر بود و فرمان برداری سوار و طاعت کلام و قبول او
 بمبالغت نزد کمال خویش نزدیکتر بود و همچنین در جانب
 نقصان اگر شمشیر بر سوار و بر تو با خود و بر تو را بجای
 آهنی و کربار دارند و در آن اخطا دارند نیست او بود و اگر
 اسب نیک ند و با فرمان بردار او را پالای کنند و با فرمان
 مسامحت و بعد و آن بر عزیزی و حساب است او حمل کنند
 همچنین آدمی را خاضعی است که در آن مشارکت از دیگر
 حیوانات و افعال و قوتها و دیگر است که در بعضی دیگر حیوانات
 با او شرکت کنند و در بعضی اضاف نبات و در بعضی معادن
 و دیگر اجسام شمه از شرح آن گفته آید اما آن فاضلیت
 که غیر را در مد اعلی نیست معنی نطق است که او را بسبب

موجودات

در حیوانات

در این کتاب
از هر یک از اینها
در هر یک از اینها
در هر یک از اینها

در این کتاب
از هر یک از اینها
در هر یک از اینها
در هر یک از اینها

در این کتاب
از هر یک از اینها
در هر یک از اینها
در هر یک از اینها

در این کتاب
از هر یک از اینها
در هر یک از اینها
در هر یک از اینها

در این کتاب
از هر یک از اینها
در هر یک از اینها
در هر یک از اینها

در این کتاب
از هر یک از اینها
در هر یک از اینها
در هر یک از اینها

از چنین ردای فاضل و نقایص تابه پاک کند از هر که طلب
ازالت علت کند امید صحت نتوان داشت و صباغ
ناجیه را از دست و دست فانی باید فانی که او را باید
نمزد و لیکن چون مثل نفس انسان از آنچه موجب نقص
و فساد است صرف کند ضرورت قوت ذاتی
او در حرکت آید و با فعال خاص خویش که آن طلب علوم
حقیقی و معارف کلی و مشغول شود و همت بر کتاب
سعادت و اقتناء خیرات مفسود کند کج طلب
و مهارت مشکلات و مجامعت اعداء و غوایی آن
قوت در تراید بود مانند آتش آمل از نداشت فانی
نیاید مستقل شود و چون اشغال گرفت ملاحظه استیلا
او بیشتر باشد و قوت اوراق در زیادت مقتضای
طبیع خویش با تمام رساند و همچنان نقصان را امر است
بعضی سبب صرف ناکردن نامی قوت رویت در
طلب مقصود و بعضی سبب رویت از طلب است موافق
فناظر

و بعضی سبب توجه بطرف نقص از جهت مکن قوت غضب
و شهوت و تشنه بهایم و سباع و مؤثر شدن بهو اول
محسوسات از وصول کرمانه که او را در معرض آن دیده
تا بهنگامت ابدی و تفاوت بر مدی رسیدن همچین
کمال را در این است زیادت از مراتب نقصان
که عبارت از ان کا و بدست و سعادت و کاه
بمقت و رحمت و کاه بلکه باقی و سر و حقیقی و قوت
عین پسند جهان که در هر دو است غایب فلا تعلم نقص
ما احق لهم من نوره اعین و آزاد بعضی تفاوت
بکورد تصور و ولد آن کنند و بعضی صنوبر کفایت بدست
که لا عین است و لا اذن سمعت و لا خطر عاقل
بشر هم برین منوال نرسیدن بکار رب العالمین و
یافتن شرف مشاهد و بلال او در نفیم مقیم پس هر که
بجدعت طبیعت از چنین مواهب شریف جاودانه
اعراض کند در جهان خساست بی ثبات که کج حقیقت

در این کتاب
از هر یک از اینها
در هر یک از اینها
در هر یک از اینها

در این کتاب
از هر یک از اینها
در هر یک از اینها
در هر یک از اینها

کسر اب بقیعة بحسب الطمان مباء سعی نایز او از
 مفت و غضب معبود خویش شود و استحقاق ارحمت ملائ
 و عباد از او از ارحمت منف و فناء و اوزان و ز عاجل
 و استیجاب غارت و عقوبت و ذیل و هلاکت
 در اصل کسب کذا عاذا من ذلک بفضل و رحمت
 اینست بیان کمال نقصان نفس بحسب این موضع
 ششم در بیان آنکه کمال نفس چیست و در کمال
 کمال که مخالفت حق کرده اند درین باب خود را فضل
 که نشسته بر معلوم شده که نفس این را کمال نقص است
 و از آن کمال بر طریق اجمال تقدیم یافت و اجتناب نمود در
 معرفت تفصیل آن کمال شرحی از آن تا چون بر حقیقت
 آن واقف شوند و طلب آن غایت بذل جهد و ینع
 ندارند پس گویند هر موجود که مرکب بود کمال از غیر کمال اجزا
 و ضابط او بود چنانکه کمال سنگینین غیر کمال هر که و الکیین
 بود و کمال فانی غیر کمال حسی و تنک بود که هیچ

و بانه التوفیق

موجود را در این ابد مشارکت نباشد و اکمل و مان که
 بود که قادر ترین ایشان باشد بر اهل آن خاصیت
 و ملازم ترین ایشان آن را بی تفاوتی و توفیق که بر او راه
 باید و چون حاصل فضیلت و کمال معلوم شد حال ذیلت
 و نقصان که مقابل او بود هم معلوم باشد
 کمال ایشان دو نوع است از جهت آنکه نفس مطلقه او را
 دو قوت است **اول** قوت علمی و **دوم** قوت عملی
 کمال قوت علمی آنست که شوق او بیوی او را که معارف
 و ثیل علوم باشد تا بر مقتضای آن شوق اعطای بر او
 موجودات و اطلاع بر حقایق آن بحسب استطاعت
 حاصل کند و بعد از آن معرفت مطلوب حقیقی و غرض
 کلی که اشیاء جمعی موجودات با او به مشرف شود تا عالم
 توحید بل مقام اتحاد برسند و اول اشیا کن و مطهر گردد
 و عباد حیرت و ذلک سنگ از حیر و حیر و آینه فاطره او
 سزد و شود و حکمت نظری با سر با مشتملست بر تفصیل

این نوع کمال **واقعا** کمال قوت عملی آنست که قوی
و افعال خاص خویش را از تحت این منظوم گرداند چنانکه با یکدیگر
مطابق و موافق شوند و بر یکدیگر تعلقات نمایند پس بتألم
ایشان اخلاق او فرضی گردد و بعد از آن هر چه کمال غیر
و آن تدبیر امور مشارالین در آن باشد برسد تا آنجا که باعتبار
مشارکت آنست منظوم گرداند و ممکن است بعد از آن که در آن
سایم باشند برسد و این نوع کمال مطلوبست و رحمت
عملی و این کمال است مثل را با آن بدان خواهد بود پس کمال
اول که تعلق به نظر دارد و ثمرات صورت است
و کمال دوم به ثبات ماده و چنانکه صورت را به ماده
و ماده را به صورت ثبات و ثبوت نتواند بود و همچنین
علم بی عمل ضایع بود و عمل بی علم محال پس علم مبدا است
و عمل تمام و کمال که از هر دو مرکب باشد آنست که از
غرض از وجود انسان خوانیم چه کمال غرض یکدیگر نزدیک است
و میان هر دو با صفات ثبات شود و غرض این بود که

با یکدیگر سازگارند

همین در مد قوت بود چون بجز فعل سد کمال شود چنانکه فانی
مادام که وجود او بقوت نیاید و بشود غرض او بود و چون در
وجود خارجی حاصل آید به درجه کمال رسد پس این چون
به این درجه رسد که بر مراتب کائنات بر وجه کلی واقف شود
و ثبات نامشایی که در تحت کلیات مندرج باشد و چنانچه
از وجود در و حاصل آید و باشد و چون عمل مقارن آن
شود تا آثار و افعال او بحسب قوی و ملکات بسپارند
حاصل آید بانفراد خویش عالمی شود و بر مثال این عالم کبر
و اسحقان آنکه او را عالم ضعیف خوانند بیاید پس فلیفه
باری تعالی شود و در میان خلق او و از اولیاء خالص
او گردد و پس انسان تمام مطلق باشد تمام مطلق آن بود که
او را دوام و بقا بود پس سعادت ابدی و نعمت مقیم مستعد
گردد و قبول فیض خداوند خویش را مستعد شود و بعد از آن
میان او و معبود او حجاب حایل نیاید بلکه شرف قربت
حضرت بیاید و این رتبت اعلی سعادت اقصی باشد

بنام

الهی

که نوع مردم را ممکن است و اگر ممکن بودی که بعضی از ایشان
این نوع بدین مقام رسند سبیل این نوع در قضا و استیالات
چون سبیل دیگر حیوانات و نباتات بودی و او را بر
ایشان هیچ شرف و عزت صورت نیستی پس چنانچه
که قول ایشان از تصور این معنی قاصر بود فکر کردن بطلان
مردم بعد از تلاشی بنیت و تفرق افراد از معاد و اغفل
مانند پس یکی هست بر کتاب لذات و توصیل شهود
مقصود کردند و گمان بردند که وجود نفس باقیه از جهت
ترتیب افعال و تدبیر اموری است که مودعی بود لذات
و نیادی مثل گفته فایده و غرض از ذکر و فکر که دو قول است
از قوی نفس است تا آنکه لذت کند که از مطمع یا مشرب
یا منکح یافته باشد و بتفکر و طریق تحصیل آن بطلوب
برسد پس نفس نفیس را فادای و فرودوری شمرند و رفعت
شعوت جنیس و ذات شریفه که تیرک ملای اعلی است
در ترتیب بر بند که احسن موالی آن نفس میست که

در کتاب

قسم دیگر حیوانات است و منزلت ذوات و این
رای بیشتر جمال و ذوات یکسان خلق است و بدین رای
نزدیک است آنچه جماعتی از معاد تصور کرده اند که هم از جنس
لذات و شهوات این جهان باشند و از بهشت عدن
و قرب حضرت الهی و طوافت بر قبیل مطاعم لذت
و یکس ازین که منی و وصول مشارب مرغوب طلبند
و در عبادات و دعوات از معبود خویش میخوانند
و ترک دنیا و زهد و در رعایت این سبیل شایسته و مرا
کنند اندک عاجل را برای بسیار اجل ترک گیرند و جفا
نماند را و طلب خطیر یافته بدل کنند و بعینت این حالت
هر یک ازین خلق باشند بر لذات و شهوات زاهد
ترین و فانی ترین ایشان و باین همه اگر در حضور ایشان
از عالم ملکوت و طلاء اعلی ذکر می رود و بشنوند که
فرشتگان که مقربان حضرت قدس اند ازین قاف و پاد
و جلالین شهباب مقدس و مبرالند فکر کنند بر غلوه

آیه ذرات

و ثبت ایشان بل خود دانند که با یکی چنانچه که خالق فطرت
و بدیع کلیت منزله و بتعالیت ازین درجه لذت
و تمتع با مثال این معنی بر روانه و ایشان و برین آ
شارک شک و حرکت بل خفا فی ویدان اند و در عقل
و تیز شارک در سخنان و الحق جمیع این عقیده است ^{و اول} بار اول
در یک غیر از عجب عالمیت و اگر فکر کردی اندک
باید ایشان را روشن شدی که تا با اول عالم جمیع متلاش شوند
از لقمه طایم طبع لذت نیابند و تا به شفت عطش کفار
نیابند از شربت آب سرد و راحت نیابند و تا از سیر
امتلاء او عینه نمی نشوند از دغدغه مجرای سرفراغ آسایش
بدیشان رسد و تا رخ سرما اگر تحمل نکنند از زینت
لباس تمتعی نیابند پس از اصناف این نوع بدو آقا
و علایح که سبب شفا باشد از آلام و موجب سلامت
از نکایت آن آسایش باشد و بدان از مقامات
شداید آن بر ضد طعم آن لذت و راحت و در مذاق

دوست

چون

نقد

شکستن

تصور ایشان نکنند باید که آن لذت کمال
سعادته است و ازین باید غافل باشند که اگر لذت معلوم
مشتاق باشند اول عالم جمیع مشتاق شده باشند و اگر
راحت مشروب را طلب دارند از بیشتر رنج عطش را
طلب کرده باشند و هم برین موال حکیم مالتیوس گوید
در حق این جماعت این خبیثان که بنیاده برین سیرت
موسومند چون کسی باندگی درین ندمت با ایشان می آید
بود و حضرت او دعوت با او بر خیزد و با مردمان را در
در غلط افکند و فرامایند که باز طریق شرف و نیشیم بدارند
چون بعضی از اهل فضل و عقل را با خوشی این حرکت
و منه عذر ایشان ظاهر شود و تلبیس ایشان بر قومی دیگر
روایی باید و این جماعت اصداف و نوآموزان را براه
کنند و در خواط ایشان افکند که نصایب ملکی حقیقی ندارد
یا اگر دارد ممکن الحصول نیست و مردمان همه بطبع

باطل شنوات اند و این سخن را از موای نفس خریدار بدین
 سبب ابداع این جهالت بسیار شود و اگر کسی بعضی از
 ایشان را تنبیه کند که این لذات کجاست ضروریات
 بدن است از جهت آنکه بدن از طبایع متضاده چون
 عار و بار و و طیب و یابس مرکب است و غلبه یکی از این
 اضداد بر دیگران موجب انحلال ترکیب باشد و تعالی
 با کل و شرب از جهت دفع آن حالت که انقضاء
 انحلال بدن می کند تا باشد که بدن جزا که ممکن بود بهانه
 ماندند و علاج فرض سعادت تمام تواند بود و راحت از الم
 غایتی مطلوب و خیری محض بود چه سعید تمام آن بود که
 او را خود هیچ رنج نمود تا بداد است آن مشغول و مجامع
 بپاید بود و در شتکان که مقربان حضرت الهی اند از
 امثال این اراض فانی و عالم اند و حضرت عزت از
 انصاف چنین اوصاف منزله و متعال و معارضه گویند و هم

و اغوش

در شخص در کتب

است که از نوشته فاضله و کاملتر است و خداوند
 را با خلق نسبتی خوان داد پس در سخن شغب و جدال
 و رای انکس را که با ایشان این مباحثه کند بسط منسوب
 دارند و خواهند که شبهات به اصل خویش را در میراد
 و قی افکنند و از همه عجزه آنکه با وجود چنین مذمت و رای
 اگر کسی باز شنوند که ترک طریقت ایشان یعنی ایشان شنوات
 گرفته است و استیانت می نماید بتمتع از لذات و لذت
 و کم خوردن و به انقیاد بدین مشتهیات شعار خود
 ساخته و بر کتر لغو و بامام خود بر فرق انقضاء نموده و از
 تعجب بسیار کنند و او را مستحق کرامات بزرگ شمرند
 بل گویند او ولی خداست و صفی او است و در بیان
 خلق از نوشته سیرت تر و بزرگوار تر شخص نیست
 و چون او را بنیند از تواضع و خضوع و فیه مهمل گذارند
 و خویش را با نسبت با او از جمله استقامت نمند و سبب
 این حالت هر چند مخالف عقاید ایشانست آن بود که

با سقامت رای در ذالت عادت منور در ایشان
 اثری صغیر از قوت نفس رخ بماند هست که آن
 بر فضیلت اهل فضل و قوت می باشد پس تعظیم و اگر اعم
 ایشان مضطرب شوند و بنفایض مذمت خویش از آن که
 نمودار کتاب می کنند و روشن ز تپش بر ستم
 رای و ضعف مقابلت این حاجت آنست که اگر نفس
 بهیمنی بر نفس عاقله استوار شود صاحبش شهوات
 و تمایز اندام نماید اما بقدر اندک انقاشی که در قوت عقل
 باقی بود از اظهار آن معاند شرم دارد و فعل خویش را بپای
 خانه و حجاب ظلمات که مانع از بشارت و مستور
 گرداند و اگر کسی آن حالت از دست دهد کند از خجالت
 و حیاهالی برود آید که حرکت باز و طلبد مگر کسی که
 خاست طبع بغایتی بر طاری شده باشد که انسانیست
 بتامنی از ذرایل شده باشد و قاحت که از لوازم ترافی
 بود و نقصان او را ملکه شده و در قوت و علت ممکن

۲ و اصل خبر که خود امیدوار شود
 و علاج را

او تا اثری صورت نبندد و اما نوم اول که هنوز از حیاه
 در ایشان باقی است و عادت صحت ایشان در جواب
 که اندیش کند که حیاه دلیل قبح بود و از بهر آنکه همه طبایع
 تظا بر فعل میل دوست دارند و سبب مباشرت آنچه
 منضم قبح بود از آن شرم باید داشت لا محاله نقصا تواند
 بود که لازم طبیعت بشر است و از ذالت آن بقدر وسع
 طاقت واجب پس انجاش آنچه بود و واقع بشود و فن
 محتاج تر و هیچ ستر و دفن و رای قلع اثر آن از طبع
 نتواند بود و اگر کسی خواهد که امتحان کند بر ضعف عقیده
 آن جماعت و قوت باید سوال کند که اگر این افعال
 افعال خیر است چرا کتمان و استنکار آن از فضیلت
 و قوت می شمارند و اظهار آن و اعتراف بدان بر
 خاست و قاحت حمل می کند ظهور انقطاع و تنگ
 ایشان در جواب او را کفایت بود و در ذرات پیرت
 و جنت سر پیرت پس عاقل باید که محنت بر ذالت

شرح و تفسیر و توضیح
 این کتاب در حدیث و روایات
 و کتب معتبره و اخبار
 و کتب معتبره و اخبار

در بیان
 این کتاب در حدیث و روایات
 و کتب معتبره و اخبار
 و کتب معتبره و اخبار

این عیوب و نقصانات که بدان مبتلاست
مقصود دارد از غذا بر قدر حفظ اعتدال مزاج قوام
حیات قناعت نماید و در تناول آن تمتع لذت
نطلبد بل صحت طلبد که خود لذت تابع افق و العرض
حاصل آید و اگر از آن قدا بداند که تجاوز نماید از حجت
حفظ مروت و رعایت قدر و رتبت خویش
در میان مردم و احترام از بخل و نأفت بشرط آنکه مؤدی
نموند برخی و علتی شاید آنگاه باید که بشاید عرضی دیگر ملوث
نشود و از کسب آن مقدار که دفع مغفرت سرما
و گرما کند و عورت پوشیده دارد و راضی شود و اگر
اندک تجاوزی کند بقدر آنکه از حقارت و لوم بمن
نشود با آزان و کفایت خویش بشرط آنکه مؤدی نبوده و بیانات
و مفارقت شاید آنگاه باید که بزیادت از قانون
اعتدال اقدام ننماید و از بیاضی بر قدر آنچه مقتضی
حفظ نوع و طلب نسل بود انصاف کند و اگر اندک مایه

ماید مر

از آن در گذرد و باید که از طریق سنت و قاعده حکمت
پروا نشود و بر دست مردمان آنچه از جبال افراخ
پاشند دست درازی نکند و در مسکن دیگر چیزی که بدان
احتیاج بود هم برین سیاق مجاوزت قد نکند و اگر
در طلب سعادت و فضیلتی که انسانیت او بدان
درست شود و نفس عاقله را بکمال مطلوب برساند
سعی نماید و نقصانات او بقدر امکان زایل کند چه
اینست فضیلتی که حیا مقتضی گمان آن نبوده و پشتم
و دیوار خانه که ظلمت شب احتیاج بنفوذ از حرمت
دفن آن در جمل در مردم سه فوت مرکبت چنانکه گفتیم
و آذون نفس بهیمی و اوسط نفس سبعی و اشرف نفس
ملکی و مشارک بهایم و سباع با آذون است و بهایم ایشان
باشرف و مشارک ملایکه باشرف است و بهایم
با آذون و عنان اختیار و زمام ایشان بدست او اگر
میخواهد در همه سباع ساکن شود و تمام از ایشان یکی بود

میخواهد به غیر کلاه بهایم فرود آید
تا هم از ایشان یکی بود و اگر

و اگر میخواهد بمقام ملک شود و یکی از ایشان بود و عبارت
 ازین سه نفس در قرآن مجید بنفس آماره و بنفس کواکه و بنفس
 مطینه آمده است نفس آماره بار کتاب شمول
 و باید بداند آن اصرار نماید و نفس کواکه بعد از ملائک است
 آنچه مقتضای نقصان بود و بند است و علامت آن
 اقامه را و چشم بصیرت فتح گرداند و نفس مطینه
 بر بفعیل جیل و از مرضی راضی نشود و حکم گفته اند ازین
 سه نفس مطینه بر بفعیل جیل و از مرضی راضی نشود و حکم گفته
 ازین سه نفس که صاحب ادب اگر کم است در حقیقت
 و هر دو آن نفس یکی است و دوم هر چند ادب
 نیست اما تا بل او است و انقیاد و مؤدب نماید در وقت
 تا ادب و آن نفس سببی است و سیم عادم ادب است
 و عادم قبول آن و آن نفس سببی است و حکم و از چو
 نفس سببی بقای بدست که موضوع و مرکب نفس
 یکی است نه آنکه در آن بدن کمال خویش حاصل

۲ خرافات

ط
ط
ط

تواند کرد و بمقتضای حکمت در وجود نفس غیبی کسر
 و نفس سببی است تا قیادی که از استیلاء او متوقع
 منقطع شود و چه نفس سببی قابل ادب نیست و این معنی
 نزدیک است تا و بل آنچه از شریل نقل افتاد و اندک
 و اشارت به نفس سببی و بهیمن گفته است اما نه بمنزله
 الکذب فی القین و الانعطاف و اما ملک بمنزله کعبه
 فی القلایه و الانشاع و همچنین در موضع دیگر گفته است
 ما اصعب فی التوانیه ان یکون فاضلا پس هر که ایشار
 فعل جیل کند اگر قوت نتواند با او مساعدت نکند
 استغاثت به جهت بر و غصیب که هیچ نیست بود
 تا او را قهر و کسر کند پس اگر او جو و استغاثت و استغاث
 غلبه هم نتواند را بود اگر بعد از تقدیم مقتضای او بود
 و صلح جیل امیدوار بود و امضاء نیست و قطع طبع است
 از معاشرت مثل آن حالت استغاثت باید کرد و اکتال
 او همچنان بود که حکیم اول گفت بیشتر مردمان را چنان

۱ منقطع

۲ فنی

۱ هیچ

۲ چنانچه احزان و پشیمان دامن گیر شود
 هنوز در طریق استطلاع ۴

می بینم که دعوی محبت افعال جمیده می کنند و از تحمل
 مؤمنش با معرفت فضیلتش اعراض می نمایند تا گشت
 و بطالت در ایشان بکین می باشد و انگاه فراتر نیست
 بیان ایشان و بیان کسی که محبت فعل میل و معرفت
 فضیلتش موسوم بنودجه اگر بنیاید و نایبانی در چاه می
 افتد هر دو در هلاکت می آید باشند و پنا به تفق
 ندست منور و مثل این سه نفس قدما علی چون
 مثل سه حیوان مختلف بناده اند و در یک مرتبط
 جمع کرده و بسته و سکی و خوک تا هر که ارم غالب شود
 حکم او را بود و بعضی گفته اند مثل مردم با این سه نفس
 مثل انسان بود و راکب بهیمه بقوت سکی یا یوزبی یا او
 راکب بود و در قلب صید بیرون آید اگر حکم مردم را
 بود هم چهار پای و هم سبع را بود و عندالاستعمال کند
 و شرط استراحت خویش بوقت حاجت رعایت
 کند و ترتیب مخلوقه بالا به همه جهات بر قاعده است

۲ و ملاک ۴

اینکه در این کتاب
 از این جهت است
 که در این کتاب
 از این جهت است
 که در این کتاب

بکند پس اکنون در مطلق و مشرب و دیگر مصالح معاش
 مزاج العله باشد و اگر بهیمه غالب شود و بکین راکب بکند
 پس هر موضع که علفی باشد از دور بدان جانب و بدین
 کبر و از راه سواری حرکت در شیب و بالا و نقص
 از جاده و تعجیل نه بجا بکند هم خویش را و هم بداران را رنج
 کند و چون بعضی خویش رسد دیگران را با برک کند و
 تا از گشتی صغیر شوند و در معرض هلاکت افتد و گاه بود
 که در اشتهار و بدین بد رنجی با گشتن با و دنی با آبله
 مولانا که رسد بعد از باسقطه یا آلتی دیگر خود را و ایشان را
 هلاک کند و بچین اگر سبع غالب شود بوقت شایده
 صیدی راکب و رکوب را بفضل قوت بران سوسل
 و مدد و رنج و خوف تلف مانند آنچه گفته آمد حاصل آید بلکه
 محتمل بود که در اشتهار مقاومت و مجاریت آن حیوان که
 مطلوب است و حاجتی از رنجی باشد که هلاک شوند افسا
 چون در زمان حال باشند که مستحق حکومت است

۲ بهتر
 ۱۱
 راه گزین گرفته

۲ زرف

یعنی سوار ازین عوارض و آفات ایمن مانند و عالی این سه
 فوت در سالم و امراض خلاف حال اجسام بود چه از
 نه بر نفس ملکی ایجا و آن دو نفس دیگر با اول لازم آید چنانکه
 کوهی هر سه در حقیقت یک چیز اند و با این بهم قوی و آثار
 که از هر یکی متوقع باشد بوقت خویش جدا و نشود چنانکه
 کسی هر یک با بقا و در حالت اول اند و از روی مطاوعه
 و مسامت بر یکدیگر در آن حالت کوهی مؤثر همان یک
 فوت میباشد و هیچ منازع و ضد ندارد و ازین است
 اختلاف علماء در آنکه ایشان سه فوت یک نفس اند
 اقفا اگر چه بر نه مفوض نفس ملکی بود تنازع و تخالف
 پیدا آید و هر ساعت در زاید بود تا موادی شود با کمال
 آلت و حرکت و هلاکت هر سه و هیچ حال نبود تا
 تر از آن چه در ضمن آن بود و اجمال سیاست را تا از یقین
 نعم او که معنی فسق آنست و کفران آبادی و انکار حقوق
 او که کفر عبارت از آنست و دفع کشید و غیر واضح

۲ بوی ۲

که ظلم بحقیقت همان است و رئیس را بر رؤس و پادشاه
 را ملوک و خداوند را بنده گردانیدن که انکاس خلق
 اشارت بدان است و این معنی مقتضای طاعت له
 شیاطین و اقتضای سنت الطبیعی و جنود او بود و لغو و بیهوده
 منه و ناله العقمة ~~است~~ هفتم در بیان خیر و سعادت
 که مطلوب از رسیدن بکمال است چون هر فعلی را
 غایتی و غرضی است که تمیل نفس انسان را نیز از برای غرضی
 تواند بود و غرض در آن چنانکه در انشاء سخن گفته آمد سعادت
 او است که با صاف با او خیر و آنست پس اولی جهان
 بود که بعرفت باقیست خیر و سعادت اشارت زد و تا از
 وقوف بر آن در ناقص شوئی که باعث او باشد بطلب کمال
 حادث شود و در طلب آن شوق حادث غالب شود
 و در کمال فرج و اقیانوس بظرفی مطلوب زیادت کرد
 و حکیم ارسطاطالیس فی شرح کتاب اخلاق برین فصل
 کرده است و آنرا برای صواب و درین باب همان است

۲ والی و بوی ۲

که او را روی نموده است چه اول فکر آخر عمل بود و آخر فکر
اول عمل بود چنانکه در مجموع ضماعات مقرر است چه بخار
ناخست لغتور فایده تحت کند فکر را در کیفیت عمل صرف
کنند و کیفیت عمل تمام و خیال نیار و اتمام عمل کنند و اهل
تمام نشود فایده تحت که فکر اول آن بود صورت نمید
و همچنین تا عاقل تصور خیر و سعادت که نتیجه کمال نفس اند
کنند اندیشه تکفیل کمال در فاعل او ممکن نباشد و آن تکفیل
میتواند و آن خیر و سعادت او را دست ندهد و استوار
ابو علی رحمه الله گوید اصطلاح این گفته است در کتاب اخلاق
که اعداات را با یک نام را که طبیعت اعداات بنوعی ازین
کتاب زیاد و منفعتی بود پس گفته است با اعداات
نه اعداات عمر بنحو ایسم که عمر را درین معنی تأثیری نیست بل
با اعداات کسانی را بنحو ایسم که خیر است ایشان بلاست
شعوانت حسی بود و میل به آن بر طبایع ایشان مستور
باشد و من میگویم یعنی استوار ابو علی را در این فصل که مشتمل

۲ اخلاق ۲

برکت از سعادت و خیر است و کتاب ۲ تا از این است
کردم که اعداات بران رسند بل از جهت آنکه این معنی
بر سمع ایشان گذر یابد و بدانند که مردم را چنین فرست
و می توانست بدین مرتبه برسند تا شوقی در ایشان بیدار آید
بعد از آن اگر توفیق مساعدت کند بدان درجه برسند و
و او رحمه الله در آغاز فضل فرق میان خیر و سعادت
بیان کرده است پس رای هر منفعتی از کمال نقل کرده اند
و بعد از آن در باب متافران و آنچه مقتضای عقل او بود
تقریر داده چنانکه خلاصه آن مفسر شرح داده آید ان شاء الله
تعالی میگویم حکما متقدم گفته اند خیر و نوعی است که
مطلق و یکی باضافت خیر مطلق آن منفی است که
مقصود از وجود موجودات آنست و غایت هر
غایتی است و خیر باضافت خیرهای که در وصول
بدان غایت مانع باشد از سعادت هم از
فیل خیر است و یکی باضافت با هر منفعتی که بیدار

آن را

او است بگوشت ارادی نقشا بکمال خویش پس ازین روی
 سعادت بر شرفی غیر سعادت محقق میگردد و غیر در همه
 اشخاص کسان بود و جماعتی در حیوانات دیگر اطلاق
 لفظ سعادت کرده اند و اصل آنست که آن اطلاق
 مجاز بود و چه رسیدن حیوانات بکمال خویش نه نسبتی
 و رویتی بود که از ایشان صادر شود بل که بسبب استعدادی
 بود که از طبیعت یافته بودند پس سعادت حقیقی نبود و آنچه
 بعضی حیوانات را پیشتر شود از ملکیت ماکول و نبات
 از جهت و آسایش از باب سعادت بنویسد بلکه آسایش
 غیر مای بود که بخت و اتفاق تعلق دارد و در مردم نیز
 همین باشد **اسباب** که گفته خبر مطلق یک معنی
 است که همه اشخاص در آن مشترک دارند آنست که هر حرکتی
 از جهت رسیدن بقصدی بود و همچنین هر فعلی از جهت
 حصول غرض باشد و در عقل با زمینست که کسی حرکتی
 با نهایت میکند نه از برای ادراک مطلوب و آنچه غرض بود

و تلبیس
 ۲ و اشکال آن

در هر فعلی مای که فاعل را در آن خبری مقصود باشد و آنست
 اند و عقل از آنچه نبرد پس آن غرض اگر در نفس خویش
 خبر بود خبر مطلق آن بود و اگر سبب بود در حصول خبری
 که خیر است آن خیر زیادت بود و او خیر باضافت
 بود و آن خیر مطلق و چون خفا غما و رویتها غما غافلان
 متوجه بسوی چنین خبر است پس خبر مطلق در همه یک
 معنی مشترک بود و واجب بود معرفت آن معنی باشد
 کس است بر طلب آن مقصود و دارند و آنچه خبر است
 بر آنکه افسانه اخترازانند و از غلط ایمن شوند و خبری
 که نه خبر بود و خبر نشمرند تا بدان مرتبه بمرتبه نزدیک بدان
 برسند قسمت خبر و نویسن از ارسطاطالیس نقل
 کرده است که او خبر است را برین وجه قسمت کرده است
 که خبر است بعضی شریف بود و بعضی مد و **افشا**
 شریف آنست که شرف او ذاتی است و دیگر خبرها
 را شرف از و عارض شود و آن دو خبر است عقل و حکمت

۳ از آنست که
 ۴ بعضی خبر نیست و بعضی شرف
 در طریق خبر

و اما روح انواع فضایل و اقسام افعال جمیع است و اقنا
 خیر بقوت استعداد این خیرات است و اما نافع در
 خیر خیرات است که لذاته مطلوب بود بلکه سبب خیری
 دیگر مطلوب بود چون ثروت و ملک و غیره
 خیرات با غایات اند باید غایات و غایات
 با نام اند یا غیر نام آنچه نامست سعادت است که چون
 حاصل آید صاحبش طالب مزیدی بود بر آن آنچه غیر نامست
 مانند صحت و کسب بود که چون حاصل آید بر آن اعتبار
 نیست بلکه آن خیرها دیگر باید و غیر غایات مانند تعلم بود
 و علاج و ریاضت و بوجوب دیگر خیرات بازضا بود باید
 با فایده از هر دو معقول بود یا محسوس و بعضی معقول
 عشره که اصناف موجودات را شامل است خیرات
 تعیین کرده اند گفته اند خیر و جواهر مانند جوهر عقل بود
 که مبدع اول است و همه موجودات را در طریق کمال
 اثنا با او اهتمام او بضررت عزت و در کم مانند

مقدار معتدل و غیر تمام و در یک نوع مانند لذات نفس
 و جمادات و افعال مانند ریاضت و صداقت و این
 مانند مکان نزه و ارضی مانند زمان موافق و در وضع
 مانند مناسب افراد و ملک مانند منافع و مصلحت
 و در فعل مانند نفاذ و در افعال مانند کمالات ملازم
 چون آواز خوش و صورت نیکو اینست اقسام خیر حسب
 آنچه حکما گفته اند و الله اعلم **فصل** سعادت و اما اقسام
 سعادت یکند و به اعتبار کرده اند جماعتی از حکما گفته اند که در
 روزگار پیش بوده اند مانند قناعت و فقر و
 افلاطون و غیر ایشان که بر ارسطو طالعین سابق بوده اند
 سعادت را جمع بانفس نهاده اند و بدن را در آن
 و نفسی نمرده پس رای همه جهلت بر آن مجروح شده است
 که سعادت مشتمل بر جوارح است که آن را اجناس
 فضایل خوانند و آن **فصل** در بیان سعادت
 بود چنانکه اگر قسم دوم از این مقالت مشتمل بر شرح

۲ احاس ۲

آن خواهد بود و گفته حصول این فضایل که با وجود حصول
 سعادت و بدیهی فضایل بداند و غیر بداند حاجتی نیست چه
 اگر صاحب این فضایل فاعل گردد و با وجود ویش با نقص
 اعضا یا بیکلی اعراض و محض مبتلا مغفله از آن سعادت
 او رسد مگر مرضی که نفس را از فعل فاضل خویش باز دارد
 چون فساد عقل و روایت و من که با وجود حصول آن
 کمال متعذر بود و برین رای از جهت آن اتفاق داده اند
 که بدن نزدیک ایشان آلت است نفس را تمامی است
 انسان نفس ناطقه او را نداشته اند و جماعتی که بعد از ده
 از سلاطین بود داده اند چون رواقیان از اتباع او
 و بعضی از طبیعیان که بدن را بهر ذی از افراد انسان
 نداده اند سعادت به درسم کرده اند قسمی نفس و قسمی
 جنس و گفته اند که با سعادت نفس با سعادت
 جنس منقسم باشد اسم تمامی بر وی نیست و چیزی که خارج
 بدن باشد و بخت و اتفاق تعلق دارد و درسم

بخشایند و این رای بود نزد یک محققان که ضعیف
 چه بخت و اتفاق را ثبات نبود و فکر و توبت را در
 در حصول آن مدخلی بجای نیست سعادت که اثرش
 و اگر چه چیز است و از شایسته تغییر و زوال نوار و کفیل
 آن بر ویت و عقل مقتدر چگونه در معرض اخس است
 توان آورد و اما سلاطین چون بطرک و اخلاف
 اصناف مردم و تخریبان در معنی سعادت و بد
 چه در ویش سعادت خود در بسیار و توبت و اند
 و بیمار و صحت و سلامت و ذلیل و جاه و رفعت
 و در تیس و مکن از راندن شموات و غضوب
 در سبتا و شدت مولت و عاشق و ظفر و عشق
 و فاضل و افاضت معروف و برین قیاس و ارزوی
 ملک و حب و الت زینب بر ضعیفی کج
 آنچه مقتضا عقل بود و از بهر آنکه هر چیزی را بجای خویش
 دور وقت خویش افیاضت با شغفی معین سعادت است

مقاله

در بحث از این

مرتب

جزوی و نظر فیلسوف باید که تحقیق جمعی حقایق را
 شامل بود پس بدین سبب جمعی سعادت را در پنج
 مرتبه کرده اند **قسم اول** آنکه نصیحت بدین و سلامت
 جوهر و اعتدال مزاج و تعلق دارد **قسم دوم** آنکه مال
 و اعوان تعلق دارد و تا به توشل آن اشیاء کرم و مواسات
 با اصل خبر و دیگر افعال که مقتضی استخفاف مدح بود حاصل
 کند **قسم سوم** آنکه تعلق بحسن صحبت و ذکر بخیر دارد و در
 میان مردمان پاکبخت احسان و فضیلت شایع و مدح شایع
 شود **قسم چهارم** آنکه تعلق با نجاح اغراض و حصول مقصود
 رویت بر حسب اهل و ارادت داشته باشد **قسم پنجم**
 آنکه تعلق بکودت رای و محنت فکر و توقف بر صواب
 و مشورت و سلامت عقیدت و خطا در معارف
 علی العموم و در امور دینی علی الخصوص داشته باشد پس هر که
 این پنج قسم او را حاصل باشد سعید و کامل باشد علی الاطلاق
 و بقدر نقصان در بعضی ابواب و بعضی اضافات

در این کتاب
 در بیان
 در بیان
 در بیان

ناقص بود

در بیان

و همین میگویند و شواهد مردم را که افعال شریف از
 صادر شود بی مایه مثل فراخ دستی و دوستان بسیار نیست
 یک و از بجا است که حکمت در اظهار شرف خویش مجامع
 بصاعت ملک و بدین سبب گفتیم که اگر عطیاتی بود یعنی از
 خدا تعالی بخلی می رسد سعادت محض از آن جمله است
 چه سعادت عظیمی و موهبتی است از و بجا و نفع و از شرف
 منازل و اعلی مراتب خیرات و این فاضل است ایشان
 تمام که غیر تمام را مانند کوه کان با او شاد گشتی نیست و آن
 و همچنین خلاف افتاد حکما را با سعادت غنی که آنان را
 بود و در ایام حیات او بالفعل حاصل آید تا بعد از وفات
 او طایفه اول از قدماء حکما که بدین را در سعادت حقیقی
 ندیدند گفتند ما و ام که نفس مردم منقلب بود و بدین و بکودت
 طبیعت و نجاست جسم متبدل و متوشت و ضرورت حاجت
 او بجز مایه بسیار غافل و سبب بطلان نبود بلکه چنانکه اگر نفس
 حقایق معقولات بر وجه تمام بطلان میولی و نقصان

و مقصود از آن مجربست چون این که در دست یافت
 کند از جمل آن شود و بصفا و خلوص جوهر قابل انوار آتی
 کرد و دستم عقل نام بر داشت پس سعادت حقیقی
 نیز در یک ایشان بعد از وفات تواند بود و در سطرالکبریا
 که متابعت او کردند گفتند هیچ و شمع بود که گوئیم شخصی
 درین عالم مقصد آراء حق و مواظبت اعمال خیر و جمع
 انواع فضایل کامل نبات و مکمل غیر نبات است
 العرش موسوم به اصطلاح اصناف کائنات مشغول
 باین همه شرف و شغف شفیق و قیاس بود و چون
 بمیرد و این آثار و افعال باطل شود و سجد و تمام کرد و بلکه رای
 ایشان بدان تفرقه است که سعادت را اندارج و مرتب
 بود و بقدر سعی و جمل می آید بنزدیج تا چون بدرجه اقصی
 رسد سعید نام شود و اگر چه در قید حیوة باشد و چون سعادت
 تمام حاصل آید باشد این خلل بین زایل نشود و ابد است احوال
 منقدمان درین باب و چون متفرقان درین دو طریقیت

۱۲۸

درین عالم مقصد آراء حق و مواظبت اعمال خیر و جمع انواع فضایل کامل نبات و مکمل غیر نبات است

نظر کردند و آن را با قواعد حکمی و قواعد عقل مقابل کردند گفتند
 چون مردم را فضیلتی روحانی تواند بود که بدان مناسب
 ملائکه کرام بود و فضیلتی جسمانی که بدان مشارک بهایم انعام
 بود و از جهت اشتباه آنچه موجب کمال فرد و رفاه است
 روزی چند بجز و جسمها درین عالم سفلی تقسیم است تا آن را
 عمارت کنند و نظام دهد و انساب فضیلت کنند پس
 بجز روح با عالم علوی اشغال کنند و در صحبت ملائکه علی
 باشد تا ابد الابد و مراد ایشان از عالم علوی و سفلی نه علو
 و سفلی مکان است بحسب حسن بلکه هر چه محسوس بود بدین
 اعتبار و اگر چه در مکان اعلی باشد اسفل گوید و هر چه معقول
 بود اعلی بود و هر چند در مکان اسفل تعقل او کند و مردمان
 مدام که درین عالم باشند اطلاق اسم سعادت بر مشروط
 بود و با اجتماع هر دو فضیلت تمام خیر را که در وصول سعادت
 ابدی نافع بود و او را حاصل باشد و هم در انشاء ملائک است
 امور مادی بطلان جوهر شریف عالی و کث از آن

اسفل بود

و اشتیاق بدان موسوم و باین مرتبه اول بود از مراتب
 سعادت پس چون اشغال کند بدان عالم از سعادت
 بدنامستغنی شود و سعادت او بر مشاهده حال مقدس
 علویات که عبارت از ان ملک حقیقی است مقصور
 گردانند متفرق حضرت عزت شود و بآواصف
 جلال حق محتکی گردد و بر مرتبه دوم از مراتب سعادت
 رسید و باشد و اصحاب مرتبه اول نیز در مرتبه است
 مرتبه او اندک جانی را که در مرتبت جهانیات باشند و فضایل
 این طرف و ایشان مستورند و از غلبه شوق بر ابرار و خیرین
 بر حرکت و جهت آن عالم مواظبت و مرتبه اقصی جانی
 را که در مرتبت روحانیات باشند و سعادت آن جناب
 در ایشان بالفعل فاصل از فراط کمال است کمال جواهری که
 باینتر ما و دانند بالذات و بتبیین امور عالم با عرض شریف
 و مع ذلک بنظر و لایل قدرت الهی اطلاع بر علایات
 ملک نامشایق اقدار بدان بقدر طاقت و استطاعت

منتخب و مستخرج و هر که ازین دو صنف خارج افتد از
 اشخاص انواع انسانیه و زمره بنایم معدود و باشد که قوله
 اولیک کالانعام بل هم اضل چه انعام در معرض
 چنین کمال نیاید و اندک نجاست نفس و نبات است
 از ان معرض شده بل که هر طایفه بقدر استعدادی که از
 در به و فطرت یافته اند بکمال خویش رسیده اند و این
 کرد و را طبق رسیدن بکمال ایشان کثرت و کمالات را
 بکمالین رغبت و زینب با التفوت کرده و اسباب
 تبیین و از احوال علی تقدیم رسانیده و ایشان سعی و جد
 اعمال کرده اند بلکه این طرف ضد اشعار ساخته و در کار
 و استعمال فی شریفه و مکاسب و تبه معروف داشته
 پس انعام را در فرمان از مجاورت ارواح مقدس و
 وصول سعادت اشرف عذر واضح است و کمال
 ندقت و طاعت و حرمت و ندامت این طاعت
 را لازم چنانکه گفته اند و مثل بنیاد و بنیاد که از جا و خوف

شود چه هر چند در ملک مشارکت دارند اما بنا بر اینست
 و بنا بر اینست که پس ظاهر شد که سعادت انسان مادام که
 انسان است در دو مرتبه مرتبت در مرتبه اول از شایسته
 آلام و خیرات مستخلص شود چه بسبب حرمان از وجه
 اقصی و جازمیت شغال که ذایع طبیعی و رفاه
 خشی پس آن سعادت به کیفیت ناقص بود و سعادت تام
 اهل مرتبه دوم را بود که این معنی خالی اند و باستان است
 نورانی و استغاضت آثار نامشای حالی و هر که بدان منزلت
 رسد بنیابت مدارج سعادت رسیده باشد پس او را
 نه فراق محبوبی نبالات افزد و نه برتوات لذتی یا معنی
 تخریب نماید بلکه جلای احوال و آثار و خیرات و بنا و می آید
 او که نزدیکترین چیزی است به دو بانی است بر دو بنات
 و خلاص از آن بزرگترین غبطی شمرده و اگر اندک نقصی کند
 در موافق با بحسب ضرورت این بنیت باشد که هر چه
 برود او را در اختلاف از ازلت آن مجال اختیاری نه پس از دو

بخلاف آنچه مقتضی ارادت و مشیت باری عز و علا بود چیزی
 صادر نشود و می دقت طبیعت و می لغت هوا و مشیت
 را و او اثری صورت نمید و پس از آن قدر مجبور اند و کمین
 شود و در نفوت مطلوب فرج نماید و نه بطور برادری اظهار
 کند و نه باوراک بنای می بسط کرده و در فصلی از کتب
 که حکیم ارسطاطالیس است در فضایل نفس ابو عثمان و مشقی
 از یونان به نقل کرده است با حینا علی هر چه نامر و است
 ابو عیسی ان فضل بعینه در کتاب طهاره ایراد کرده است
 ظاهر است بدین حال و وجه و آن فصل همچنان پایست
 نقل کرده شد و آن اینست **اول** مراتب فضایل
 که از سعادت نام کرده اند آنست که مردم ارادت
 و طلب و مصالح خویش اندرین عالم محسوس امور خشی که غفلت
 بنفسی بدن دارد و آنچه بدان متعلق و با آن مشارک بود
 صرف کند و تصرف او در احوال محسوس از اعتدالی که
 ملایم آن حال بود و خارج نشود و درین حال مردم هموز

است

طایب است و او شنوات بود آنگاه اعتدال نگاه دارد و از
 اوقات بخا در نماید و آن درین مقام بآنچه بدان اقدام باید نمود
 نزدیکتر بود از آنکه احتراز از آن واجب بود چه امور را توضیح
 بود و بصواب تدریجی متوسط و فضیلت و از تقدیر فکر
 خارج میگردد هر چند مشوب بود بصرف و محسوسات
 پس مرتبه دوم و آن چنان بود که ارادت و همت
 در امر افضل از اصلاح حال نفس و بدن صرف کنی
 آنکه طایب است و او شنوات بود و در محققیات حقیقیات
 نماید که آنکه ضروری و ناگزیر بود پس فضیلت مردم درین نوع
 رتبت نیز باید میشد و چه مراتب و منازل این نوع بسیار
 بعضی از بعضی بلندتر و سبب آن بیشتر انا و کلا از جهت
 اختلاف طایب بود و ثانیاً از جهت اختلاف عبادت
 و ثانیاً از جهت تفاوت مدارج و در علم و فهم و معرفت
 و رابعاً از جهت اختلاف جهتها و فاضل و تفاوت
 که در شوق و تحمل مشقت طلب افتد و گفته اند نیز که از جهت

اختلاف بخت و اتفاق و انتقال از آخر مراتب این صفت
 فضیلت بفضیلت آتی محض باشد که در آن مرتبه نه اتفاق
 افتد بشرطی و نه نظر بر آینده و نه مشایعت گذشته و نه میل
 بدوری و نه تحمل بزرگی و نه خوف و نه خوف از حال و نه شوق
 و نه خوف بجزی و نه رغبت بکمال از خطوط انشا یا از خطوط
 نفس و اگر بخرد عقلی مصروف باشد و مراتب انبی از فضل
 و آن صرف همت بود باور آتی و کمال و طلب آن
 آن به اشتغال و عوفی بجهت تصرف او در آن و طلب او از آن
 برای ذات و حقیقت آن معنی بود نه از برای چیزی دیگر
 و این رتبت نیز در اشخاص و زمان مختلف افتد بحسب
 شوق و تمنا و فضل عنایت و طلب و قوت طبع و همت
 عقیدت و تشبیه هر کسی بعلت اولی افتد اما در افعال
 او بحسب منزلت و مرتبت آنکس بود و درین امر الی درین
 فصل بر شمریم و آخر مراتب فضیلت آن بود که افعال
 مردم همه آتی محض شود و افعال آتی خیر محض بود و فعل

و لیکن اعلی

که خیر محض بود فاعلش نه از برای غرضی دیگر کند خیر نفس فعل
 چه خیر محض غایتی بود مطلوب لذاته و مقصود بنفسه آنچه
 غایت بود و فاصله که در غایت نفاست بود نه از برای
 چیزی دیگر بود پس افعال در م چون جمله آتی شود صادر از
 لباب حقیقت ذات او بود که آن عقل آتی او باشد
 و دیگر دواعی طبیعت بدنا و غوارض تمیل نه که از سر نفس
 و از دواعی نفس حسی متولد شود جمله در مشغولیت باشد
 پس آنگاه او را هیچ ارادت و همت خارج از فعلی
 که مطلوب او بود باقی نماند بلکه تصرف او در افعال
 به ارادت و قصد بود بخیری دیگر یعنی غرض او در هر فعلی
 جز ذات آن فعل نبود و آئینت سبیل فعل آتی پس این
 حال آخر مراتب فضیلتی است که مروج و ران افتدا
 کند با افعال مبداء اول که فاعل کل است غرضی در
 افعال خویش طالب خطای مجازاته و غرضی از تلافی باشد
 بلکه فعل او بعینه غرض او بود پس فعل او نه برای چیزی بود

و عوارض هر نفس است
 و بهر ۲

که آن خیر غیر ذات فعل بود و غیر ذات او و ذات
 فعل حقیقت فعل بود و ذات او نفس او که آن حقیقت
 عقل آتی است و افعال از برای آنکه همین از برای ذات
 او بود نه از برای چیزی دیگر خارج پس فعل در م درین حال خیر
 محض و حکمت محض بود و غرض از اظهار فعل بود نه بسوی غایتی
 دیگر که خواهد که آن غایت بفعل آید و افعال خاص خوشی باشد
 همین حکم دارد که بقصد اول متوجه نیست بسوی چیزی خارج
 از ذات او یعنی نه از برای سیاست چیزی است که با
 بعضی از آن باشیم چه اگر چنین بودی افعال او حاصل تمام
 بحصول امور خارجی و تدبیر آن امور و تدبیر احوال آن امور
 و قصد بسوی آن بودی پس امور خارجی سبب و علل
 و افعال او مدنی بودی و آن شینج و بیج بود و تعالی الله
 عز و جل علیه اگر لکن غایت او عز و جلای حیات و فعلی
 اقتضا تدبیر و تدبیر آن امور کند از و بقصد تلافی باشد
 و از آن نه از برای آن خیر کند بلکه هم از برای ذات نفس

بود

خوبش چه فضل داشت او هم بذات او نیست و بسوی
 چیزی که مقصود نیست و غیر آن بچشم او پس مردی
 که بغایت القصدی برسد و اقدای که او را ممکن بود و باری
 بیانه تا افعال او بمقصد اول هم از برای ذات او بود که
 آن عقل آلی باشد و از برای نفس فعل و اگر فعلی کند که سبب
 فایده و دفع غیر باشد در مقصد اول از برای غیر کند بلکه توجه
 بغير مقصد نماید باشد چه فعل او بمقصد اول برای نفس فعل
 بود یعنی نفس نصیب نفس خبر چه فعل او نصیب است و غیر
 محض بود پس فعل او نیز برای خود مستفید بود و نه از
 برای دفع فقر یا نه بکسب ممانعت و طلب ریاستی
 و بکسب کرامتی و امنیت غرض حکمت و مشاء سعادت
 الا آنست که مردم بدین وجه رسد تا جملگی ارادت
 خوبش که تعلق با مور فاجی دارد و جملگی عوارض نفس
 را امنیت گردانند و خواطری که از آن عوارض طاری شود
 در و تمامست مستفی و مقصود شود و تا اندرون او از

شمار آلی و محنت آلی مثل شود و آن امتداد از آن
 تواند بود که از امور طبیعی صافی شود و از آن پاک کرد
 باکی تمام پس آنگاه از معرفت آلی و شوق آلی مثل
 شود و با نور آلی متعین گردد و آنچه در نفس او که عقل
 محض است حاصل شود همچون فضایا او کی که از علوم
 او اعلی عقلی خوانند مفر شود و الا آنکه تصور عقلی در وقت
 او در آن حال نور آلی او متعین او بدان بر وجهی تفرقه
 و لطیفتر ظاهر تر و مشکفتر و پسین تر بود از فضایا
 او کی که علوم او اعلی عقلی است این فصل تا اینجا
 حکایت سخن حکیم است و در مطاویر کلمات
 نواید بسیار است و درین باب و نوع و آنست که علم
 و پدایش است که گمان غنایت ایشان بر اصلاح
 بعضی قوی مقصود شود و در آن بعضی باور قوی و در آن
 ایشان را سعادت حاصل نماید همچنانکه تدریج بدین
 و تدریج سازل تدریج در حال طایفه و در آن طایفه و اصلاح

۲ دات ۲

۱ علوم

۲ علم

ی

امور ایشان در وقتی و در وقتی صورت بند و حکم ارجح
 مثل دوست که یک طرف که ظاهر شود بیشتر و افضل
 بهار و یک روز که معتدل افتد دلیل باشد بر معاودت
 موسم اعتدال پس سبیل طالب سعادت آنست که طلب
 التذاکر کند بداند که در سیرت حکمت باشد تا از اسفار
 خود سازد و بخیری دیگر مایل نشود و آن سیرت ثابت
 و دائم است چه سید مطلق انگاه بود که سعادت او از او
 و انتقال نباشد و اگر انکس و انحطاط ایمن شود و تعقب
 احوال در گذشت روزگار و در داری زیادت باقی ماند
 از جهت آنکه صاحب سعادت ما و ام که درین عالم
 باشد و حکمت تصرف طبایع باشد و اجرام فلک و کواکب
 سعد و نحس او بدو محیط و بر دوایر و کائنات و کواکب
 و من و مصائب و ترکیب دیگر اینها جنب خویش بود الا آنکه
 این احوال او را سگفته و دلیل گردانند و احتمال آن
 بمقامات مبتنی که دیگر آزار رسد مبتلا نشود چه مستعد

۲ کرد

و ممکن نبود مانند ایشان پس نه جوع و قلع بر طاری شود
 و نه ناسپاسی و با صبری از و صابر گردد و اگر نسیب
 و آلام ایوب بفرستد علیه السلام ما خود و ممتحن شود و از قد سعادت
 مایل نشود و افعال اشقیاء از نکات کند چه می فطرت
 و شریط صبر و ثبات قدم که او را ملکه باشند و توفیق بعثت
 محو و قوت بیانات بخواهش نیاید که در غیر او ممکن
 باشد او را از ان باز دارد و اگر ناکه بدین و ضایل متنازع باشند
 میریزد و آن جماعت بسبب ضعف طبع و غلبه
 جن بر غریزت منفعل آن آثار شوند تا با فطره فاحش
 و جوع بر احساس الم خویش را بفیضت کنند و بر موفق
 رحمت اجانب و دلسوزی و دستان و شمان و شمان
 آزند و با اگر با نسیب سعادت تشبه کنند و بظاهر صبر و سکون
 بتکلف استعمال فرمایند و باطن متالم و مضطرب باشند
 و از غری و عدم معرفت و وانی نابود و بسلامت
 عاقبت حرکات نامناسب از ایشان صادر شود

۲ و نامشروع

۲ سعدی

۲ موسم نشسته قنار

و بفرستد علیه السلام

بلکه مثال افعال و حرکات ایشان افعال و حرکات عفو
 مفلوج بود که از عدم مطاوعت آلت چون تکلیف بجانب
 نیز کنند حرکت بجانب شمال عادت شود و برعکس همین
 کسی نفس او مرافق نباشد از تجاوز حد اعتدال و میل طرف
 افراط یا تقرب این بود **مثال** گفته است سعادت
 چیزی ثابت غیر متغیر است چنانکه گفتیم و مردم در معرض
 تغییرات مختلف پس که بود که کسی که خوش عبس زین
 خلق بود بمصیبتها عظیم مبتلا شود چنانکه در حال برنام
 بر مرکب گفته اند و اگر چنین شخص در انشاء آن مبتلا شود
 مردم او را سید نمیزند پس قیاس مردم را سید توان نمود
 نامعلوم شود که حال او را در آخر چگونه باشد و این سخن
 پس شریعت بعد از آن در جواب این شبهه گفته است
 که سیرت مردم چون شود باشد در هر حال که بر عارض شود
 فاضلترین نفع که مناسب آن فعل بود ایشار کند مانند صبر
 در وقت شدت و نما در حال ثروت و حسن تحمل در ایام

این
 است

فاقت نادر همه احوال سعید باشد و سعادت او
 مشق نشود و چون چنین بود اگر خوشی بر او وارد شود
 بصبر و در آرزای اتمی کند تا سیرت او مقتضای مزید
 سعادت شود چه اگر بخلاف این بود سعادت
 او گذر و منقضی شود و آفران و هموم تضاعف پذیرد
 تا از افعال جمل منوع شود و افعال جمل چون از
 سعید در امثال این صادر شود و اشتراق حسن آن یاد
 کرد و چه احتمال مصابت عظام و خرد کردن و قایق
 صعب چون از جهت عدم احساس بافقان فهم
 بود بلکه از غایت ثبات ذات و کبر نفس و ارتفاع
 همت بود بلکه زین سیرت باشد پس گفته است که چون
 تو ام سیرت بعد و افعال بود چنانکه گفتیم پس هیچ
 سعید شقی نشود و آنچه هیچ وقت از تکاب فعل رکن
 نکند و چون چنین بود سعید همیشه مقبوظ باشد و اگر چه مصیبتها
 که سزاوارش رسید بدو رسد از جهت آنکه هیچ آفت
 نیز نرسد

عظیم
 مقنن

افعال

سعید را از سعادت خویش مشفق تواند کرد و در همه احوال
 بر سیرت و سنت خویش باشد تا اینجاست حکیم است
چون که سعادت انگاه حاصل آید که صاحبش
 از لذت که در سیرت حکمت بود بهره باید و حسب
 نمود که بیان اقسام سیرتها و شرح لذت که سعادت است
 را باشد با این قواعد اضافت کنیم تا این باب تمام شود
 در نوع خویش پس گوئیم سیرتها اقسام فلک بحسب سلطت
 سه صنف است از جهت آنکه غایات افعال ایشان
 سه نوع است **اول** سیرت لذت که غایت افعال
 نفس شهوی بود **دوم** سیرت کرامت که غایت
 افعال نفس عصبی بود **سوم** سیرت حکمت که غایت
 افعال نفس عاقله بود و سیرت حکمت اشرف و اتم
 سیرتهاست و او شامل بر کرامت و لذت را اما
 که این لذت ذاتی نه عینی خلاف و سیرت دیگر
 چه آنچه از حکیم صادر شود جمله مختار و مدوح باشد و از احوال

اشغال کند و چون هر کسی را لذت در او پاک مطلوب
 خویش بود پس لذت عدل و عدالت تواند بود و
 لذت حکیم در حکمت و چون نفس فاضل را غایت مطلب
 نیل فضایل است پس حصول آن او را لذت بزرگتر باشد
 پس سعادت لذت بزرگتر چیزی بود و چون اشغال کند ذات
 بود **حاشا** لذت شهوت چون از نواز سبب غیر **عین**
 می شود پس عینی بود و همچنین در کرامت و رای حکیم یعنی اسطفا
 طالعین **طالعین** چنانکه گفتیم آنست که هر چند سعادت الهی اشرف چیز است
 و سیرت او لذت بزرگتر سیرتها اما از جهت اظهار فضیلت
 او دیگر سعادات خارج احتیاج افتد و الا آن اشرف
 پوشیده ماند و چون چنین بود صاحبش مانند فاضل حقیقه
 بود که فعل او ظاهر نشود **اما** اگر اطلاق بر حقیقت آن
 تشریف میسر شود از اظهار آثارش لذت او لذتی اتم و
 بالفعل باشد و سرور او سرور حقیقی باشد منزله از تنویر و برآ
 از میل بزخارف و باطل و در آن حال محبت کمالی

طالعین
 از حدیث

که در دل در انج بود و کجاست شکی عشق رسد و شک دارد که
 سلطان عالی را شکر سلطان بطن و فرج کند یا با شرف
 افرآفت اخس افرآند و سر در فرج بگذارد
 که دیگر حیوانات را در آن ترکیب است چه آن لذت حسی
 باشد و در معرض ذوال اشتغال و از نواز و تعاقب مودی
 بسلامت و کرامت و مقتضی الم و لذت عقل کمال
 این پس ظاهر شد لذت عقلی ذات است و حسی عرضی
 و کسی که لذت حقیقی ادراک کرده باشد چگونه بدان
 مایل شود و تار یا است ذات فم کند از کی طالب آن باشد
 بچنین تار حیز مطلق و فیض تام و قوف نیاید نشاط
 و از تاج او بدان صورت نبند و و حکما قدیم را مثلی
 بوده است که در هیاهو و مساجد از ایشانست که دند
 و آن اینست که فرشته که موکل است بر دنیا می گوید
 در دنیا چیزی است و ثمری است و چیزی است نه غیر
 و نه ثمر هر که این هر سه بشناسد چاکه بیا بد شناخت از

شکر است

من فلامی باید و بسلامت بماند و هر که نشناسد او را بگنم بنده برین
 کشتی و آن چنان بود که او را یکبار بگنم ناز من برسد
 استه استه بگنم در زمان دراز و اگر کسی درین مثل نائل
 کند بر مفعول سائل که شسته نبیند باید **و اما شرح لذت**
 سعادت کویم لذت و نوع بود یکی فعلی و دیگر انفعالی که
 فعلی بحسب نظر اول از روی مجاز مانند لذت و کوه رسید
 در مباشرت است و لذت انفعالی مانند لذت انان
 اما لذت انفعالی سریع الزوال باشد چه از طربان لحوال
 مختلف منفعل و مبتذل می شود و لذت فعلی ذات
 بود و از جهت اشاع او از انفعال متغیر نشود و بر لذات
 حیوانه و حسی علی الاطلاق از قبیل لذات انفعالی بود
 و حقیقت چه زوال را بدان راه است و انقضای تبدل
 به آن در آید و همان لذات بعینها در حالت آرام باشند
 و مسکانه نمرند و لذت سعادت که مخالف آنست
 چه ذات است نه عرضی و عقلی است نه حسی و آنست

من

و تبدل

و مسکونه

نه بهیچ لذت فعلی بود و ازینجا حکما گفته اند لذت صحیح حسی
 را از نقصان بهام رساند و از بیماری بعیت و از تنبلی
 بفضیلت و قال این دو صنف لذت در بدست
 و نهایت مختلف افتاده است **لذت حسی**
 مبدا بهر دو یک طبیعت مرعوب بود و شوق بهر دو
 محب است و لذت حیوانه در زاید باشد و چون
 بهمارست حاصل آید انفعال طبع روی نماید تا کما بود
 که بپذیرد اس قوت غریزی پیش را مستحسن و شایع
 را محیل بیند و چون بنایت رسد لذت او منتفی شود
 و در نظر بصیرت زشتی و نفیحت از اظهار گرداند و لذت
 عاقبتش در نظر آفرینش آن را معاد می نمود و لذت
 عقل مخالف این لذت بود هم در مبدا و هم در معاد
 چه در بدایت طبع از اگر ایهیت دارد و بصیرت و هیبت
 و نبات و مجاهدت بدست آید و بعد از حصول
 کشف حشر و بها و شرف و فضل آن ظاهر شود
 و بهما و فضیلت

۲ و از زوینش

۲ عزیزت

و لذت که در ای همه لذات است روی نماید و لذت
 محو و معاد حقیقی او معاینه شود و اینها است که مردم را
 در غفلت و انحراف و بربادی و در احتیاج است بعد از آن
 بسیار است شرفیست بعد از آن تهذیب عقیدت
 و تقویم طریقت بر وفق حکمت و چون بدین مرتبه رسد
 اگر لزوم آن سیرت را مقصد سازد برسیا قنی که
 موجب سعادت بود و مخالف آن نقصانیست
 تر بهیبت یافته باشد و چون معلوم شد که لذت سعادت
 لذت فعلی است پس حیاتی که انفعالی تعلقی باشد و قبول
 دارد و لذت فعلی را تعلقی اعطا و ادا بود و ازین معلوم
 شد که سعادت مستلزم مجود باشد چه اینست لذت
 سعادت در اقبال فضیلت و اظهار حکمت بود چنانکه
 فرط لذت صاحب خط یکو و اظهار کثرت لغت
 لذت محب امکان در محاربت است باشد
 و از سمت آنکه جو سعید بر بترین نفایس و شرفترین

۲ لذت ۲

۲ الحان ۱

رغایب

بود یعنی کمال غیر لذت اول از همه بیشتر تواند بود و عجب
 آنست که این وجود را که جو حقیقی است با شرف منزلت
 و عظم مرتبت فاقیتی است فقد فاقیت جو مجازی
 چه انوار اغراض و بادی بیدل ناقص شود و بتدریج در این
 موجب قلت ذات نیستی و فایز و قربان باشد و در
 جو حقیقی چند که بدل بتدریج بیشتر افتد و زیادت فایز
 بیشتر بود و از نقصان و زوال محفوظ تر ماند باز آنکه مواد
 جو مجازی در معرض فرق و غرق و غلبه و تسلط اصدا و
 اعدا و در آن باشد و مواد جو حقیقی از تصرف و صرف
 و نظرق آفات و تسلط اصدا و حشا و این چون
 حالت لذت معالتر معلوم شد الم تفاوت که قدر
 آنست و در حیرت و نه است بر تفاوت چنین که انی
 نیز هم از آنجا معلوم شود و مکارا فلاف است تا سعادت
 مدوح باشد یا نه یکم **ارسطا** یکس گفته است چیزی ای که
 در غایت فضل بود از امدح توان گفت بلکه چیزی ای که

را به ان مدح توان گفت شائش اربی غر و علا و غیر نقص
 که ذات مقدس او است چه **بجای** باضافت
 با حضرت او با تعارف بخریت توان کرد و **افشا**
 ذات و صفات او از مدح متعالی بود پس بچند کسند مدح
 چون سعادت از قبل خبر است چه اثری الهی است
 نزد او از بچند است بود و از مدح نزد مردم را با سعادت
 با بصفتی که مؤثقی بود و سعادت مدح توان گفت چنانکه
 بعد الت که مقتضی سعادت بود و مدح گویند پس معلوم شد
 که سعادت بچند مدح است نه اهل مدح و آنرا علم الصواب
قسم دوم در مقاصد و آن مشتمل بر نقد و فصل اول در نقد
 نقل و بیان آنکه تغییر افلاق ممکن است خلق بلکه بود و نفس
 را مقتضی سهولت صدور فعلی از او با اجتناب تفکری و رویی
 و در حکمت زطری روشن شد و هست که از کیفیات نفس
 آنچه سربع از ازل بود آزا حال گویند و آنچه بطی از ازل بود آزا
 بلکه خوانند پس بلکه کیفیتی بود از کیفیات نفس و این است

ایضاً
 ۱ تواند بود؟

ر
 ۲ مفید مدح است نه اهل مدح

ر
 ۱ خوانند

خلق است و اما **بیت** او یعنی سبب وجود او نفس را و خبر باشد
 که طبیعت دوم عادت اما طبیعت چنان بود که
 اصل مزاج مخفی چنان انضا کند که او مستعد عالی باشد از
 احوال باشد که که کثرتی در یک قوت غفنی او است
 یکی که از اندک آوازی که بگوشتش آرد یا از خبر که وی
 ضعیف که بشود و خوف و به ولی بر غالب شود و یکی که
 از اندک حرکتی که موجب تعجب بود خند بسیار با تکلف
 بر و غلبه کند یکی که از کثرت سببی قبضه اندر با زواطا دارد
 و اما عادت چنان بود که در اول برایت و فکر اختیار
 کاری کرده باشد و تکلف در آن شروع می نمود و تا به کار
 منو از و ز سودگی در آن با آن کار الف گیر و بعد از الف
 نام به سولت با رویت از و صا و میشود تا خلق شود و در
 و در ما اختلاف بوده است اندر آنکه خلق از خواص نفس
 حیوان است با نفس فاعله را در استقام او است یکی است
 و همچنین خلاف کرده اند که خلق هر شغفی او را طبیعی بود

صعب

خلاف

یعنی منع از ازال باشد حرارت آتش یا غیر طبیعی که وی
 گفته اند بعضی افلاق طبیعی باشد و بعضی اسباب دیگر باشد
 شود و مانند طبیعی را نسخ کرده و **قوی** گفته اند همه افلاق طبیعی
 باشد و انتقال از آن ناممکن و جانی گفته اند بعضی خلق
 نه طبیعی است و نه مخالف طبیعت بلکه قوام را چنان
 آفریده اند که هر خلق که بخواهد می گیرد یا آسان یا دشواری
 آنچه از آن موافق انضواء مزاج بود چنانکه در مثالها مذکور
 یا اگر دریم آسان و آنچه بخلاف آن بود دشواری است
 هر خلقی که بر طبیعت صغی از اصناف مردم غالب
 میشود و در ابتدا اراده او بوده باشد و بعد از مدت ماست
 بلکه گفته و آری سه ندب حق آخر است چه بندگان
 مشاء می اند که کوکان و جوانان سپردش و می اند
 که اند که بخلق موسوم اند و بلاست افعال ایشان خلق
 فرامی گیرند هر چند بخلق دیگر موسوم بوده اند و نه سبب اول
 و دوم مؤثر است با بطلان قوت تمیز و رویت از نفس

ندبم

آن

بیشتر

انواع نادیدنی و سیاست و بطلان شرایع و دیانات
 و اعمال نوع انسان از تعلیم و تربیت تا هر کسی بر حسب
 اقتضا طبیعت خود می رود و مقتضی شود بر رفع نظام و بقا
 بقای نوع و کذب و شاعت این قضیه پس ظاهر است
 و از این باب مذکور است اول جمعی که معروف اند بر وادیان
 گفته اند همه مردمان را در فطرت بر طبیعت خیر آفریده اند
 و بحالت اشرار و عمارت شهوات و عدم تادیب
 و از برای فوجش بجایی برسند که در حسن و قبح امور فکر نکنند
 و از هر طریق که توانند بر غلبه و مستغنی و فصل نمایند تا
 بتدریج طبیعت بدی در ایشان راسخ شود و در وی دیگر پیش
 از ایشان گفته مردم را از طبیعت سفلی و دنیای طبع
 آفریده اند و که در آن عالم در ماده او صرف کرده بدین
 سبب در اصل طبیعت شر در ایشان مرکوز است و
 قبول خیر متوسط تادیب و تعلیم کنند و بعضی از ایشان که در
 غایت شر باشند تادیب اصلاح پذیرند و بعضی که

اصلاح پذیر باشند اگر از ابتدا نشو با اهل فضل و اختیار
 نشینند خیر شوند و آنگاه بر طبیعت اصلی نمایند و بدین سبب
 آنست که بعضی از مردمان بطبع اهل خیر اند و بعضی بطبع
 اهل شر و با آن متوسط میان هر دو و قابل هر دو طرف
 و این دو مذموب اول را ابطال کرده بدان جهت که اگر همه
 مردمان در فطرت خیر باشند و بتعلیم بشر اشتغال می کنند
 بضرورت استغفار است شر را از خود نکنند یا بخیر شوند
 اگر از خود نکنند پس قوتی که در ایشان بود مقتضی شر بود و چون
 همین بود بطبع خیر میزده باشند بلکه شر تر بوده باشند
 و اگر در ایشان هم قوت شر باشند و هم قوت خیر و لکن
 قوت شر غالب می شود بر قوت خیر هم لازم آید که شر تر
 بطبع باشند و اما اگر شر از غیر خود استغفار است می کنند
 آن اختیار بطبع اشرار باشند پس همه مردمان بطبع
 اختیار میزده باشند و همین جهت بعضی را ابطال آنکه همه
 مردمان بطبع اشرار باشند استعمال کرده و چون این دو

و مذمب ابطال که مذمب خویش اثبات که گفت
 که بعبان و شاد می بینم که طبع بعضی مردمان انقباض
 خبر میکنند و هیچ وجه از ان اشغال نمی کنند و ایشان
 اند که اند و طبع بعضی مردمان انقباض نمی کند و هیچ
 وجه قبول خبر نمی کنند و هیچ از ان اشغال نمی کنند و ایشان
 بسیار اند و با آن متوسط اند که بحالست اخبار خیر میشوند
 و بحالست اخبار خیر ^{در کتاب} و در کتاب
 اخلاق و در کتاب منقولات گفته است اخبار را نباید
 و تعلیم اخبار شوند و هر چند این حکیم علی الاطلاق بنویسد اما اگر کار
 موافق و مضایق و تواتر تاویب و تمذیب و موافقت
 سیاسات پسندیده هر آینه اثری کند پس طایفه باشند
 که هر چه زودتر قبول آداب کنند و اثر فضیلت حاصلت
 و در کمالی در ایشان ظاهر شود و طایفه دیگر باشند که حرکت
 ایشان بسوی انزاع فقیان تاویب و استقامت
 بطلی تر بود و دلیل حکما متافران بر آنکه هیچ خلقی طبعی

آنست که گویند بر خلقی تغییر پذیرد و هیچ خبر از آنکه تغییر
 پذیرد و طبعی نبود پس آنچه ندیده که هیچ خلقی طبعی نبود این
 قیاس صحیح است بر صورت ضرب و وزن از
 شکل اول مقدمه صغری بنیانه که گفته آمد از شهادت
 عیان و وجوب تاویب اعداات حسن مزایع که بسیار
 فدا و نفع است ظاهر است و مقدمه کبری و ارفض خود
 همیشهست چه همه کس ضرورت دانند که طبع آب
 که مقتضی آوست میل بسفل تغییر نتوان کرد تا میل کند
 بکثرت و بکثرت آبش را از اجزای خود ان می تواند دید
 و در دیگر امور طبعی برین مثال پس اگر خلق طبعی بودی
 عقلا تاویب که دکان و تمذیب جوانان و تقویم
 اخلاق و عادات ایشان تقریر نمودنی و بران اقدام
 نمودنی و اگر کسی بنظر اعتبار در احوال که دکان و اخلاق
 ایشان تأمل کند و بخواهد مخصوص که دکان را که میزد که از
 طریقه بطریقه بر ندان معنی او را روشن کرد و در دکان ابداء

در نیز

در میل

نظرات مقتضای طبع اهل کینه قوت رویت
 او بدان درجه رسیده باشد که احوال و احوال
 خویش بحسب و فعلیت پوشیده گرداند چنانکه دیگر
 اصناف که اصحاب نیز ذکر باشند تا آنچه پیشتر
 مخفی دارند و بکلف آنچه مستحسن دانند و آید و در کمال
 ظاهر است که بعضی مستعد قبول آداب باشند تا
 بعضی بدستواری و بعضی را طبع از قبول متغیر بود و مقتضیات
 امرجه ایشان چون جوارح و قیاس و سنی و کمال
 و قیاس و وقت و دیگر احوال از ایشان صادر
 و بعد از آن بعضی سهل القیاء باشند و قبول افدا و
 آن حالات و بعضی غیر القیاء و بعضی ممکن القبول
 و بعضی مشحون القبول تا برخی خیر برآیند و برخی بر
 و برخی متوسط و چون مانند است احوال خلق مختلف
 که چنانکه هیچ صورت بصورت باشد بهینت هیچ
 خلقی مناسب خلقی نباشد و اگر احوال آداب و

و صفت

سیاست کنند و تمام هر کس است طبع او و مندرجه
 عمر و جانی که مقتضای مزاج او بود و اصل آنچه عارض شده
 باشد باطنی باید بعضی در قید غضب و بعضی در حباله شهوت
 و کروی اسیر و در کروی مبتلا بکینه و لیکن مؤدب اول
 همه جهات را تا موسیقی بود و تعالی و عموم و خصوص
 اصل تمیز و احوال هیچ را از ایشان حکمت بود و تعالی
 تا از آن مراتب به ارجح کمال رسند پس واجب بود
 بر او و بدین که فرزند آن را اول قید موسیقی آرند
 و باصناف سیاست و ادبیات اصلاح عادات
 ایشان کنند چنانی را که مستحق ضرب و توبیخ
 باشند چیزی ازین حسن بقدر حاجت و نیاز
 ایشان لازم دانند و کروی را که بخواهد خوب از کمال
 و راهات باصلاح توان آورد و این معنی در باب
 ایشان بقدیم رسانند و تا جمله ایشان را اخبار را و اخبار را
 بر آداب ستوده و عادات پسندیده بدارند تا از آن

عکس کنند و چون بحال عقل برسند اثرات آن
 قطع یابند و برهان بر آنکه طریقت توهم و مناجاست
 آن بوده است که ایشان را بران داشته اند و عقل
 کنند تا اگر مستغیر گشتی بزرگتر و سعادت جبرمتر باشند
 با سادگی بدان برسند ان شاء الله تعالی
 دوم در آنکه تمیز بین صناعات شرف
 هر صنعتی که مقصود بود بر اصلاح جوهر موجودی از موجودات
 بحسب شرف آن موجود تواند بود و در ذات خویش و این
 قبیله است و عقل عقلا هر و مکشوف چه صنعت
 طبی که غرض از اصلاح بدن انسانست شرفی از
 صناعات و باقیست بهر که غرض از اصلاح پوست
 حیوانات مرده باشد و چون شرفی بین این عالم نوع
 انسانست چنانکه در علوم نظری فزونی شده است
 و ما در فصل چهارم از قسم اول آن اشارت کردیم و وجود
 این نوع متعلق بقدرت فانی و صانع اوست چنانکه

۲ و هو و ما انشأ

۲ صناعت

۲ موجودات

و عظم ذکره و تجوید وجود و احوال جوهرش مفوض رای
 در وقت و نه پروا را دست او چنانکه باین کردیم
 و چون کمال هر چیزی در صد و در فعل فاضل او است
 از او بر تمامترین وجهی و نقصان او در تصور آن صد
 از او چنانکه در آن شب یاد کرده است که اگر مقصدی است
 خویش نباشد بر وجهی اتم همچون نقل افعال ایشان به
 یا هم چون که سفند فرج را و اظهار فضیلت انسان که
 اقتضای اصدار افعال فاضل او کند از او تا وجودش بحال
 رسد جز بتوسط این صنعت صورت نمید و پس صنعتی
 که مژده او احوال شرف موجودات این عالم با شرف
 صناعات اهل عالم تواند بود و باینکه دانست که هم چنانکه
 در اشخاص هر صنعتی را از اصناف حیوانات بل اصناف
 نباتات و جمادات تفاوت فاحش است چه آتش
 روئد و دمازی با آتش که دین بالان و تیغ مندی نیز
 با تیغ زخم آهن رنگ خورده و در یک سبک نتوان

آورده و اشخاص مردم تفاوت ازان بیشتر است
 بل در هیچ نوع از انواع موجودات آن اختلاف نیست
 نیست که درین نوع **شیر** و **لحم** از امثال الرجال مقارنا
 للمجد حتى عد الف بواحد و اگر چه بدست
 است که سبب میکند و لیکن کیفیت مقصود بوده است
 چه در نوع انسان مخفی یافته است و که خمس موجود است
 باشد و مخفی باشد که افضل و اشرف کائنات بوده و توسط
 این صناعت متبرک شود که از امرات است را با علی
 در ارج رسانند بحسب استعداد و قدر صلاحیت و هر چند
 همه مردمان قابل یک نوع کمال تواند بود و چنانکه گفته آمد
 پس صناعتی که به درجش موجود است را اشرف کائنات
 توان کرد چه شریف صناعتی تواند بود و این قدر درین باب
 کفایت بود اما سخن بحد اطناب نکند و الله المبرک است
فصل سوم در حدیث خباثت فضایل که مکارم
 افلاق عبارت از آنست در علم نفس مقرر شده است

تفاوت

اختلاف

و الموفقین

کاف

که نفس انسان را سه قوت متباین است که باین ازان
 مصدر افعال و اما مختلف می شود و بشارکت ارادت
 و چون یکی ازان قوتها بر دیگران غالب شود و دیگران مغلوب
 باصفو و شوند **اول** قوت ناطقه که آرا نفس ملکی
 خوانند و آن مبداء فکر و تمیز و شوق نظر و حقایق امور بود
 و **دوم** قوت غصبی که آرا نفس سبعی خوانند و آن
 مبداء غصب و دیرری و اقدام بر احوال و شوق تسلط
 و ترغیب و ترهید جاه بود و **سوم** قوت شهوانی که آرا نفس حیوانی
 خوانند و آن مبداء شهوت و طلب غذا و شوق لذت
 باکل و شارب و مناج بود چنانکه در قسم اول اشارت باین قسم
 افتاد پس بعد از فضایل نفس بحسب ابعاد و این قوی
 تواند بود چه هرگاه که حرکت نفس طبعی باشد
 در ذات خویش و شوق او با کتاب معارف
 بعضی بود نه باینجه گمان برند که بعضی است و تحقیق
 جبل محض بود ازان حرکت فضیلت علم حادث شود

تفصیل

و بتبعیت فضیلت حرکت لازم آید و هرگاه که حرکت
نفس سببی اعتدال بود انقباض نماید نفس عاقله را و قوت
کند بر آنچه نفس عاقله فسط او شود و بتبعیت قوت و تجاوز
قد نماید و احوال خویش نفس را از آن حرکت فضیلت
علم حادث شود و فضیلت سبب است بتبعیت لازم
آید و هرگاه که حرکت نفس سببی اعتدال بود و مطاوع
نماید نفس عاقله را و انقباض کند بر آنچه عاقله نصیب او کند
و در انقباض هوای خویش مخالفت او کند از آن حرکت
فضیلت عفت حاصل شود و فضیلت سبب است
لازم آید بتبعیت و چون این سه مرتبه فضیلت حاصل
شود و هر سه با یکدیگر متمایز و متمایم شوند از ترکیب هر سه
حالتی منتها حاصل شود که در آن تمام آن فضایل
بد آن بود و آن را فضیلت عدالت خوانند و از این
جهت است که اجماع و اتفاق جمعی حکما گفته اند متقدم حاصل
است بر آنکه اجناس فضایل چهار است حرکت

و شجاعت و عفت و عدالت و حکمت سببی مدخ
در سببهاست و مغایرت نشود الا یکی از این
چهار یا هر چهار چه کنانی نیز که تفرق است و از یکی
و دو زمان فرگشتند مرجع با آن بود که بعضی از آنها اول است
ایشان باین فضایل موصوف بوده اند و اگر کسی متفوق
و تعلب اکثر مال نباتات کند اهل عقل را بر او کار
رسد و عبارت دیگر پیش ازین گفته آمد که نفس با قوت
اول ادراک بذات و **دوم** تحریک آلات و هر یک
از این دو تشعب شوند بدو شعبه اما قوت ادراک
بقوت نظری و بقوت عملی و اما قوت تحریک
بقوت دفع یعنی غنایی قوت جذب یعنی شوی
پس بدین اعتبار فوای چهار شود و چون تصرف هر یک
در موضوعات خویش بر وجه اعتدال بود چنانکه یکی از
تندب قوت نظری و آن حرکت بود و **دوم** از تندب
قوت عملی و آن عدالت بود **سوم** از قوت تندب غنایی

۲ تندب یک

۱ باید و چه اندک باید به افراط و تفریط
از هر یک فضیله حادث شود پس
فضایل نیز چهار بود ۴ ۴ ۴

و آن نجاست بود **چهارم** از قوت تند زبانه نوی
و آن عفت بود و چون کمال قوه عملی آن بود که تصرفات
او در آنچه تعلقی بعمل دارد و بر وجهی باشد که باید و مقتضای
فصایل تعلقی بعمل دارد و ازین جهت حصول عدالت
موقوف بود و حصول فضیلت دیگر چنانکه در ابعث اول
گفته آمد و اینجا اشکالی دارد است و آن آنست که حکمت
راست کردیم **بنا** و حکمت عمل را به صنف که یکی
از ایشان مشتمل بر فضایل چهارده گانه که یکی از آن
حکمت است پس نفس حکمت قهر باشد اراق حکمت و این
نفسی تدخول بود و فعل این اشکال آنست که چنانکه عمل را
تعلقی است بنظر و بدین سبب و اراق عدم فسر که
مقصود بود بر علم با موری که وجود آن تعلقی بقصر عالم
دارد و منووم شده است بقسم علی نظر را نیز تعلقی
است بعمل چه نظر از اموری است که وجود آن تعلقی
بقصر فاعل دارد پس ازین جهت مقتضی اصل حکمت

نمی از اقسام عملی باشد چنانکه عدالت از حکمت است
حکمت از عدالت بود و یا آنکه مراد از حکمت درین مقام
استعمال عقل عملی باشد چنانکه باید و آن را حکمت عملی نیز
خوانند و بسبب اعتبار اختلاف از قوت زایل شود
و شک بر خیزد و هر یکی ازین فضایل اقتضای استحقاق
مدح صاحب فضیلت شوند بشرط آنکه تعدی نکند
از دو بعید او چه ما و ام که اثر آن فضیلت هم در ذات
او بود و تنها و بغیر سبب است بکنند موجب استحقاق مدح
نشود و مثالش صاحب سخاوت را که سخاوت او
از نقدی بکنند بغیری اتفاق خوانند نه سخی و صاحب
شجاعت را چون بدین صفت بود و عجز خوانند نه
شجاع و صاحب حکمت را مستبصر خوانند نه حکیم اما
چون فضیلت عام شود و اثر خیرش بر دیگران سبب
کند هر آینه سبب خوف در جاویدان کرد و پس سبب
سبب رجا بود و شجاعت سبب خوف امتا

۲ حکمت

۲ اختلاف

۲ سبب

۲ اتفاق

در دنیا چه این دو فضیلت تعلق بنفس حیوان فانی دارند
 و علم هم سبب رجا بود و سبب خوف هم در دنیا و هم در آخرت
 و این فضیلت تعلق بنفس ملکی با تو دارد و چون رجا
 و هیبت که سبب سیادت و احتشام باشد حاصل
 آید مدح لازم شود و در رسوم این فضایل گفته اند که کثرت
 آنست که معرفت مرجع هیبت وجود دارد و حاصل شود
 و چون موجودات با الهی است با انشا پس کثرت و
 نوع بود که دانستی و یک کردنی یعنی نظری و عملی و هیبت آنست
 که نفس غیبی نفس ماطقه را انقیاد نماید تا در امور مولانا
 مضطرب نشود و اقدام بر حسب رای کند تا هم فعلی نکند
 جمیل بود و هم صبری که نماید محمود بود و عفت آنست که
 شهوت مطیع نفس ماطقه باشد تا فقرات او کجب
 انقباضی را آید بود و اثر حریت در ظاهر شود و از تعلیه
 هوای نفس و استخدام لذات فارغ ماند و عدالت
 آنست که این همه قوتها با یکدیگر اتفاق کنند و قوت

۲ م

۲ نفس ماطقه

بیشتر را اقبال نمایند تا اختلاف هوای و نجاست قوتها
 صاحبش را در ربطه حیرت نمیکند و اگر انقباض
 و انقباض در روطه شود **فصل در بیان**
 در انواعی که در کثرت اجناس فضایل باشند و در کثرت
 هر یکی از این اجناس چهار گونه انواع نامشروع بود اما آنچه مشهور
 تر است یا گویند اما انواعی که کثرت جنس کثرت است
 سرعت است اول و کما در هم سرعت فهمیم
 صفات پس **مقام سهولت تعلیم** هم حسن تعقل است
 تحفظ **مقام** نیز که اما کما آن بود که نفس را از کثرت
 فراوانت مقامات **مقام** سرعت انباج فضیلت
 استخراج نتایج ملکه شود و بر مثال بر آن که در افشاد و اما
 سرعت فهم آن بود که نفس را حرکت از ملزومات
 بوزن ملکه شده باشد و او را انقباض ملکی مجبور نشود
 و اما صفات و هنر آن بود که نفس را استغناء و استخراج
 مطلوب به اضطراب و تشویش که بروی طاری

۲ و الله اعلم و احکم

بخشد

که در حاصل آید و اما اصول تعلیم آن بود که نفس مدینه
 کتاب کند و نظر تاملها لغت خواهر متفرقه بکلیت
 خویش توجه مطلوب می کند و اما حسن تعلیم آن بود که
 نفس در بحث و استکشاف از هر حقیقی قدر مقداری
 که باید نگاه دارد و تامل احوال و افعالی کرده باشد و نه خارجی
 و اما تحفظ آن باشد که نفس نهائی را که عقل باو هم تقویه
 تفکر با عقل تحفظ مستخلص گردانند و باشد یک نگاه دارد
 ضبط کند و اما نه که آن بود که نفس را با حفظ صورت
 محفوظ به رفت که خواه باسانه دست و پا درجه ملک که
 کتاب کرده باشد و اما انواعی که جنس نبات است
 بازده نوعی است اول کبر نفس دوم کجاست سوم بلند
 همتی چهارم ثبات پنجم علم ششم سکون هفتم شهادت
 هفتم خلل و توضع و هفتم حیثیت و هفتم زینت و اما
 کبر نفس آن بود که نفس بگرامت و هوا ابدالات کند و
 بسیار و عدش التفات نماید بلکه بر احتمال امور ملایم

۲ قناعت

۲ از خردی حدی

۲ اعتبار

۲ صورتهارا

۲ درخت

و غیر ملایم قادر باشد و اما کجاست آن بود که نفس را
 باشد بیثبات خویش و در حالت خوف فرج بود و در
 نباید و حرکات مشط از وضو نشود و اما بلند همت
 آن بود که نفس را در طلب میل سعادت و ثبات
 این جنات چشم بگشاید و بدان کجاست و نفیست
 نماید تا کجاست که از هول مرگ نیز باک ندارد و اما
 نبات آن بود که نفس را قوت مقاومت آلام
 و شداید مستقر شده باشد تا از عارض شدن امثال آن
 شکسته نشود و اما علم آن بود که نفس را طاعتی حاصل شود
 که غضب باسانه محرمیک او تواند کرد و اگر گریه بدو
 رسد در شغوب نیاید و اما سکون آن بود که در خصوص
 باور و تهای که جهت محافظت حرمت یا ذیبت از تربیت
 لازم شود و خفت و سبکباری نماید و این را عدم طلبش
 نیز گویند و اما شهادت آن بود که نفس هر بیس کرده
 بر افتاده امور عظام از جهت توقع ذکر جمیل و اما

۲ در

در غایت کمال
 در غایت کمال
 در غایت کمال

۲ در سبک

محل آن بود که نفس آلات بدن را فرسوده گرداند
 در استعمال از جهت کتاب امور پسندیده و اما تواضع
 آن بود که خود را در مرتبهی شمر و فرقی برکسانه که در عباد
 از و نازل تر باشد بطلبد و اما محبت آن بود که در محبت
 بت یا حرم از چیزهای که محافظت از آن واجب بود
 تجاوز نماید و اما رقت آن بود که نفس از مشیت
 عالم انبیا جنبش نشا تر شود به اضطراب که در افعال او عادت
 کرده و اما انواعی که در رکت جنبش عفت است در رکت
اول حیاء دوم رفق **سیم** حسن **چهارم** مسامحت **پنجم**
 دقت **ششم** صبر **هفتم** قناعت **هشتم** وقار **نهم** ورع
اعظام **یازدهم** قناعت **دوازدهم** نماز **چهار**
 نفس باشد در وقت ششعار از کتاب پنج محبت
 احتراز از اسحقاق مذمت و اقمار رفق انقیاد نفس
 به و اموری را که عادت شود از طریق تبرع و آن را
 داشت نیز خوانند و اما حسن های آن بود که

مرتبی

از آن

در

نفس

نفس را بکیمیل خویش بکینیا ستوده و غیبی صادق
 حادث شود و اما مسامحت آن بود که نفس محبت
 نماید در وقت تبارع آرام مختلفه و احوال شبانه از
 سر قدرت و ملکه که اضطراب را در آن نطق شود
 و اما رقت آن بود که نفس ساکن باشد در وقت حرکت
 شتوت و مالک زمام خویش بود و اما صبر آن بود که
 نفس مقاومت کند با هوا مطا و عبت لذات فیه از و
 صادر نشود و اما قناعت آن بود که نفس آسایش را
 بگرد امور ماکل مشرب و طایس غیر آن در فساد دهد
 بدان چه سبقت کند از هر جنب که اتفاق افتد و اما
 وقار آن بود که نفس در وقتی که متبعث باشد بسوی مطرب
 آرام نماید تا از شب زوکی تجاوز قدر و صادر نشود
 بشرط آنکه مطلوب فوت نکند و اما ورع آن بود که
 نفس طاعت نماید بر اعمال سکو و افعال پسندیده و مقهور
 و مقهور را بدان را داند و اما انشطام آن بود که نفس

مسامحت

مجاورت

در

را تقدیر و ترتیب امور بر وجه وجوب حسب مصالح
 نگاه داشتن مکه شود و اقفا مرتبت آن بود که نفس
 ممکن شود از اکتساب مال از وجوه مکاسب جمیده
 و صرف آن در وجه مصارف محمود و امتناع نماید از
 اکتساب از وجوه مکاسب و نیمه و اقفا سخا آن بود که
 انفاق اموال و دیگر مقتنیات بر وسایل آسان بود
 تا چنانکه باید و چند آن باشد بعبث استحقاق می رساند لیکن
 سخا نوعی است که در تحت او انواع بسیار است و تفصیل
 بعضی از آن است انواع فعلی که در تحت جنس نیست
 و آن هست بود **اول** کرم **دوم** ایثار **سوم** عفو **چهارم**
زهد **پنجم** ترک **ششم** مواظبت **هفتم** ساحت **هشتم** سکت
 اقفا کرم آن بود که بر نفس سهل نماید انفاق مال بسیار و موافق
 نفع آن عام بود و قدرش بزرگ باشد بر وجهی که مصلحت
 اقتضا کند و اقفا ایثار آن بود که بر نفس آسان بود و در سر
 با بجا می که بلا صله و بعلت دوستی بود بزرگتر و بزرگتر
 بخلاف

۲۱۲
 در وجهی که استحقاق او را ثابت بود و اقفا عفو آن
 بود که بر نفس آسان بود ترک مجازاة ببدی با طلب
 مکافات بکنی حصول ممکن از آن و قدرت و اقفا
 زهد آن بود که بر نفس را رغبتی حاصل نشود بر تملک ثروت
 افادت چیز و بذل لا بد از زیادت بر آن و اقفا
 سکت آن بود که بر نفس احتیاج نماید بذل ثروت انفعالی پسندیده و
 در اوست میراث ستوده و اما مواظبت آن بود که بر نفس عفو
 و درستان و پاران و استحقاق نماید در عیشت و سرگشت
 دادن ایشان را با خود در قوت مال و اقفا ساحت
 بذل کردن بعضی باشد بخوشی از چیزی که واجب نبود بذل آن
 و اقفا ساحت ترک گرفتن بعضی بود از چیزهای که واجب
 نبود ترک او از طریق اختیار و اقفا انواعی که در تحت جنس
 عدالت است و دوازده است **اول** صداقت **دوم** الفت
سیم وفا **چهارم** شفقت **پنجم** صفت **ششم** مکافات **هفتم** حسن
سرگشت **هشتم** حسن نیت **نهم** توکل **دهم** تسلیم **یازدهم** توکل **دوازدهم** عبادت

اقتضا صدقت یعنی صادق بود که باعث نشود بر اتمام جنگی
 اسباب ذوات صدفی و اینها رسانیدن هر چیزی که ممکن باشد
 به و اقتضا الفت آن بود که رانها و اعتقادات که بهی در
 معاونت یکدیگر محبت در پیوسته متفق شود و اقتضا و فایان
 بود که از الزام طریق مواساة و معاونت بخارج بر نمر و اقتضا
 شفقت آن بود که از حال غیر ملائم که کسی مستحق بود و
 بر ازاله آن معصوم و دار و اقتضا صفت رحم آن بود که خویشان
 و همسنگان خود را در خیرات و نواوی شرکت دهد و اقتضا
 محاسنات آن بود که احسان را که با او کند باندان آن برساند
 ازان مباد که در آسائش بکمر ازان و اقتضا حسن شرکت
 آن بود که دادن و بستن در ملاقات بر وجه اعتدال کند
 چنانکه موافق طبایع دیگران باشد و اقتضا حسن قضاء آن بود که حقوق
 دیگران که بر وجه بی ادات میکند از ارسنت و نه امت فای
 باشد و اقتضا توفه آن بود که طلب مودت اکفا و اهل فضل
 کند خویش روی و نیکو خنی و دیگر خیرهای که مستعد عین معنی بود و اما

نسبیم آن بود که بفعلی که تنفیج بیاری سبحانه در شسته باشد یکسان
 که بر اینان اقتراض جایز نبود و خدا دهد و بخوش منشی و بازه او بر
 آن را تنفیج نماید و اگر چه موافق طبع او نبود و اقتضا توکل آن بود
 که در حالهای که حوائج آن بقدرت و کفایت بگری بود و در
 و در وقت فلق را و در آن مجال تصرف صورت نمید و زیادت
 و نقصان و تاخیر و تاخیر تطبیق و بکلاف آنچه باشد میل کند و اما
 عبادت آن بود که تعظیم و تجید فائق خویش قبل و ملا و
 مفریان حضرت او چون تاکید و اینها و اله و اولیا علیهم السلام
 و طاعت و متابعت ایشان و انقیاد و ادامه و نواهی حسب
 شریعت ملکه کند و تقوی را که مکمل و متمم این معنی بود و شمار
 و شمار خود ساز و امتیاز انواع حصص فضایل و از ترکیب
 بعضی با بعضی فضیلتها و به انداز و تصور توان کرد که بعضی را نامی
 فاضل بود و بعضی را بنود و آله علم **فصل** در خصوص
 افساد و این اجناس که افساد را در این بود و چون فضیلت
 در چهار جنس محصور است افساد آن که اجناس را در این بود

و تجرید

در بادی انظر هم چهار تواند بود و آن چنان باشد که ضد مکت است
 و چنین که ضد ثبات است و شتره که ضد غفلت است
 و چون که ضد عدالت است و انما کنت نظر مستقیم کنت
 مستو و هر فضیلتی را حدی است که چون از آن قد تجاوز
 رود وجه در طرف غلو و چه در طرف نقصیت بریدنی ادا
 کند آن رفیده که در کفیه فضیلتی معتبر بود چون احوال کنند هر رفیده که
 نامعتبر بود چون رعایت کنند آن فضیلت رویت
 کرد و پس هر فضیلتی ثبات وسطی است و در ذیل که باز
 او باشد بمنزله است اطراف باشد مرکز و ایزه نامی که بر سطح ایزه
 یک نقطه که مرکز است و در زمین نقطه است از محیط و دیگر
 نقطه که مرکز است و در زمین نقطه است از محیط و دیگر نقطه
 که از اعداد آن در حصر و عدایا یا از جواب چه بر محیط وجه
 داخل محیط هر یک در جانبی دیگر که باشد محیط از دیگر باشد از مرکز
 همچنین فضیلت را نیز مدعی باشد که آن قدر از ذیل در رعایت
 بعد باشد و انحراف از آن در هر جهت و جانب که اتفاق

انقصرا

افتد موجب قرب بود بر رویتی و اینست مراد کلی از آنچه
 گویند فضیلت در وسط بود و در ذیل بر اطراف پس این روی
 باز از هر فضیلتی را بهمان نامشای باشد چه وسطی بود و اطراف
 نامجه و ملازمیت فضیلت مانند حرکت بود بر خط مستقیم و از یک
 رویت مانند انحراف از آن خط و ظاهر است که میان دو قد
 خط مستقیم است فربگی تواند بود و خطهای مستقیم نامشای تواند
 بود و همچنین است و سلوک و طریق فضیلت فربگی هیچ
 صورت نمید و انحراف از آن هیچ نامد و باشد و ازین جهت
 باشد سعوتی که در الزام طریقت فضایل واقع باشد و آنچه در بعض
 اشارات نویسن آمده است که صراط مدار تعالی از نوی
 پاکیزه و از شمشیر تر تر بود و عبارت ازین معنی است چه
 وجود وسط حقیقی و میان اطراف نامشای مستعد بود و تمسک
 بدان بعد از وجه و مستعد تر و بد آنچه فکلی گفته اند اصابت نقطه
 الهدف است من العدل و منها و از هم الصواب بعد از آنکه
 حتی خطها اعسر و اصعب معنی حواسته اند و بیاید و اینست که

وسطه و معنی ابتداء کنند یکی آنچه در نفسه وسط بود میان دو چیز باشد
 چهار که وسط بود میان دو شش و انوار آن از وسط
 بیال باشد و هم آنچه وسط بود باضافت باشد اعتدالات نوع
 و شخصی نیز و یک اعتبار وسط درین علم ازین قبل باشد ازین
 که شرائط هر فضیلتی بحسب هر فضیلتی بحسب هر شخصی مختلف شود
 و باختلاف احوال و افعال و ازمه و غیر آن هم اختلاف لازم آید
 و باز هر فضیلتی از فضایل شخصی متغیر و ذایل باشد چنانکه
 گفتیم پس در ذیل شخصی در عذر و قدر توان آورد و ازین سبب
 که دواعی شریعت بسیار است و دواعی خیر اندک و لیکن
 حصص این اشخاص اعداد بر صاحب ضاعت نیست چه در صاحب
 ضاعت نیست چه در صاحب ضاعت اعطاء اصول
 بود نه اعصاب و ثبات چنانکه در ذوق و ذکر را قانون بود و تصور
 و اکثری که توسط آن قانون اشخاص مشای ازین دو نوع
 در عمل تواند آورد و در هر موضعی مصلحت آن موضع از آن مآد
 مغیر مقدار تغیر و تقدیر احتیاج که باشد اقتضا کند رعایت بقدم

۲ اطباء

و توانی سر

بزرگ

رسانند و واجب بود که تصور کنند اعداد و اشیاء اکثری مختلف
 که در وجود توان آورد و اعداد و اشیاء که در طریق ضاعت
 افتد و چون اختلافات راجع باذنی است یکی آنچه ازین
 در طرف اوطاق لازم آید و دیگری آنچه از بیاد است در طرف
 تعزیه لازم آید پس از این هر فضیلتی و جنس و ذیبت باشد
 که آن فضیلت وسط بود و آن دو در ذیبت و طرف
 و چون بیان کرد و اندک که اصناف فضائل چهار است پس
 اجناس و ذایل مشتمل است و از آن بازار حکمت
 و آن سعه بود و بکده و دو بازار نجاعت و آن تنور بود و عین
 و دو بازار عفت و آن شرم بود و مود و شجاعت و دو
 بازار عدالت و آن ظلم بود و انظلام اول سعه و آن در
 طرف اوطاق است استعمال قوت فکری بود و در آن واجب
 بنویزاد است بر آنچه مقدار واجب بود و بعضی از اگر زی
 خوانند و هم به آن در طرف تعزیه است تعطیل این
 قوت بود و بارادت نه از روی خلقت و اما تنور و آن

۲ اجناس

۲ آما

۲ و اما

در طرف از اطاق است اقدام بود بر الحمله بجهت اقدام کردن بر آن محل
 نباشد و اقامت جبین و آن در طرف تفریط است صدر بود و خبری
 که صدر از آن وجه بود و اقامت شد و آن در طرف از اطاق
 وقوع باشد در لذات زیادت از مقدار واجب و اقامت
 نمود و مشورت و آن در طرف تفریط است سکون بود از حرکت
 و طلب لذات ضروری که شرع و عقل در اقدام بر آن رخصت
 داده باشند از وی بیزارند از روی نقصان خلقت و اقامت
 ظلم و آن در طرف از اطاق است تحصیل سباب معاش بود
 از وجهه ذمیه و اقامت انظمام بکنش دادن طلب سباب معاش
 بود و از غصب و تنب آن و انقباض نمودن و در اکثر آن
 به استحقاق بلکه بطریق مذلت و سبب آنکه وجوه توصل باموال
 و اقوات و غیر آن بسیار است ظالم و فاین همیشه بسیار
 مال باشد و متظلم کم سرمایه و عادل متوسط حال و هم برین سیاق است
 در انواعی که تحت اجناس فضایل باشند اعتبار باید کرد و بعد
 بر نوع و در ذمیت معلوم شود و یک در مقدار از اطاق و یک در تفریط
 به جانب

محمود

و تواند بود که هر یک از این انواع و اقسام را در هر لغتی نامی معین
 وضع کرده باشند اما چون معنی در تصور آید از عبارت و لغتی
 حاصل شود وجه عبارت برای توصل بکار دارند و اقامت
 از جهت مثال آنچه باز از لغتی چند نام آید یا بگوئیم تا دیگران
 بر آن قیاس کنند **انواع حکمت هفت نوع بود** و شرح دهیم
 و گاه در سرعت فهم و صفادین و سهولت تعلم و حسن تعقل
 و تحفظه و ذکر **افقا** و گاه وسط بود میان سخت و بلادت
 سخت در جانب از اطاق و بلادت در جانب تفریط و بدین
 بلادت آن میگوئیم که از سواد خیر بود نه از عدم خلقت و اما
 سرعت فهم و وسط بود میان سرعت بختی که رسیل افطانت
 افتد با احکام فهم و ابطالی که از تأخیر فهم مکلف شود و اقامت
 صفادین و وسط بود میان ظلمتی که در نفس حادث شود و سبب
 آن در سبب طینای مجزافه و بیان آلهای که سبب بلادت
 مقدار از مطلوب باز دارد و اقامت سهولت تعلم و وسط
 میان میادینه که سبب بلادت صورت را بحال نه در میان بعضی که

محمود

بغیر مودی بود و اما حسن تعقل واسطه بود میان صرف فکر
 باور آن چیزی که در تعقل مطلوب زاید باشد و میان تصور
 فکر و تعقل نامی مطلوب و اما حفظ واسطه بود میان تمایز
 زاید بفضیلت آنچه فاضلش زاید باشد و میان غفلتی از استنباط
 تصور که مودی بود و با عرض از آنچه حفظش مهم باشد و اما
 تذکر واسطه بود میان فرط استغرافی که انقباض بقیصیح و در کار
 و کلمات آنست که میان نیسانه که از احوال آنچه مراعات
 آن واجب بود لازم آید و هم برین شیوه در انواع دیگر اجناس
 می آید گفت و باشد که بعضی از اوایل را نامی میشود بود چنانکه در وقت
 و فرق که در طرف فضیلت جیانه و از آنرا که در طرف
 فضیلت نماند و کمتر و نه تل که طرف فضیلت توضیح اند
 و نفسی آنچه که در طرف فضیلت عبادت اند و باشد که فضیلت
 باضاق با وسط وجودی بود مانند سعادت و شجاعت و
 طرف از اطنش بر بعضی اقص نظر آن ملتبس شود و میان آن
 رویت و نفس فضیلت کاظم است و در طرف تعریفش

۲ زنی کنند با چند آدم
 ابراف و نور بیشتر باشد
 گمان برند که فضیلت

این شباهت میقتد چنانکه در کمال و حسن چه این طرف عدسیت
 و میانیت وجود و عدم سخت ظاهر است و در فضیلت که باشد
 عدمی بود عکس این حکم افتد مثلا در تواضع و علم طرف از اطنش
 شود و طرف تعریف که وجودی بود التباس ندارد و در فضیلتی که
 بفضیل رجحان در یک طرف موسوم باشد مانند عدالت و در
 طرف واضح بود و اینست میان اصناف ردایل را احوال و از
 بعضی از این اصناف انواع امراض نفس را حادث شود چنانکه
 بعد از این شرح اسباب و علامات و علامات آن داد
 آید ان شاء الله تعالی **فصل ششم** در فرق میان فضایل
 و آنچه شبیه فضایل و بهر چه بود از احوال پس از این در باب که
 در بیان خیر و سعادت مقصود بود و یاد کرده ایم موجبات
 سعادت کمیل فی فی انصه است و بیان کردیم که کمیل نوی فضیل
 فضایل چهار گانه شمش شود پس موجبات سعادت اجناس
 فضایل چهار گانه بود و انواعی که در تحت آن اجناس باشد
 و تعبیر کسی بود که ذات او مجمع این صفات بود و چون

۲ زنی
 ۲ تعریف
 ۱ از اطنش

شبیه

یک جنس ازین فصائل تعلق بقوت نظری دارد و آن حکمت
 و جنس باقی تعلق بعمل دارد پس منظر از حکمت نفس اطافه
 بود و منظر آثار حس باقی چون افعال صادر میشود
 از مردم شبه افعال اهل فصائل و در تمیز میان فضیلت
 و آنکه نه فضیلت بود و خوف حقیقت هر فعلی و تمیز میان
 آنچه مبدا آن فضیلتی بود و آنچه مبدا آن عالمی دیگر باشد غیر
 فضیلت احتیاجست پس درین فصل این معنی بترجیح بان کنیم
 گوئیم افعال و حکمت جماعتی باشند که مسائل علوم را جمع حفظ
 کنند و در آثار محاوره و مناظره گفته ارکنت حقایق که باین
 تعلیم و تقلید و اگر گفته باشند برومی ابراد کنند که مستمعان
 انجبت نمایند و بر نور علم و کمال فضل آن کس که اهر و مند
 افعال و حقیقت و توفیق نفس بود یعنی که ثمره حکمت بود
 در مبارز ایشان مفقود باشند و فلاحه عقاید و حاصل معارف
 ایشان تسکین حیرت بود و مثل ایشان در تفریع علوم مثل
 بعضی حیوانات بود و در محاکات افعال ایشان و مثل که در کمال

۲ بیان و

و شغل

۲ و در بعضی

نشد

در تشبه نمودن با افعال پس آثار این جماعت و امثال آن
 تشبه بود با افعال و از جهت آنکه مصدر حکمت نفس است
 اطلاع برین جنس شایسته که از جهت و تمیز علی افعال صادر
 شود از آنکه نه که عین نفس باشند مانند جماعتی که از جهت
 و لذات و بناوی اعراض نمایند با حکمت انظار چیزی هم این
 جنس در مابین تر یا دت از آن در مقدار هم در عاقل
 و بنا بر اجل آخرت و با سبب آنکه از اجناس بعضی از آن
 اجناس بعضی بوده باشند و دوق در یافته و از چهار
 و بخت غافل ماند و مانند بعضی امالی صحرا و کوهها و پامانها
 در دستا که از منزه و دور تر اند و باشند و با سبب آنکه
 از نواز تا اول اودان عروق و اودیه ایشان با مثل شکسته
 باشد و طالت و کالت بکاسه و آلت داده یافته و با سبب
 خود شهوت و تقصیر فلفلی که در مبداء فطرت با از
 جنة الخلال ترکیب نیست حادث شد و باشد و با سبب
 استغفار خود که از تناول آن توقع دارند مانند خوف

۳ اراجیس

۲ آن

۲ اخلال

الام و اعراض که لواحق احوال و مداومت بود و باقی
 یعنی بکار بر افعاله عمل افعالین جماعت و امثال ایشان
 صادر شود و اگر اوقات ایشان بصفت عفت موقوف
 بود و عقیق بصفت انفس بود که قدر حق عفت نگاه
 دارد و باعث او را اینها را این نصیحت آن بود که در سنت
 نوت شود که بقای شخص نوع انسان به وجود آن نیست
 آنست که این نصیحت معنی باشد به شایسته و غیر چون هر
 نفی اذنی ضرری و بعد از تقدیم این کتاب بر سائل
 مرضی از مشتیات بقدر حاجت چنانکه باید و چند آنکه
 باید در وجهی که مصلحت اقتضا کند اقدام می نماید و همچنین عمل
 اسباب صادر شود از کسانی که نماز است حقیق از ایشان
 منفی باشد مانند کسانی که مال بذل کنند و طلب متبوع از
 شنوات با حجت مراد و باطل مرید جاه و قربت پادشاه
 باو طریق دفع ضرر از نفس مال و عرض و کرم و یا انبار کنند
 بر کسانی که بر سبب استحقاق موسوم باشند چون اهل

۲ و حرم

شرکاء که با هم چون مضاحک و انواع لهو و بازی مشغول
 باشند و باید از جهت توقع زنا و بخت کنند و این فعل
 مانند افعال تجارت و اهل تجارت بود و سبب بذل اموال
 در امثال این طایفه و قصد و اعمال اسباب از ایشان آن بود که
 بعضی بطبعت حرص و شرب مبتلا باشند و بعضی بطبعیت لاف
 زدن و در باو بعضی بطلب رنج طلبیدن و تجارت کردن و هر
 نیز باشند که بذل ایشان بر سبیل پذیر بود و سبب
 فتنه موقت بود و بقدر مال این حال بیشتر و از ایشان
 را افتد و با کسانی که از تقب کسب و صعوبت جمع
 به خبر باشند چه مال را بدخل صعب بود و خروج سهل
 و حکم در تمسک این معنی حدیث مروی که سنگ گران
 بر کسی میزند و بپندرد و از آنجا فرو گذارد و بهشتها و آوارده
 چه کسب در شواری چون بر دهن سنگ گران است
 بر فراز کوه و خروج و آساند چون فرو گذارند سنگ
 بسوی نسیب و آجیاج بال ضروری است در تدریش

۱ بطبعیت

۲ گران

فنافع و اظهر حکمت و قیضت و کتاب آن از وجود
 ستوده و متذکره مکاسب جمله اندکست و سلوک طرق
 آن بر او را و شوارا تا بر غیر او را که مبالغت نکنند کیفیت
 اکساب آسان و بدین سبب بیشتر کسان که بکثرت محنت
 باشند در مال ناقص خط افتند و از کثرت و روزگار شکایت
 نمایند و افسوس ایشان که از وجود حیوانات و طریق استوده
 جمع مال کنند و رنج دست و خوش عیش و معنوط و محسوس
 عوام باشند لیکن عاقلان است ساخت از بدت و
 نزاهت عرض از اعراض و اقرار از رنج حیوانات
 و سرقات و جنب از ظلم کفار با فردر از ان و شتره آنچه
 مستغرق فیست و عار و لوم باشد چون فدیعت اغار
 و قبادت نیاز و ترویج متاعها خست را غیبا و ملوک
 و سعادت ایشان و زو جوش و قباخ و کسین شایع و
 لفاخ بر حسب میل طبایع ایشان و تکلف بر دین و غیر
 سعادت و کافری و عجبست و دیگر انواع شرف و کمال

مال از کتاب کنند آینه کند بر منفعت و راجحی که در
 عوض آن افعال بد و خواهر رسید پس نه بخت را ملت
 کند و نه از گردش روزگار شکایت نماید و نه بر چنین بگویند
 و معنای حسد و دینکن نمی کیفیت اکسیر بود که بدل
 مال بفرضی دیگر فراتر که سخاوت لذاتنا چیل است شوب
 نکرد اند و اگر نظر او بر نفع غیر افتد الغرض و بقصد نماند بود
 یا بعبت اولی که جواد محض است تشبه نمود و باشد و کمال
 حقیقی حاصل کرد و همچنین علی شیه شعی است صابر و
 از بعضی مردمان که در ایشان موجود بود و نماند کسان که بر مکار
 و ریب و رکوب احوال و خطرات اقدام نمایند و طلب
 مالی بملکی چیزی دیگر از انواع رغایب که حصر آن ممکن
 نبود چه باعث برین اقدام طبیعت شتره باشد نه طبیعت
 فضیلت و مصارت و نبات بر امثال این احوال
 از طرف شجاعت بود بلکه از غایت حرص و نهمت بود
 چه نفس شریف را در معرض خطر نهادن و بر مکار و عظیم

۲ قوط

اقدام نمودن در طلب مال یا چیزی که جاری بوی مال بود
 نهایت خاست نیت در کاکت طبع تواند بود و بسیار
 بود که عیار پیشگان با عفا و شایعان مشابست نمایند با آنکه
 در زمین خلق باشند از فضل و فضیلت ناچگدی که اعراض
 از شنوات و صبر و عقوبات سلطان از ضرب سیاط
 و قطع اعضا و اضافات و نکایات که آن را ایام
 بنو و از ایشان صادر شود و باشند که باقی نیت العبر رسند
 و برست و پای بر بدن چشم کردن و انواع عذاب نکال
 و مشد و صلب و قتل رضا دهند تا اسم و ذکر در میان قومی
 از آنجا چنین انزکا خویش که در سواد اختیار و نقصان فضیلت
 مانند ایشان باشند باقی و شایع گردانند و همچنین شجاعت نماید
 کسی که از طاعت نوم و غیرت باز از خوف سلطان یا از خوف
 جاهد محترم باشد و یا کسی که بار با طریق اتفاق بر اقران ظفر نموده
 باشد یا تقنی که از کفر آن عادت در تحیل او رانج بود و عدم
 معرفتی که بواجب انعامات او حاصل شده باشد موجب

۲ در نکایات

معاودت او باشد آن حال بود و همچنین عشاق در طلب
 معشوق و از غایت غیبت در مجور یا از زوط حرص بر
 تمنع از پشاده او خویش را در در طلب خوف اندازند و
 درک بر جوده اختیار کنند **و اما** شجاعت شجاعت شجاعت
 و دیگر حیوانات اگر چه شجاعت شجاعت بود اما نه شجاعت
 بود چه شجاعت و تقوی خود و تقوی دارد و در ظفر
 مشرف است پس اقدام او بطبیعت غلبه و قدرت
 باشد نه بطبیعت شجاعت باز اگر در اغلب مقصود او از
 مقاومت عاری باشد و مثل او با فزونی مثل مبارزی
 بود تمام سلاح که قصد منعی به سلاح کند بعد ماکه آنکه شرط
 فضیلت است در و مقصود است و لیکن شجاع که فضیلت
 انگش بود که خدرا و از ارکاناب اری پیچ و شمشیر ریاض
 از خدرا و بود از انصرام حیات و بدین سبب قتل میل
 را بر آید از نوم نوم اینار کنند هر چند لذت شجاع در
 مبادی شجاعت احساس نیست که مبادی شجاعت مؤوی

۲ بر حیات

بود و لیکن در عواقب امور اخلاص افتد چه در دین و دنیا و چه بعد
 از مفارقت فاصله آنجا که بدل نفس در عیال حق و در راه
 باری غرق و غلا و در مصیبت و در جهاند خود و اهل دین که ده باشند
 چه آنکه که این سیرت را من گیر او شود و داند که بقای او
 در عالم فانی روزی چند معدود خواهد بود و هر آینه سر انجام
 کار او مرکب است در ای او در محبت حق و قدم او در طلب فضیلت
 ثابت و مستقیم باشد پس رفت از دین و محبت و محبت
 از دشمن و کوتاه گردانیدن دست شغلب از اهل دین و
 حبا و در راه خدای اختیار کند و از کین تنگ دارد و داند که
 بدول را اختیار قرار طلب خیری می کند که هیچ حال با نخواهد
 ماند و از روی حقیقت طالب مال است باز آنکه اگر روزی
 چند مهلت باید عیش او منقضی و حیات او مگذر شود و معرض
 خواری و مذلت و مفت و مذمت و ذر کار گذرانند
 پس تعجب هر که با فضیلت شجاعت و ذکر بانه و ثواب
 ابد و دست از ناخیرش با چیدن عیب آفت دارد

۲ در نجیب

۱ ملت

۱ خزار

و سخن شجاع با تفاق امام می امیر المؤمنین علیه السلام
 که از محض شجاعت وارد شده است مصداق این معنی
 است و آن سخن اینست لا صحابة ایها الناس انکم ان
لم تفلحوا فی نوا و الذی یصل ان ال طالب سید
لا یفتره بالسيف علی الداس هون من صبیحة
على الفراش وقال شجاعت در مقاومت هوای نفس و
 از شهوات همین حال بود که گفته اند و هر که قد شجاعت
 که پیش ازین باور داریم تصور کرد و بداند که افعالی که بر
 نمرود هر چند شجاعت شجاعت اما از مفهوم شجاعت
 خارج است و معلوم او شود که نه هر که را احوال اقدام نماید
 با از فضاخ نه اندیشد شجاع بود چه کسان که از زمام
 شرف و فضیلت و محبت پاک ندارند یا از آفتها و ابل چون
 زلازل سخت و ضواعت موات و یا از عتقا و فرس و افر
 موم یا از فقدان باران و دودستان یا از موج و آب
 دریا و آفتی که در معرض این بیابان باشند خائف

نشوند بکون یا وفات زودتر باشند از آنکه بشیعت
 همچنین کسی که در حال امر و عنت خوشتر او خطر افکند بدان
 وجه که بطریق آزمایش از بالا بلند بکند یا بر دیواری کوهی
 تند خطر است ناک بر شود یا خوشتر و اگر دانه افکند و در سبب
 ماهر شود یا به ضرورتی در معرض شتری مست یا کوهی ناوخته
 یا اسی نذر یا صفت نیافته شود یا بشیعت مرا کند مقدار
 خود و مردی و وقت مردمان نماید نسبت او متعلق
 و حقیقت بیشتر از آنکه بشیعت کنند **و** اما افعال که از آن
 خوشتر را چنین کنند یا زهر کشند یا در چاه افکنند از خوف
 فقری یا از فرغ زوال صابر یا از مقاسات امری شیخ
 او را بر بدولی حل کردن لایقتر از آنکه بشیعت چه موجب
 این افعال طبیعت چنین بوده که طبیعت شیعیان از جهت
 آنکه شجاع صبور بود و بر تحمل شدايد قادر و در هر چه حال که
 حادث شود دفع از و صابر و در که مناسبان حال
 بود و ازین معنی و جهت شده است عظیم کسی که بشیعت

موسوم بود بر کافیه عقل و ملک جهان انقضا کنند که پادشاه
 یکی که قلم امور ملک این بود و شایسته مضایقت کند
 و قدر او شناسد و بیان عمل او و عمل کسان که بدو تشبه
 کنند و از شیعت با بر و باشند نیز کند چه شجاع عزیز الوجود
 بود و استقامت او بشاید و امور محمود و صبر او بر کار و در قیام
 و استخفاف او بجزای که عوام از از رک شمرند مانند قتل و
 ظلم و باشند بکوهی که تدارکش محال بود و اندک بکسر شود و نه از
 موه که ناکا و حادث شود مضطرب کرد و چون در ششم
 شود و ششم او بمقدار واجب بود و بر کسی که مستحق این باشد و در
 دینی که لایق بود و چون انتقام کشد هم برین شرایط انتقام
 اقدام نماید **و** اما گفته اند کسی که در معرض انتقامی افتد و از آن
 ممنوع شود و ذل و بی نفس او راه باید که زوال آن جز انتقام
 صورت نمند و بعد از آن که بر او رسیده باشد شایسته
 که در طبع او مرکوز بود و باشد معاودت کند و اگر این انتقام
 بحسب شجاعت بود محمود باشد و آنگاه نوم بود و بسیار

کسان بودند که بر اشقام از ملکی تا بر نیمی غالب اقدام
 نمود و اندک نفس خویش را بدان در ورطه هلاک افکند و اندک
 تا آنکه مضرت یا نقصان بکار اکتس راه یافته باشد چنین اشقام
 و بال حساب موجب مرید ذل و عجز او باشد پس معلوم
 که عفت و ثبات و سخاوت بکونیاید الا از مرد و حکیم و
 شرایط آن تمام نشود و الا بکلیت تا هر نوعی بجای خویش و ثبات
 خویش و مقدار حاجت و مقتضای معنی بکار دارد
 پس هر عیسی و هر شجاعتی حکیم نبود و هر حکیمی عیسی و شجاعت
 بود و همچنین علی شیه بعدالت صادر شود و از کسانی
 که عدالت در ایشان موجود نباشد و اظهار اعمال
 عدول کنند از جهت ریاء و سمعه تا بوسیلت آن مالی
 یا جای یا چیزی مرغوب جذب کنند یا جهت غرضی
 دیگر مانند آنچه تقدیم یافت در دیگر فضایل و نشاید که
 افعال و اشیای طایفه را بعدالت نسبت دهند
 از هر آنکه عادل حقیقی کسی بود که تعدیل قوتها و نقصان

و نفوذ افعال و اقوال که از و صادر شود و از آن قوتها
 چنانکه بعضی بعضی غالب نشود و تقدیم رسیده باشد
 بعد از آن در آنچه خارج ذات او بود مانند معاملات
 و کرامات و عمر آن همین نسق رعایت کرده باشد
 و نظر او در عموم اوقات بر اقتناء فضیلت عدالت
 بود نه بر غرضی دیگر و این انکار نمی شود که نفس را
 بنیای نقصان که مقتضی ادب کلی بود حاصل آمده
 باشد تا افعال و اقوال او در مسلك نظام اخلاط باشد
 و در دیگر فضایل همین اعتبار محاطت باید که در تحقیق
 آن از آنچه بدان شیه بود و بارشنا صد و آه اعلم
در بیان شرف عدالت
 در دیگر فضایل شرح احوال و اقسام او لفظ عدالت
 از روی دلالت منبسط است از معنی مساواة و تعقل
 مساوات به اعتبار وحدت منفع و چنانکه وحدت
 بر شبهه افعی و درجه اعلا از مراتب و مدارج کمال و شرف

و آیه علم اله و آیه
 و تعقل

مخصوص و ممتاز است و برین آثار از مبدا اول که
واقع حقیقی است در جمعی معدود است مانند نقصان
الوار وجود است از علت اولی که موجود مطلق است
در جمله موجودات پس هر چه بودت نزدیکتر بود
او تر بقدر و بدین سبب در نسبت هیچ نسبت
تر نفیر از نسبت مساوات نیست چنانکه در علم موسیقی
مقرر شده است و در فضایل هیچ فضیلت که کمتر از
فضیلت عدالت نیست چنانکه در مضایع اتفاق
معلوم میشود چه وسط حقیقی عدالت است و هر چه
بفراتر است نسبت با اوطاف اند و مرجع همه احوال
و چنانکه وحدت مقتضی شرف بل موجب ثبات و
توام موجودات است کثرت مقتضی خرابی است
بل ستر فساد و بطلان موجودات و اعتدال اطلاق
و حدت است که کمیت قلیت و کثرت و نقصان
و زیادت از اضاف متباین بر گیر و بحیثیت وحدت

در جمعی

آزاد از خصیصه نقصان و رویت فساد با وجه کمال
و فضیلت ثبات رساند و اگر اعتدال نبودی از
وجود بهم نرسیدی چه نواله موالید نشسته از عناصر اربعه مشروط
است با شرافات معتدل و آنکه محله سخن درین باب بسیار
است و موردی با طناب اولی آنکه باین مقصود رویم و گوئیم که
عدالت و مساوات مقتضی نظام مختلفات اند و چنانکه
در موسیقی هر نسبت که نه نسبت مساوات بود و روحی از
وجود و اخلال راجع بالینت مساوات شود آلا از حدت
فارج افتد و در دیگر امور هر چه از انطامی بود و روحی از
وجود عدالت که در وجود بود و آلا مرجع آن با فساد
و اخلال باشد یا نشی نسبت مساوات بعینها آنگاه بود
که مانند کعبه عبارت است از وحدت و جوهر کثرت
حاصل بود و آنگاه که مانند مفقود بود مساوات
خیان بود که گوئیم که نسبت اول با دوم چون نسبت
دوم با سوم یا چون نسبت سوم با چهارم است

در ششم

اول را نسبت متقبله خوانند و دوم را نسبت منفصله
 و در انواع منتهیات بر وجه مختلف بکار دارند مانند
 نسبت عددی و نسبت معنوی و نسبت تابعی
 و دیگر نسبت چنانکه در علوم بیان کرده اند و قد ما را
 در تعظیم امر نسبت و استخراج علوم خریفه توسط آن
 مبالغه عظمیه است پس چون اعتبار عدالت کنند
 در اموری که مقتضی نظام معیشت بود و ارادت را در آن
 مدخل باشد و آن سه نوع بود اول آنچه بقسمت اموال و کرامت
 دارد و دوم آنچه تعلق بقسمت معاملات و معاوضات
 دارد و سیم آنچه تعلق بقسمت اموری دارد که تقدیری در آن
 مدخل بود چون تاویات و سیاسات **اقسام** و قسم
 اول گویند چون نسبت ای شخص یا این کرامت یا این
 مال مانند نسبت کسی است که در مثل نسبت او بود
 یا کرامتی و مالی مانند فسط او پس این کرامت و این مال
 حق اوست و او را مسلم باید و نسبت و اگر زیادت

تعلق

و نقص بود و طایفی فرمود و این نسبت شهرت بمنفصله
واقعا و قسم دوم گاه بود که نسبت شبهه بمنفصله افتد
 و گاه بود که شبهه متقبله افتد چنانکه گویند نسبت این زائر
 با این جامع به نسبت این بخار با این کسی است پس در
 معاوضه حیفی نیست و متقبله چنانکه گویند نسبت این باب
 با این زر چون نسبت این زر با این کسی است پس در
 معاوضه عامه و کرنی حیفی نیست **واقعا** و قسم سوم
 نسبت شبهه نیست معنوی افتد چنانکه گویند نسبت این
 شخص با نسبت خویش چون نسبت شخصی دیگر است نسبت
 خویش پس اگر او ابطال تساوی کند حیفی یا ضرری که دیگر
 شخصی مانند حیفی یا ضرری مقابل آن بدو باید رسانند
 تا عدالت و مکانه با حالت اول شود و عاقل کسی بود
 که مناسبت و مساوات می دهد چیزی را می تناسب
 و تساوی را مثلا اگر خطی مستقیم بدو قسمت مختلف
 کنند و خواهند که با قدر مساوات برند هر آینه از مقدار

زیاد نقصان باید کرد و در نقصان زیادت کثرت
 حاصل آید و قوت و کثرت و زیادت و نقصان
 منافی گردد و این کسی را منسوخ شود که بر طبع و وسط
 واقف باشد تا در اطراف کند با او و همچنین خفت
 و ثقیل و رنج و خسران و دیگر احوالات پس اگر خفت
 و ثقیل چیزی بر حقیقت نهد و از ثقیل بر دارد و تکان
 حاصل آید و اگر تکان باشد که از یک طرف نقصان
 کند خفیف شود و چون در دیگر طرف زیادت کنند
 ثقیل گردد و در رنج و خسران اگر کمتر از حق گیرد و خسران
 افتد و اگر زیادت گیرد و رنج و تعیین کند و اوسط
 در هر چیزی تا به وقت آن و در چیز تا به مقدار صورت
 بند و ناموس آتی باشد پس کفایت و اضعاف تساوی
 و عدالت ناموس آتی است چه منسوخ و قدرت
 او است نوعی در که و چون مردم را با طبع است و
 معیشت او بر بقا و نفع مکن چنانکه بعد از این نیز گفته آید

ثقیل

بقا و نفع موقوف بود بر آنکه بعضی خدمت بعضی کنند
 و از بعضی بستانند و بعضی دهند تا مکافات و تساوی
 و مناسبت مرفوع نشود چه بکار چون عمل خود و بستان
 دهند و بستان عمل خود و با دیگران حاصل شود و تواند بود که
 عمل بکار از عمل بستان بیشتر بود یا بهتر یا برعکس پس ضرورت
 به توسط و مقیضی احتیاج افشاد و آن دنیا رست پس
 دنیا عادل و متوسط است میان خلق لکن عاری
 مساومت و احتیاج به عادل طبع با آنکه استقامت
 معاد و همان که بدینار که مساومت حاصل نمایند از
 عادل طبع استقامت طلبند و ادعای عدالت و نیاز
 تا نظام و استقامت بالفعل موجود شود و تا طبع استقامت
 پس ازین روی بجا کی حاجت افشاد و ازین مباحثه
 معلوم شد که حفظ عدالت در میان خلق به این
 سه چیز صورت بندد یعنی ناموس آتی و قیام انش
 و نیاز و **ارسطا طالی** که **فصل** در نیاز ناموس

آن ۲

ناموس عادل است و معنی ناموس در لغت اولی
 و سیاست بود و آنچه بدان ماند و ازین جهت ترفیع
 را ناموس آتی خوانند و در کتاب سنیقوما خیا گفته است
 ناموس کبریا می باشد که تواند بود و ناموس دوم از قبیل
 ناموس کبریا ناموس سیم و بنابر بود پس ناموس چهارم تعس
 مقتدا و نویسی بود و ناموس دوم حاکم بود و او را
 اقتدا بناموس آتی باید کرد و ناموس سیم اقتدا کند بناموس
 دوم و در تشریح قرآن همین معنی آیه میشود و آتی گرفته شده
 است و انزلنا من السماء الكتاب والمیزان
 ليقوم الناس بالقسط وانزلنا الحديد الابرار
 و بنابر که سادۀ و نهاده مختلف است احتیاج ازین
 است که اگر تقویم مختلف باشد بآنان مختلف بودی
 مشارکت و معالمت و وجوه اقتدا و اعطاء مقتدا منظم
 نکشتی اما چون دیناری از بعضی بکاه و در بعضی افزاید
 اعتدال حاصل آید و معامله فلاح با بنای مستادی شود

معینه

و این آن عدل مدعی بود که گفته اند عمارت و بنا بر عدل است
 و خرابی و بنا بر جور نه و بسیار باشد که علی اندک با عملهای
 بسیار متساوی باشد مانند نظر مهندس که در مقابل رینا و شفتا
 کارکنان باشد و مانند پدر صاحب لشکر که در مقابل
 می رست بسیار مبارزان افتد و باز آید و اولی می رود و آن
 باشد کسی که ابطال شادی کند و بر منوال سخن از سطا و بقواعد
 گذشته جایزه نوع بود **اول** جایزه اعظم و آن کسی باشد که
 ناموس آتی را منعقد باشد **دوم** جایزه اوسط و آن کسی بود
 که حاکم را مطاعت کند **سیم** جایزه اضعف و آن کسی بود که بر حکم دینار
 زود و فسادی که از جور این مرتبه حاصل آید غضب نهیب
 اموال و انواع درزی و خیانت باشد و فسادی که از جور
 دوم مرتبه دیگر باشد عظیم تر ازین فساد بود و **ارسطا** **کفایت**
 که کسی که ناموس متمسک باشد علی طبیعت سادۀ کند و
 اکساب خیر و سعادت ساز و جود عدالت و ناموس آتی
 فرمود و نفرماید چه از قبیل فساد تعس فرجیل صادر نشود

و از مومنان بخیر بود و بخیر آنکه مودی عبادت باشد و نهی
 او از فساد و بدی بود پس شجاعت و فایده و حفظ ترتیب
 و مصاف حماد و تعقیف فرماید و حفظ زوج از ناشایست
 و از فتن و اقرا و شتم و بد گفتن باز دارد و آنکه بر فضیلت
 حاکم کند و از زوینت منع و عاقل استعمال عدالت کند
 اول در ذات خویش پس در شرکاء خویش از اصل مدینه
 پس گفته است که عدالت جزوئی بود از فضیلت بل همه
 فضیلت بود و با بر ما و جور که ضد است جزوئی بود از زوینت
 بلکه همه زوینت بود و با بر ما و تکیه بعضی انواع جور از بعضی ظاهر
 تر بود مثلاً آنچه در بیع و شری و کفالات و عاریتها افتد ظاهر تر
 بود و نزدیک اهل دین از دزدیها و غور و قمار و غیره و غیبت
 مالیک و گواهی در دفع و این صنف بکفایت نزدیک بود و بعضی
 باشد که تغلب نزدیک بود مانند غصب بعبود و اغلال آنچه
 جاری بودی آن بود و امام عادل حاکم تسویت بود که دفع
 و ابطال این فساد کند و فتنه مومنان آبی بود و حفظ مساجد

و کتابادشاه

پس خویش را از خیرات پشیرد و دیگران نه و از شر و کفر
 و از نجا گفته اند اختلاف نظر بعد از آن گفته است عوام در شبه
 حکومت کسی را دارند که شرف حسن است مشهور بود یکی را
 بسیار ستاییده اند و اصل عقل نیز حکمت و فضیلت از نظر
 استعداد این منزلت شناسند چه این و فضیلت است
 ریاست و سیادت حقیقی باشند و تربیت و تربیه
 یک در وجه خویش و حساب جنگی صاف مقررات
 محصور است در چهار نوع **اول** ثبوت در ذات تابع
 آن افتد **دوم** شرارت و جور آن افتد **سیم** خطا و فریب
 تابع آن افتد **چهارم** شقا و خیر بمقدار مذلت و اندوه
 تابع آن افتد **امّا** ثبوت چون اعت است و بر اضرار
 بغير مردم را در اضرار الله اذی اشیاء صورت یافته
 که اگر چون در طریق توصل منتهی واقع شده باشد الغرض
 بدان رفساد و دوا و کاد بود که اگر ایهت آن اضرار و تالم بدان
 احساس کند و مع ذلک فیت ثبوت برار کتاب

بسیار

سیاست

تابع

آن کرده محل کند **و اما** اثری که بعد از اثر دیگر برسد
 کند و از آن ابتدا باید مانند کسی که غرض سعادت کند بزرگ یک
 ظلمه متوسط او لغت غیری از آنست که با آنکه منفعتی با او
 رسد یکی را از آن کرده که با کسی رسد نه تا حاصل آید و وجه
 تشفی از حسد با کسی دیگر **و اما** خطا چون سبب اضرار
 غیر شود نه از وجه اینها و قصد بود و مقتضی ابتدا از یک قصد
 بفعلی دیگر بود که آن فعل مؤدی شود و بعد از آن بتری که بقصد
 بر تشفی آید و در آینه فرزند و بقی با این حالت بود **و اما**
 شقا و بداء فعل در وسیعی خارج باشد از ذات صاحبش
 و او را در آن اختیاری و قصدی نه باشد آنکه اسباب
 صدمه مستوری ریاضت نیافته که تشفی برشته بود
 یکی رسد که آن تشفی را در و بترسکی باشد و او را هلاک کند
 و چنین تشفی در محرم بود و در آن واقع غیر معلوم **و اما**
 کسی که سبب منی چشم با غیره بر قبی اقام نماید بجهت
 و عتاب او ساقط نشود چه بداء از آن افعال یعنی متاثر

مسک و انقیاد و قوت غضبی و شجری که صد و پنجاه
 آن لازم آمد بآراء و اختیار او بود و است اینست شرح
 عدالت و حساب آن **و اما** اقامش در افعال که حکم اول
 عدالت را به رسم کرده است **اول** آنچه مردم را بدان
 قیام باید نمود از حق لغت که در لغت خبر است و مقتضی
 که امانت بل سبب وجود و هر نعمت که تابع وجود است
 اوست و عدالت چنان انصاف کند که بنده بقدر طاقت
 در اموری که میان او و معبود بود طریق افضل مسلوک دارد
 و در غایت تمایز و جوب محمود بذل کند **دوم** آنچه مردم
 را بدان قیام باید نمود از حقوق ابناء جنس و تعظیم رؤساء
 و آداء امانات و انصاف در ملا معاملات **سوم** آنچه مردم
 را بدان قیام باید نمود از آداء حقوق اسلاف مانند قضاء
 دیون و انفاذ و مسایا ایشان و آنچه بدان مانند امانت سخن
 حکیم است **و تحقیق** این سخن در بیان آراء و جوب حق
 خدا در محل ملاه آنست که چون تربط عدالت می باید

که در آفتد و عطاء اموال و کرامات و غیر آن ظاهر بشود پس این که
باز از آنچه بای رسد از عطیات فانی غایت و نعم نامشایی او
حققی ثابت بود که نوعی از انواع قدرت و اراده آن حق
بذل کند چه اگر کسی باندک مایه انعامی مخصوص شود از غیری و آزا
بجای آنکه بگوید بوی بوی نعمت جو منسوب باشد بکلیف اگر
بعطای نامشایر و نعمتهای باندازد و تقصیر یافته باشد و بعد از آن
بر نواز و توالی بخواحق آبادی کلمه فلفله آزاد دی می رسد
و او در مقابل باندیت سکر نعمتی بقیام حق بک آن آرمودند
مشغول نشود و لایل که میرسد عدالت بچنان اقتضا کند
که قبه و اجهتا و بر مجازات و مکافات معصوم دارد و در
اهمال و تقصیر خویش بر انا معذور شد چه اگر مثل و پشاک
عادل فاضل باشد که از آنار سیاست او مالک و
مساک معمر و امین کرده و عدل او در اقطار و آفاق ظاهر
و مشهور و در حجاب حریم و دوتب از پهنه ملک و منبع انعام
جنس از ظلم بر یکدیگر و تمسید اسباب مصالح معاش

و معا و خلق هیچ رفقه مهمل و مختل کند از دایم خبر او عموم
رعایا و زیر دستان را شامل بود و هم احسان او بر یک از او
و ضعف علیه مخصوص و اصل استحقاق آنکه هر یکی را از اصل
ملکت او علیه نوعی از مکافات قیام باید نمود که تقاعد
از آن مستدر انصاف بود و نسبت جور او را حاصل و جبر
ببب استغناء او از صنایع غلبت مکافات ایشان
جور بافلاس و عا و نشر ثناء و ذکر شایسته و آثار و شرح مسامی
و مفاخر و سکر قبیل و محبت صانع و بذل طلب نسبت
و ترک مخالفت و سر و علانیه و سعی در انجام برت
او بقدر طاقت و اندازه استطاعت و اقتدای او
در نه پیر نازل و ترتیب اهل و عشرت که نسبت او
با ایشان چون نسبت ملک باشد با ملک نتواند بود و انعام
ایشان از اقامت این مراسم و قیام بدین شرائط باشد
و اختیار بر ظلم و جور حقیقی و انحراف از سنن عدالت
نموده آفتد با اعطاء از قانون انصاف خارج افتد و چنانکه

افادت لغت و افاضت معروف بیشتر جوری که
در مقابل آن باشد غش ز چه ظلم اگر چندین است در
نفس خود و بعضی از بعضی هیچ تر باشد چنانکه از ازاله نعمتی
و انکار حق از انکار حق شیع تر بود و چون هیچ تقصیر
در مکافات حقوق ملوک و رؤسا بیدل طاعت و سکر
و محبت سعی صالح تا این نهایت معلوم است بزرگ در قیام
بمقوق ملک الملک کیفیت که بر ساعت بلکه هر لحظه حیات
نعم و ایادی مشاغل فیض خود و بنفس و اجسام مای رسد که
در حد و قدر و غیره جبر و انان آورد و اعمال و تقاعد تا جه نجات
ندوم و سکر نواز بود و اگر از لغت اول گویم که وجود است
از ابدی و بقدر نور آید و اگر از ترکیب نیست و تنه پ
صورت گویم مصنف کن ب تشریح و مؤلف کن ب
شایع اعضا زیادت از کمزارد و قی در احصاء آنچه و بهم
بشری بدان تواند رسید بسیار کرده اند و هنوز از دور بای
قطره در معرض تعریف نبوده اند و از همین حرفت یک گفته

۲ از ازاله نعمت
۲ قبح تغییر

۴ منکر
۲ حیر

نیم

و نکته حقیقت یک و قبده

چنانکه باید بیرون بیاورد و از نکته حقیقت یک و قبده
و اگر از نفوس قوی و مکات و ارواح گویم و خواهیم که شرح
و بهم مددی که از فیض عقل و نور و بها و مجد و ثناء و برکات
و خیرات از بنفس میرسد عبارت و اشارت را در
باب مجال نیایم و زبان و بیان و فهم و وهم را از تصرف
در حقایق و در فاین آن عاقل و فاضل نمیریم و اگر از لغت
بقای ابدی و ملک سرمدی و جوار حضرت ابدی گویم که
کار او در معرض کفیل و انشاء است و از استیجاب آن آید و ده
فر عجز و حیرت و تصور و حست حاصل نیایم لا الهی
ما یجمل هذه النعم الا النعم و اگر باری عز و علا از مسامی
ما نیاز نیست سخت شیع و فاحش بود که ما الزام او از حق
و بذل جمدی که بوسیت آن و صمت جور و صمت فروج
از شرطت عدل از خود و محو کنیم کنیم حکیم از سطا طالیس
پایان عبادت که به کسان را به ان بنام باید بود و چنین گفته
که در دما از اختلاف است و آنچه ملوک را به ان قیام

باید کرد از جهت فانی تعجب بعضی گفته اند از اقسام و صلوات
 و خدمت بیاض و مصیبات و تقرب بقربانها تقدیم
 باید رسانید و قوی گفته اند بر اقرار بر بویست او و اعتراف
 با جنان و توحید او حسب سظامت اقتضای باید کرد و طایفه
 گفته اند تقرب بحضرت او با جنان باید نمود و اما بالنفس خود
 بزرگیت و حسن سب است و اما با اهل نوع خود بواسطه و کثرت
 و مو عظمت و جلال گفته اند که حوص باید نمود بر تفکر و تدبر در
 آلیات و در تقرب در محال و لای که موجب مرید معرفت
 باری سبحانه بود و تا بواسطه آن معرفت او بکمال رسد و توحید
 او تحقیق انجامد و کرده گفته اند آنچه فدای را غر و قل رفق
 واجبست یک چیز تعین نیست که آنرا اتمیز نم شوند و بر یک
 نوع و مثال نیست بلکه حسب طبقات و مراتب مردمان
 در علوم مختلف است این سخن نا انجا حکامات الفاظ است
 که نقل کرده است نه از و و در ترجیح بعضی ازین اقوال بعضی
 اشاره منقول نیست و طایفه منافران گفته اند عبادت

۱ بخدم

فدا و تعبد و سه نوع محصور نموده بود اول آنچه تعقیق با دین
 دارد مانند صلوات و صیام و وقوف بمواقف شریفه
 از جهت دعا و مناجات و دوم آنچه بغیر تعقیق دارد مانند
 اعتقادات صحیح چون توحید و توحید حق و تفکر در کیفیت
 انصاف خود و حکمت او بر عالم و آنچه ازین باب بود و سوم
 آنچه واجب شود در مشارکات خلق مانند انصاف در معاش
 و مزارعات و مناسکات و آداب امانات و بیعت ابناء
 جنس و عباد با اعداء دین و حمایت حرم و آرایش کردن
 که باطل تعقیق از دیگر گفته اند که عبادت خداوند تعالی
 سه خیر است اعتقاد حق و قول صواب و عمل صالح و افضل
 هر یک در هر وقت و زمانه و هر اصفاتی و اعتباری بجز
 دیگر بود که اینها علماء مجتهد که در نه اینها اند بیان آن میکنند
 و بر عموم خلق بود انقیاد و متابعت ایشان تا محافظت
 از حق جل جلاله کرده باشند و بیاید و انت که نوع انسان را
 در قربت بحضرت آلت منازل و مقامات مقام

۲ و مناسکات

۲ و مناسکات

۲ و مناسکات

۲ و مناسکات

اگر با صلاح عباد و بلاد مغفور
باشند و سعادتشان هم

۱۰۰

انقطاع

سید الشہداء علیہ السلام

فدا بقی و اوله طور که قهرت چون عدالت حاصل آید
 نور قوی و افرا بر یکدیگر در فترت عدالت مستلزم همه فضایل
 بود پس نفس را با فعل خاص خود برین فترت و جبهی مکن
 بود قادر شود و این حالت غایت قرب نوع انسان بود
 از آله نفس و نیز گفته است توسط عدالت مانند توسط
 دیگر فضایل نیست از جهت آنکه هر دو جهت عدالت
 جوهر است و هر دو طرف هیچ فضیلت یک رویت نیست
 پائش آنست که جوهر هم طلب زیادت بود و هم طلب نقصان
 چه جایز و آنچه نافع بود خوشتر از زیادت طلبد و دیگر آن را
 نقصان و آنچه ضار بود خوشتر از نقصان طلبد و دیگر آن
 را زیادت و چون عدالت تساوی است و دو طرف
 تساوی زیادت و نقصان بود پس هر دو طرف عدالت
 جوهر است و هر چند هر فضیلتی از جهت توسط اعتدالی لازم است
اما عدالت عام و شایسته جللی اعتدالات را
 و عدالت میان نفس بود که از و صادر شود و مسکن ناموس

۲ نفر

آلهی چه مقدار مقادیر معتبر اوضاع و اوساط ناموس آلهی
 آلهی ابتدا پس صاحب عدالت را هیچ نوع مضاد و توفیق
 صاحب ناموس حق و طبیعت نباید بلکه یکی است و بود
 و معاشرت و متابعت او معروض بود چه مساوات
 از و باید و طبع او طالب مساوات بود و اقل مساوات میان
 دو شخص بود و در چیزی مشترک میان هر دو با و در چیزی
 از امکان نیست که متصل متفصل معین شود و باید دانست
 که این جهت نفس امری بود غیر فعل و غیر معرفت غیر قوت
 چه فعل این بنیات صادر شود و چنانکه گفتیم که فعل عدل
 از غیر عدل صادر شود و قوت و معرفت بعد از تعلیق میان
 گیر و چه علم بعد از قدرت بر حدیث یک بود **اما** متوجه
 که قابل مندی بود و غیر میان بود که قابل ضد دیگر بود و این مندرج
 فضایل و ملکات تصور باید کرد که اسرار این علم است و
 عدالت را با قوت اشتراک است و با ب معاللات
 و اخذ و اعطا چه عدالت در کتاب مال افتد بر این مذکور

پس امکان نیست متفصل متفصل متفصل

در بیان

و حریت و اتفاق مال هم بدان طریق و کتاب افند
 بود پس با نفعی از دیگر بود و اتفاق اعطا بود و فعل نزدیکتر
 بود و مردمان قرار از عادل و ستر دارند بدین سبب
 باز اگر نفعی نظام عالم بعد از است برتر از آن بود که گویند چه
 خاصیت فضیلت فعل خیر است نه ترک شر و فضیلت
 محبت مردمان و محبت گفتن ایشان در بدل معرفت
 بود نه در جمع مال و فرجه مال نه برای مال کند لیکن برای
 صرف و اتفاق کند و در ویش نماید چه کسب بود از وجه
 جمیل و نکال کنند و کسب چه توصل او به فضیلت خویش
 به توصل مال است و از تفضیل و تیز و بخل و تقصیر اخراج
 نماید پس هر حقی عادل بود و هر عادل قریب بود و آنچه نیک
 ابرار کنند و از آن جواب گفته اند و آن نیست که چون
 عدالت امری اختیار می است که محبت تفضیل فضیلت
 و استحقاق محبت کسب کنند باید که جور که ضد است
 امری بود که اختیار می که از محبت تفضیل و نیت و اتفاق

ندقت کسب کنند و اختیار عاقل و نیت و نیت
 را بعید گویند و اگر بود پس و چه و مشع بود و در جواب گفته اند
 هر که از کتاب فعلی کند که مؤدی بود و بضرری ظالم نفس خویش
 باشد از آن جهت که با قدر است رافع نفس اختیار بدو
 ترک مشاورت عقلی یا ترک کرد باشد **و اما ابو عبد الله**
 بهتر از این جواب جواب گفته است و آن آنست که مردم
 را چون قوتها مختلف است ممکن است بود که بعضی از آن
 باعث شود بر فعلی مخالف مقتضای قوتی دیگر مانند آنکه
 صاحب غضب با صاحب شجاعت با ظالم یا هر کسی که در
 مسنی عریض کند و فعالی اختیار کند با مشاورت عقلی که بعد از
 معاودتش نشان شود و سبب آن بود که در عالمی که غلبه
 قوتی را بود که مقتضای آن فعل است آن فعل جمیل نماید و چون
 آن قوت است انجام عقل و استعجال او کرد و باشد عقل را
 بحال اعتراض نبود و بعد از سکون سورت قوت فوج
 و فساد ظاهر کرد و اما گماند که بعد از نیت و نیت موسوم

باشند هیچ وقت عقل ایشان مغلوب نکند و در صد فعل
 جمیل ایشان را ملکه گردد و سوالی بگوید که از سوال و مشکلتر
 و آن آنست که تفضل نمود دست و داخل مینست در عدالت
 چه عدالت مساوات بود و تفضل زیادت و گفته ایم که عدالت
 مستخرج فعلی است و او را مرتبه و سطت پس چنانکه نقصان
 از وسط مذموم بود زیادت هم مذموم بود و این خلاف
 باشد و جواب آنست که تفضل احتیاط بود و در عدالت از نقصان
 نقصان ایمن شود و توسط فضیلت یک سوال تواند بود چه چنان
 از آنکه وسط است میان اسراف و بخل زیادت و در احتیاط
 نزدیکتر از زیادت و تفضل صورت نمند و الا بعد از رعایت
 شرایط عدالت که اول آنچه استحقاق و جب کند او کرده باشد
 پس زیادت نیز احتیاط را با آن اضافه کند و اگر بمثل حال
 بنیاستی دهد مستحق را ضایع کند و تفضل بنویسد بکه بجز
 افعال عدالت کرده است پس معلوم شد تفضل عدالت است
 و زیادت و تفضل عاقلست محتاط و عدالت و سیرت

تا نزدیکتر از نقصان و عفت باشد
 و طاعت میان شرف و خمود
 نقصان در احتیاط است

نصار

آوان بود که در نافع خود را کمتر دهد و دیگر از پیشتر و در
 ضرر خود را بیشتر دهد و دیگر آن را کمتر تفضل خود معلوم
 شد که تفضل از عدالت شریف تر است از آن جهت
 که مبالغت در عدالت نه از آن جهت که خارج است
 از عدالت و اشارت صاحب موسعدالت اشارت
 کلی بودند چوئی چه عدالت که مساوات است کاه بود که
 در جوهر بود کاه بود که در کم بود که در کیف و چمن
 در دیگر مقولات و بایش آنست که آب و هوا
 مسکانه اند و کیفیت نه در یکیت چه اگر در یکیت مسکانه
 بودند و مساحت هر دو متساوی بودی و در کیفیت
 تفضل افشادی پس کیفیت تفضل بر مفضل
 غالب شدی و مفضل فاسد شدی و چمن در آتش
 و هوا اگر عناصر مسکانه بودندی و افشاد یکدیگر میشدی
 عالم مینست شدی و در کمر نه و لیکن باری غرور و تفضل
 و عنایت و رحمت خویش چنان تقدیر کرده است

۳ بودند
 توانستندی

که هر چهار در قوت و کیفیت متکاف و مساوی افتاده اند
 تا یکدیگر را بکلی افشا نمایند کرده و لیکن جزوی را که بر طرف
 افتد جزوی که بر محیط شود افشا کند تا انواع حکمت پیدا
 کرده و لیکن جزوی را که بر طرف افتد جزوی که بر محیط
 شود افشا کند تا انواع حکمت پیدا کرده و اشارت بر معنی
 است قول صاحب غرر فیست علیه السلام ما بعد من قامت السموات
والارض غرض آنکه ما موس بعدالت کلی فرمایند تا افشا کرده باشد
بیرت آسمانی و تفصیل کلی فرمایند که تفصیل کلی محصور بود و عدالت
کلی محصور از جهت آنکه تا وی احدی معین نباشد و زیادت
مکده و نبوده بلکه با تفصیل خواند و بر آن حجت و تخریص کند چه
تفصیل عام و شامل نتواند بود چنانکه عدالت عام و شامل بود
و آنچه گفتیم تفصیل احتیاط و مبالغت و در عدالت هم توطئه
عام نیست چه این احتیاط عادل را فرد نصیب خود نتواند
بود مثلا اگر حاکم شود میان دو خصم در هیچ طرف تفصیل
نمواند کرد و بر رعایت عدل محض و تساوی مطلق از قسح

آنجا که گفته است

آنچه که گفتیم عدالت بیانه نفع است شافی آن
 گفتیم عدالت فضیلتی نفع است چه آن نیست نفعانی
 را به وجه اعتبار کند اول نیست با ذات آن نیست دوم
 باعتبار با ذات صاحب هیات یوم باعتبار با کسی که موله
به آن هیئت با او اتفاق اندیش این را اول آرا مکنه
نفعانی خوانند و باعتبار دوم آرا فضیلت نفعانی و اعتبار
سیم عدالت و در چکلی اخلاق و ملکات همین اعتبار است
رعایت باید کرد و بر عاقل و بعیب بود استقلال عدالت
کلی بر آن آوجه که اول در نفس خود بکار دارد و آن
تغییل قوی و تکمیل ملکات باشد چنانکه گفتیم چه اگر بعد از
تغییل قوی کند شهوات او را باعث شود بر افرایم
طبع خویش و عقب بر اری مخالف آن باشد داعی
مختلف طالب اصناف شهوات و انواع گرامات
کرد و از اضطراب و انقلاب این احوال و از تباد
قوی جناس شر و مفرقات شود و حال همین بود و هرگاه

کثرت فرض کنند بر کسی قاهر که از اسطوره کردانه و همین
 که ظل است ثبات و قوام و در **حالات** که در آن
 حال او در ثبات قوی بدین صفت بود و تپش کرد و تپش کرد
 که او را از دو جانب می کشند تا بدو پیوسته شود و از جانب مختلف
 تا پاره پاره شود و لیکن چون قوت تپش را که خلیفه خدا
 جل جلاله است در ذات انسان حاکم قوی کند تا او شرایط
 اعتدال بناوی بکند و در هر یکی از خود رسد و شوی نظامی
 که از کثرت متوقع بود و ترفع کرد و پس چون تعدیل نفس
 برین وجه قانع شود واجب بود تعدیل و دستان و اهل غیرت
 هم برین صفت و بعد از آن تعدیل آفتاب و آب و بعد از آن
 تعدیل دیگر حیوانات تا شرف این شخص را انبیا جنس از طایفه
 و عدالت او تمام کرد و چنین شخصی که در عدالت تا این حد
 برسد و لی خدا تعالی باشد و خلیفه او و بهترین خلق او و بار
 این بدین خلق خدا تعالی کسی بود که اول بر خود جو کند و بعد
 بر دوستان و هموسنگان و بعد از آن بر بانه مردمان و مناف

۲ اعتدال

حیوان با مال سیاست چه علم بعد ازین که بود پس ازین
 مردمان عادل بود و بدترین جایزه و جانی حکما گفته اند قوام
 موجودات و نظام کائنات محبت است و اضطراب مردم
 باقتضا فیض عدالت از جهت قوای شرف محبت
 چه اگر اهل معاملات محبت یکدیگر بسوم باشند انصاف
 یکدیگر بدهند و خلاف مرتفع شود و نظام صلح آید و چون
 این بحث بکلیت مدینه و منزله لا بقدر است و شرح امر
 محبت توقف کردیم فان الله اعلم بالصواب
فصل هشتم در ترتیب کتاب فضایل
 و مراتب سعادت و در علوم حکمت مقرر است که مبادی
 حاکمات که مقتضی توجه باشد با انواع کالات یکی از دو چیز بود
 طبیعت یا صنعت اما طبیعت مانند مبداء ترکیب لطفه در
 مراتب غیرت مرتب و اسمالات متنوع تا آنکه که
 بکمال حیوان برسد و اقفا صنعت مانند مبداء ترکیب خوب
 بواسطه ادوات و آلات تا آنکه که بکمال نمی رسد
 آنکه

و طبیعت بر صناعت مقدم است هم در وجود و هم در رتبت
 چه قصد و اراده از حکمت الهی محض است و قصد و صناعت از محال است
 و ارادات انشا باشد و او را مشترک امور طبیعی پس طبیعت
 بمنزله است و معلوم است و صناعت بنابر متعلم
 نمیند و چون کمال هر چیزی در تشبیه آن چیز بود و بعد از خویش
 پس کمال صناعت در تشبیه او بود و طبیعت در تشبیه او طبیعت
 چنان باشد که در تقدیم و تأخیر حساب و وضع هر چیزی
 بجای خویش و تدبیر و ترتیب نگاه داشتن طبیعت اقتدا
 کنند تا کالی که قدرت الهی طبیعت را بطریق شیخ متوجه
 آن گردانیده است از صناعت بر وجه تدبیر حاصل آید و مع
 ذلک فضیلتی که مستند صناعت بود و حصول آن کمال
 باشد بر حسب ارادت و مشیت با آن کمال مقارن
 لغت **مثلاً** چون مردم بپخته مرغ از او در عمارت مناسب
 حرارت سینه ایشان تربیت دهد همان کال که حسب
 طبیعت متوقع بود و آن بر آوردن فروغ است بدین تدبیر

موجود شود و فضیلتی دیگر با آن مقارن افتد و آن بر آمدن
 مرغمان بسیار بود و یک نوع که وجود انشا ایشان بطریق
 حضانت مستقر نماید و بعد از تقدیم این مقدمه گوئیم چون
 تهذیب اخلاق و کتاب فضایل که مابعد و آن آید ایم
 امری صنایع است و در آن باب اقتدا بر طبیعت لازم
 بود و آن چنان باشد که تا مل کنیم تا تربیت وجود قوی
 و ملکات و در بدو خلقت بر وجه سیاق بود و است
 پس در تهذیب همان تدبیر نگاه داریم و معلوم است
 که اول قوتی که در کودکان حادث شود قوت طلب غذا
 و سعی در تکمیل آن باشد چه کودک چون از شکم مادر جدا
 شود شیر از پستان طلب کند تا تقویم تعلیمی و بعد از آن که
 قوت او پیشتر شود از آباء و از دیگر بزرگان کوزه و چون
 قوت تمیز او حفظ پیش فاد شود و مطالبی که مثلاً
 آن از جوهر اساقباس کرده باشد التماس کند چون
 صورت مادر و غیر آن پس قوت فطری در بدو آید

معرفت

و از موزیات اخر از نماید و با آنچه در وصول منافع
او آید مقادیرت و کوشش آغاز کند پس اگر با افراد با شقام
و دفع قیام تواند نمود قیام نماید و الا بفراید و گریه استغاثت
کند و از مادر و دایه استغاثت جوید و بعد ازین این قوتها و
شوقا که مبادی ترکیبات اند و در زاید باشند تا آن
که ضرب نفس که آن قوت تمیز بود و در وظایف هر شود و ابتدا
آن ظهور قوت حیاست و آن دلیل بود بر احساس بحال
و تسبیح و پس این قوت نیز روی در زاید نهد و هر یکی ازین
قوتها چون بکالی که کسب شخص ممکن بود بر سزا اهتمام کند
بر عایت آن کال نوع بر وجهی که صورت بند و ده
اول قوت که مبداء غلبه ملایم است و در
شخص مکل چون شخص را تغذیه و تمییز نزدیک رساند بکالی
که متوجه بدان باشد منبعت شود بر استیقام نوع پیشین
نکاح و شوق تناسل حادث گردد **دوم قوت** دوم
که در مبداء دفع منافی است چون از حفظ شخص ممکن شود

اقدام نماید بر محافظت نوع پس شوق کرامات و اصف
تفوق در ریاست بدید آید **و اما قوت سوم** که مبداء
نطق و تمیز است چون در ادراک اشخاص و ریاست
مهارت باید بتفعل انواع و کلیات مشغول شود و اسم
عقل بر و افتد و درین حال اسم انانیت بالفعل
بر و واقع شود و بکالی که مقوض شد بر طبیعت بود تمام
و بعد از ان لزبت تدبیر صنعت رسد تا آن انانیت
که متوسط طبیعت وجود تمام یافت متوسط صنعت
بقا حقیقی باید پس طالب نصیبت را و بغیر کالی که متوجه
بدان باشد بهمین قانون اقامه باید نمود و در تمیز
توئها سابقی و تربیتی که از طبیعت استفادت کرده باشد
رعایت کرد و ابتدا بتغییل قوت شوق پس بتغییل
قوت غضب و ختم بتغییل قوت تمیز کرد و اگر اتفاق
چنان افتاده باشد که در ایام طفولیت تربیت بر قاعده
حکمت یافته باشد چنانکه بعد ازین شرح داده آید شکر توختی

عظیم منتهی جیم باید که از وجه اگر مقام او مکنی بود
 حرکت او در طریق طلب فضایل سهولت باشد و اگر
 در مبداء ثمار عکس منتهی از سبب باشد بدین در نظام
 نفس از عادات به و ملکات محمود سعی باید کرد و بصورت
 طریقت نمیدی نباید نمود که احوال مستعدی شفا و ت
 ادبی بود و طایفه مافات هر روز مسکله و بعد از زو بکتر تا
 آنکه که بدین وجه اشاع رسد و فرقه فاضل و شافعی چیزی
 بدست نباشد اعا نامانه من سوء لقیمه و بلغنا مار قمیه
 بر حقه و ایده انت که هیچ کس فضیلت مفسطور
 نباشد چنانکه هیچ آفریده را بخار یا کاتب یا مایع یا
 فریده و ما کفینم که فضیلت از امور ضایع است اما بسیار
 که کسی را از روی خلقت قبول فضیلتی آسان تر بود و در این
 استعداد در پیشتر و چنانکه طالب کنست یا طالب
 تجارت را عمارت آن حرفت فرماید که و تاهیات
 در طبیعت او را سنج شود که مبداء صدور آن فعل باشد از و

یضیه

بر وجه منتهی آنکه او را از جهت اعتبار آن بلکه مانع
 و بدان حرفت نسبت دهند و محسن طالب فضیلت
 را بر انفعالی که آن فضیلت را اقتضا کند اقام باید نمود
 تاهیات و بلکه در نفس او باید آید که آفر او را بر اصدار
 آن افعال بر وجه اکل سهولت بود و آنکه نسبت آن
 فضیلت موصوف باشد و چون چنانکه گفته آمد در فضا
 اقدار طبیعت می باید کرد و مناسب ترین صنایع
 صنایع طلب است که بر خود بدین مقصود است پس
 اقدار که درین صنایع طبیعت لازم آید شش اقدار
 طبیعت بود و در صنایع طلب طبیعت و ازین جهت
 معانی حکما این صنایع را طب و طب خوانند و چنانکه
 طب و دوزخ بود و یکی مقتضی حفظ صحت و دیگر مقتضی
 ازالت علت چنان این علم و دوزخ باشد یکی آینه
 مقتضی محافظت فضیلت بود و دیگر آینه مقتضی
 ازالت رذیلت بود و ما هر قتی را بغایت جدی

۴۵۱

۲ موسوم

۲ یا مکرر صنایع بر یکدیگر

مقصود ۴۴۴

۲ طبیب (۴)

چنان کنیم ان شاء الله پس ازین مباحث روشن شد
 که طالب فضیلت را اول بکثرت از حال قوت شت باید
 کرد و بعد از آن از حال قوت غلبه و نگاه باید کرد
 تا حال هر یکی در نظرت بر قانون اعتدال است یا منحرف
 از آن اگر بر قانون اعتدال بود در حفظ اعتدال و ملکه
 گردانیدن حد و آنچه بنسبت با آن قوت جمیل بود
 از دو گوشید و اگر از اعتدال منحرف بود اول بر رد او
 او با اعتدال پس در تحصیل آن ملکه اقدام نمود و چون از
 تمذیب این دو قوت فراغت نماید بکمیل قوت
 نظری مشغول باید شد و ترتیب در آن رعایت
 باید کرد و اول که در تعلم شروع نماید خوش در فنی باید کرد
 که ذهن را از ضلالت میسانت کند و بطریق اقتباس
 معارف هدایت کند پس در فنی که دهنم را با عقل
 در توانین آن مساعدت باشد و تحریک و ضبط را در آن
 مجال نه تا دهن را ذوق یقین حاصل شود و ملازمت

۲ قانون ۱

حق ملکه کند و بعد از آن بکثرت بر معرفت اعیان موجودات
 و کشف حقایق و احوال آن مقصور باید گردانید و ابتدا
 از مبادی محسوسات کرد و بعد معرفت مبادی موجودات
 این بکثرت با تمارین رسانید و چون بدین مرتبه رسید از تمذیب
 این سه قوت فارغ شده باشد بعد از آن بر حفظ قوت
 عدالت قوت باید نمود و اعمال و معاملات بر حسب آن
 طبیعت مقدر گردانید و چون این مقصد نیز رعایت
 کند انسانی بالفعل شده باشد و اتم حکمت و سمت
 فضیلت او را حاصل آمده اگر خواهد در سعادت
 خارجی و سعادت بدنی اهتمام نماید نور علی نور بود
 و الا باری مقامات معطل گذارشته باشد و مقبول
 مشغول بپزده و سعادات سه جنس بود یکی سعادت
 نفس و دوم سعادت بدنی و سیم سعادت بدنی
 که با جماع و تمدن متعلق بود اما سعادت نفس
 آنست که شرح داده اند و ترتیب مدارج آن

۲ تفرع

۲ پس

برین وجه است اول علم تہذیب افلاک دوم علم منطق
 سوم علم رمای - دارم علم طبیعی پنجم علم آلی یعنی تعلیم
 سیاحت باید تا نفع آن روز و جهان بزودی حاصل
 آید و اما سعادت بزم علوم بود که بنظام حال بدن
 باز کرد و چون معالجات و حفظ صحت و علم زمینیت
 که عبارت از ان طب بود و چون علم نجوم که تقدیمه
 معرفت نماید و در واقعا سعادت بزم علوم بود
 که بنظام حال دولت و ملت و امور معاش جمعیت
 تعلیق دارد مانند علم شریعت از دقه و کلام و اخبار
 و تشریح و تائیل و علوم ظاہر چون ادب و بلاغت
 و گویند بت و حساب و مساحت و کسیتفا
 و آنچه بدان ماند و منفعت هر یکی بحسب منزلت
 او باشد و این علم و احکام **فصل**
 در حفظ صحت نفس که آن بر محافظت فضایل
 مقصور بود و چون نفس خیر و فاضل باشد و بر نیل

فضیلت و تحصیل سعادت متوفی و باقیست علوم حقیقی و
 بقینی مشغوف واجب بود بر صاحبش اتمام با موری که مستعد
 می نطقت این شرایط و اقامت این در کسب باشد و چنانکه
 قانون حفظ صحت بدن و طب استعمال طبایم مزاج بود قانون
 حفظ صحت نفس آثار معارف و مخالفت کمال باشد که در
 خصال مذکور کلاما با او شکر کل و شکر کمال شد چه بسیار
 نفس تاثیر زیادت از تاثیر طبع و طبیعت بود و همچنین احتراز
 موانع و محالست کمال که بدین منافع منافی نباشند
 و بما مقصود از اخلاط اهل شرف و نفس آلودگی که منجر
 و چون شربت یافته باشند یا صحت با صحت قبلی است
 و نیل لوحش لذات مصروف کرد ایند و چه بخت این
 طایفه حافظ این صحت را مهم ترین شرطی و واجب ترین چیزی
 بود و چنانکه از مخالطت ایشان مضر واجب بود از اصناف
 احادیث و حکایات و استماع اخبار و مخارقات و در آیت
 اشعار و فرقات و حضور در محافل و مجالس ایشان فاصله می

۲ معاشرت

۲ و تجارت

بهستطانت نفس و مثل طبیعت مشوب خواهد بود و قدر واجب
 بود وجه از حضور یک مجمع یا از اجتماع یک ماده یا از روایت
 یک بیت بدان شیوه چندان درج و خجست نفس لغات
 گیرد که نظیر آن خبر بر کار دراز و معالجات و شواهد
 کمزور و بسیار بود که امثال آن حال سبب فساد و فاضلان
 مکرر و ماده غوایت عالمان مستبصرانند تا بگویند انان مستعد
 و متقلان مسترشده چه رسد و سبب آنست که محبت لذات
 بزند و شوق بر اعات جنما و طبیعت انسانی مرکب است
 از حبست نقصان که کج جلیت اول و مفسور شده است
 و اگر نه سبب زمام عقل و قید فکرت بودی کافه نوع باین
 بلا مبتلا شدند و اقتضای عقل و قناعت سعادت و امثال
 بر مقدار ضروری تمکین گشتی و باید که دانسته باشد که نیست
 و دستان حقیقه و مدافعت باین موافق در مزاج مستعد
 و حکایت مستطاب و نکات نمود که مستعد
 لذت مباح و مرفه و بر روی که مقدر آن عقل باشد

نه شوق و از قد توسط به وجه اسراف یا مرتبه نقصان
 پنجامیده بود و افضل باشد در آنچه از ان احترار نمودیم
 چه انبساط را نیز مانند دیگر این افلاق دو طرف بود و کجای
 از اراط و تکه مجرب و فطانت و فطانت و فتن موسوم و مدوم
 و دیگر با جانب تفریط و تعویف انداخت و عبودیت و بند
 خوبی معروف و مدوم و مرتبه وسط که بر شرائط اعتدال مشتمل
 بهشت است و طلاق و حسن عورت مشهور بود و تحقیق
 اسم طرافت بر صاحب این تربیت مقصود و از اسباب
 حفظ صحت نفس التزام وظایف افعال صیده بود و چه از
 قبل نظرات و چه از قبل غیبت بر روی که روز و نفس
 را بکروج از غمده و طیفه از هر یک موافقت می کند و افضل
 و احوال آن هیچ وجه فایز نشود و این معنی بجای ریاضت بدنه
 است و در طب جهانه و سبب لغت اطباء نفس در تعظیم اثر این
 از سبب لغت اطباء بدن و تعظیم نفس آن ریاضت بیشتر باشد
 چه نفس چون از مواظبت نظر معطل شود و از فکر و تحقیق

۲ سمت ل
 ۲ فداست ل

۲ نوع ل

میں خودم

فردگار آرد از امکان که آفت عذر نیست

۱۰۰

1

12

کتاب

این اموال غایب و غایبی مانند وندانات مفرط
 و خسرات مملکت که مستعدی قطع انفس و قلع
 ارواح بود و بتلاشی کردند و اگر چیزی از مطالب ظفری
 بماند آئین زوال اشغال بر عقب است و بقاء
 آن و توفی و استقامتی نه چون مواد آن را از امور خارجی
 و سبب عرفی فراهم آمد است و فاجیات از حوادث
 سلامت نیاید و طواری زمانه را بد و نظری بود و خوف
 و استغ و غلب نفس خاطر که در مدت اقبال سبب غفلت
 طاری شود و خود را شاهی باشد و اگر طالب این نوع پادشاهی
 بایستی از خواص و مقربان حضرت او بود و انواع مکار و بدایه
 در باب او تضاعف پذیرد و علاقه مزاجه افشا و
 شازعت حسد و چه از دور و چه از نزدیک باشد و حجت
 بکثرت مواد و موانع که در اصلاح قدم و حتم و رعایت
 جوانب اولیا و اعدا ضروری باشد مضاف شود و مع ذلک
 استزادت و انحراف و نسبت به فقیر و غیب از دوران

۲ و اشفاق

۲ روزگار و فشار

و زو بیکان که بر رضاء یکی از ایشان قادر نبود از رضاء همه محبت
 چه رسد بر توانا و توانا می متصل بود **بوست** از اخس خواص بلکه از اول
 و دوم و دیگر خوانی و خدم اسماح کلان کند که از تبعوت است
 و تپش غبط و غصب و عدم ممکن از اظهار و تشفی بسبب عا
 مصیحت مرک با زو خواهد و باین جمله از شارع و کاسد اعوان
 و انظار و مکاشفات اعدا و مواطات افشا و بر جان نایم
 بود و چند که زیر دستان و چند که جنود در زیادت بود و چون
 قوم هیچ نوبت کفایت ناکرد و بقدر مرید سبب فکر و حیرت
 و کاست او می شوند و چنین کس اگر چه در تصور خلق نوا کرد و نیاز
 بود اما در حقیقت از همه در بیشتر بود و چه در پیش عبارت از
 احتیاج است و احتیاج باندازه محتاج الیه پس هر که در دنیا
 او مواد دنیاوی بیشتر بکار شود و در پیش او بیشتر بود و هر که
 حاجت او بمانع و مواد کمتر بود و توانگری او بیشتر بود و از آنجا
 که اغنی الاغنیاء توفیق است که او را هیچ چیز و هیچ کس
 احتیاج نیست و ملوک محتاج برین خلق اند بمقتضیات اموال

۲ و مکاشفات
 ۲ باشد اول شخص
 که از آن خط
 تریقت و توجه از آن
 در زیارت

پس و بیشتر منی اندیشند و **ابو بکر** گفت
 اشقی الله شعبان و الدنيا و الاخرة الملوك بعد ان
 صفه ملوک کرده و گفته هر که بدیده پادشاه رسد خدا تعالی
 رغبت او را آنچه در تصرف او بود و صرف کند با طلب آنچه
 در تصرف دیگران بود و عریض کرد و حساب انقطاع حیوة
 او بسیار شود و دستش را بول او استیلا باید بر اندک حسد برد
 و از بسیار در خشم شود و از سلامت سلامت نماید و از او را که
 لذت و سکوه محروم ماندند از چیزی اعتبار گیرد و نه بر کسی اعتماد کند
 و مانند مردم روی کشیده و سراب فریبند و نظایر شادی
 نای او در باطل اند و فرای شود و چون دولت او با فقر رسد
 و ماده عمر منقطع شود و چو سحابه بر مقتضای عدالت با او در
 حساب مناقشت کند و در عضو مضایقت الا ان الملوك
 هم که محزون تا اینجا نمی آید و الحق در صفت احوال ملوک
 خبر در صفت جواب زوده است **استاد ابو علی** که بر تامل
 از بزرگترین پادشاهان روزگار مشاهده کرده ام که این کلمات

را استعارت می کرد و از مطالبقت این معانی و احوال
 باطن نجیب می نمود و گمان که در ظاهر احوال ملوک گزند و نیست
 مسند و سر بر منبر و مجلس عظامان و بندگان و نواب محاب
 و قدم و حشم و مراکب و جنایب و کوکبه و بدنه ایشان بنشیند
 گمان بر نه که بدین تخیل و تخیل ایشان را از اینها و منزهت تمتع و
 لذت به نهایت باشد لا اله الا الله که ایشان در انشای
 این احوال از افکار نظار کبان غافل می شدند و باندیشهای هر روز
 از تیر و تربیب کار خویش چنانکه بعضی شرح داده اند میغول
 و اگر کسی خواه از حال مالک و ملک خود و اگر چه اندک بود و بیل
 تواند ساخت بر حال ملک و ملک او و اگر چه بسیار بود و تجربه
 و قبایس این معنی اعتبار کرد تا آنچه گفتیم او را واضح شود و تواند
 بود که اگر کسی بخواهد بر باستی پادشاهی رسد روزی چند را بگذارد
 از آن اندوختنی یا بد چون چمنش ریش به آن سپاس می بیند
 بعد از آن آزار چون دیگر امور طبیعی شود و انطای نظر و خبرهای
 کند که از دایره تصرف او خارج افتد و بر افتد آن حرص

مال

الف

بهر

نماید تا اگر به مثل دنیا و آنچه در دنیا هست بدو رسیدن نمی وجود
 عالی دیگر کند و یا بهشتش در طلب بقاء ابدی و ملک حقیقی تر
 نماید تا چنانکه امور پادشاهان و حساب جهان را برود و بال
 شود و نه بجز حفظ ملک و ضبط ملک و رعایت مسوویت
 بود از جهت اخلاقی که دنیا در طبیعت دارد و تلاشی و تفرقه
 که اجتماع ذخایر و کنوز و اجتماع عساکر و جنود را در عصبیت
 و آفات و اعدائے که دیگر اوصاف بسیار و ثروت متفرق
 شود از اینست حال طالبان نعمت های مجازی **و اما** نعمت های
 حقیقی که در ذوات افاضل و نفوس الباب فضایل موجود
 بود و مفارقت آن هیچ کفایت صورت نه بند و آنچه
 موجب حضرت ربوبیت از وصفت است و او مژده
 باشد چنانکه گفته اند **شعر** داده خویش جرح بستاند
 نقش آنه جاودان ماند و او صاحب آن خیرات است
 آن او که دوست اگر امتثال نایم هر لحظه نعمتی دیگر نبرد
 و دنیا آنکه ادکی نعیم ابدی حاصل شود و اگر ضایع کردیم بقا

و ملک خویش رضا داد و بشیم و کدام غنیمت و خیران
 بود بیشتر از آنکه اضماعت جواهر نفیس باشد و آنه ظاهر کند
 و در طلب اعراض خبیث نماند غایت ایستند تا اگر بعد از آن
 و آنی چیزی از آن بدست آرند با طالب آن نماند و در
 آینه آرزو از پیش او یا او را از پیش آن برگزید **و حکیم**
از طایفه ای گفته که کسی که کفاف قادر بود و با اقتصاد
 زندگانه تواند کرد و بناید که بفضل طلبیدن مشغول گردد و
 چه آنها را نیامتی بود و طالب آن مکاری بیند که آن را
 نیامتی بود و ما بیشتر بکفانی و اقتصادی اثر است
 که در ایم و گفته که غرض هیچ از آن مرادات آلام
 و اسقام است مانند جوع و عطش و خور از وقوع و رافا
 و عانات نه قصد لذت است که مطابق آن آلام بود اگر چه
 بنظر لذت نماید بل ستون زمین لذت صحت بود که از
 لوازم اقتصاد است پس معلوم شد که در اعراض از آن هم
 صحت است و هم لذت و در اقدام بدان نه لذت است

اعراضی؟

لذت؟

و نه صحت و اما کسی که بر قدر ضرورت قادر نباشد و در
 و طلب محتاج شود باید که از مقدار حاجت بی درت کند
 و از کسینا عرض و ترقی مکاسب و نیاز اضرا نماید و در
 معامله طریق مجامعت نگاه دارد و چنان فراماید که او را
 از روی اضطرار در کار خیس غرض می باید که در دور دیگر فایز
 که چون شکم ایشان پیر شود و از سعی در طلب زیادت
 اعراض کنند تا آنکه چندی از اوصاف حیوانات
 بتبادل حیض و بعضی بتبادل و بی روزگار گذرانند و بدان
 قدر که قسمت ایشان افتد قانع و راضی شوند و تفرق و تنفر
 جز از اوقات اضداد خویش جعل و منج الکین از غذا
 یکدیگر نمایند پس چون نسبت هر حیوان به قوت خاص
 او چون نسبت دیگر حیوانات است با اوقات ایشان
 و هر یکی بدان قدر که بحفظ بقا ایشان و فاکند قانع و خوشدل
 کند و مردم نیز که بسبب ساهت ایشان در نفس حیوان
 بندگان محتاج شد است باید که در اوقات و اغذیه هم بدین

۲ مانند

نظر کرد و آزار نعلی که با فراج و دفع آن محتاج دارد و در
 ضرورت فضل مرتبتی نهند و اشتغال عقول بجز امور
 و انشاء اعمار و تمتع بدان هم چون تکامل و تقاعد از
 طلب مقدار ضروری بپوشش نمرد و یقین شناسد که بفضل
 ماده و خل بر ماده خرج و استخوان سعی در طلب یکی از آن
 بدون یکدیگر یک از مقتضای طبع است نه از وی عقل
 چه طبع را با ماده و خل از جهت آنکه بدل با تجل از قاع
 خواهد کرد و فضل عنایتی است و از آن روی که بر چیزی
 که جزوی از بدن خواهد شد شملت از اعلایم می شود
 و ماده خرج را چون صلاحیت این معنی از و زایل شد است
 و بسبب استغراق موضع و خالی کردن جایگاه بدن
 نفی می کند متفرق می شود و بتبع عقل طبع را درین معنی
 هم از جنس استخوان اخس اثرات را باشد چنانکه بارها
 گفتیم و باید که حافظ صحت نفس بتبع قوت شهوت
 و قوت غضب نکند و در هیچ حال بل که حرکت ایشان

۴ اجزاء
 ۲ مرتبه تر نهند

کردند و نفس او از آن مالش نفی و اگر از نفس خویش کسی
 در موضع خویش احساس کند او را محبت مزید اعمال صالحه
 و مقامات بقی زاید بر معهود تکلیف کند و جمله اموری
 در پیش خویش نهد که اختلاف و رخصت را در آن مجال
 نداند نفس مخالفت عقل در باب نماید و تجاوز از رسم او
 بجا نرود و باید که در عموم اوقات از ملائمت و ایال
 و مساعدت اصحاب آن احتیاط نماید و مستغایر
 سیئات را حقیر نرود و در ارتکاب آن طالب
 رخصت نشود و چه این معنی بدرج بر ارتکاب کبایر
 باعث گردد و اگر کسی در سبب از حیوانه ضبط نفس از
 شهوات و حکم نمودن در وقت سورت غضب
 و مخالفت زبان و قتل از اقوان عادت گرفته
 باشد ملائمت این ادواب برود و ثواب بود چه پستار
 که بخدمت سفها مبتلا شوند بر سفاهت و شتم اعراض
 فرموده کردند و استماع انواع قباح بر ایشان آسان شود

۲ محی مطلق

بجهتی که از آن متاثر نشود بلکه کاذب بود که بر امثال
 این کلمات چیزی بگوید بکلف از نشان صادر شود
 و از این باشد و خوشدلی نمی نمایند اگر چه پیش از آن
 در نظایر آن احوال احوال قیاسی شده باشند و از
 اشقام بکلام و تشفی بگویند تا خاشی نموده و همچنین
 بود حال کسی که با فضیلت الف کیر و دار مجازات
 سیفیان و مجاوره ایشان اجتناب نمایند و باید که
 با سقداد صبر و حلم پیش از حرکت شهوت غضب
 استغفار و عذرت حاصل کرده باشد و پادشاهان
 قازم که پیش از هجوم اعادی در مدت مهلت و
 امکان مجال رؤیت با ضاف آلات و حکام
 حضور مستعد و مقاومت ایشان شوند اقدانود
 و باید که حافظ محنت نفس عیوب خویش را منتقصا
 تمام طلب کند و آن انقباض نماید که جالبینوس حکم
 میگوید که در کتاب که در تعریف مردم عیوب نفس

۲ خند مار
 ۲ خوش طبع

خوبش را ساخته است که چون هر شخص نفس خود را دوست
دارد و معایب او بر و منفی ماند و آرا اگر چه ظاهر بود و او را که
نمیکند پس در نه بر آن حال گفته است باید که دوستی
فاضل کامل اختیار کند و بعد از طول موانعت او را
اختیار دهد که علامت صدق مودت او آنست که
از عیوب نفس این شخص اعلام واجب داند تا از آن
جنبه نماید و درین باب عیدی استوار بر و کبر و
و بدان رافعی نشود که گوید بر تو هیچ عیب نمی بینم
بلکه بعبادت در آید و مستکرا و اسیر سخن ظاهر کند
و او را بکنایات متملک و با سوال اول معاودت
نماید و الحاح زیادت بجای آورد پس اگر اخبار را
کردن اصرار نماید و بی تمام بر آن شخص سخن می آید
صریح از و زو نماید تا چیزی از آنکه مقتضی تعیسیر داند فرا
نماید و اعتراف کند و چون بدین مقام رسد البته الهامی
اظهار کند و در مواجهه او قبضی و کراهی فرخ خوشش نیاید

۲ اخبار کند

با اوم

نخستین

بل بمبا سلت و ابراج و سرشت آزار نمی کند و سر
آن پرویز که در اوقات خلوت و موانعت
بگذارد تا آن دوست و منفی او را اعلام او را عیوب
نمرد پس این عیب را چیزی که اقتضاء محو آثار و قطع
رسوم آن کند معالجت بقدیم رساند تا نفقت آن
دوست بقول او و با آنکه غرض او بر اصلاح نفس خویش
مقصود است مستحکم شود و از معاودت بیهوش
انقباض نماید تا این سخن جالبیوس است افا چنین
دوست عزیز الوجود تواند بود و در اکثر اوقات طبع
از اشغال چنین مردم منقطع و بیکس که دشمن درین
مقام از دوست با منفعت توجه دشمن در اظهار
عیوب احتشامی نگاه دارد و در آنچه داند انقباض کند
بلکه محاورت حد و تمسک با انواع افترا و بتان نیز
استعمال کند پس مردم را بر عیوب خود و تنبیه افترا
و در آنچه افترا کرده باشد نفس را شامد و حساب

۲ طبع

فعلی که متوقع بود بجای آوردیم حالیکه در محال بود
 گفته است که خیار مردمان را با اعدا اشغال باشد
 و معنی همین است که باید کردیم **و بقیه**
 که از حکای اسلام بوده است بگوید باید که طلب فضیلت
 از صورتی آشنایان خویش آینه سازد تا از هر صورتی
 وضعی که مستحب نشد از دست استغافرت کند و بر شایسته
 خود اطلاع یابد بقیه تفقد نبات مردمان کند و هر یک
 از آن خود را بخدمت و عتاب ملامت کند چنانکه
 کوتاهی بر آن فعل از و صا و رشده است و در آخر هر
 شب از روزی نفیض هر فعلی که در آن شب از روز کرده باشد
 به تنقضای احوال فعلی تقدیم رساند چه رشت باشد
 که در حفظ آنچه اتفاق آن اتفاق افتاده بود از
 سنگ پاری رکب و کید در زبانی خشک که بعد م
 آن چیزی از مانا نقص نشود و اجتناب کنیم و در حفظ آنچه
 از ذوات ما اتفاق می افتد که بقایا بر توفیر آن

مقدّم است و فناء ما بقصر آن مقصور احوال
 و خوبان بر شایسته و قوف با هم در ملامت نفس مبالغت
 واجب دانیم و قدی بر و اقامت کنیم که در تنصیح
 آن رخصت را اراده کنیم چه اگر چنین کنیم نفس از
 مساوی اعراض نماید و با حنات نفس کبر و تمییز
 باید که قبل از در پیش خاطر بود تا این را از آموش کنیم و این
 شرط در حنات رعایت کنیم تا از مافوت نشود پس
 گفته است که بر آن فضاوت کنیم که مانند فقر و کثافتها
 افادت حکمت کنیم و بکران را و خود از آن بالصب
 مانند سنگ فتنان باشیم که آهس نیز کند و خود نتواند بر
 بل باید که چون آفتاب افاضت نور کنیم از ذات
 خویش بر ماه تا او را با مهیت خویش مشابهت دهیم
 و اگر چه نور او از نور آفتاب قاصر بود و حال ما در افاد
 تفصیل همین حال بود تا اینجا سخن بوقوع بکنی است
 و این معنی از سخن دیگران بمبالغت نزدیکتر است

در
 ۲ از مداح

۲ و باید م

人

محسوسات بر جوارات در نظریات و اقنار و ادات
 قوت چون شوق بعلوی که مضمیر یقین و کمال نفس
 بنود مثلا علم بدن و خلاف و تقطیع بنسبت
 با کسی که آزار کبابی بقینیات استعمال کند و چون علم
 کلمات و فاعل کفر و شغبه و کیمیا بنسبت با کسی که
 غرض او از آن وصول شهوات خمسه بود و اقنا
 افراط در قوت چون شدت غیظ و فراط استقام
 و غیرت نه بموضع خویش تشبه نمودن بسباع
 و اما تعویط در و چون با قیمتی خور طبع و بدولی تشبه
 نمودن با فلاق زمان و که و کان و اقنار و ادات
 قوت چون شوق با شغافات فاسده مانند خشم
 کفر و بر جوارات و بهایم با بر نوع ایشان و لکن
 بسی که موجب غصب بنود و در اکثر طبایع و اما
 افراط در قوت فذب مانند سگم رستی و حرص نمودن
 او شرب و عشق و شیطنتی بکسان که میل منوت باشند

۲ دفع ۲

۲ بر اکل ۲

و اما تعویط در و مانند قوت از طب اوقات ضروری و حفظ
 نسل و جنود منوت **واقنا** از ادات قوت چون شوق
 بکل خوردن و منوت مقاربت ذکر و با استعمال شهوات
 برومی که از قانون واجب خارج باشد امنیت اجناس
 اراض قیسط که در قوی نفس حادث شود و از انواع بسیار
 بود و از ترکیبات آن مرضها بسیار برخیزد و که مرجع این همه
 با آن اجناس بود و از این اراض مرضی چند باشد که آن را
 اراض منکله خوانند چه اصول اکثر اراض نرینه آن باشد
 و آن مانند جبرست و جبل بود و در قوت نظمی و غضب
 و بدولی و خوف و غم و حسد و اطمینان و بطلان
 در قوتها و بکرو نکایت این اراض در نفس غلبه باشد
 و معالجت آن مهم تر و معمول تر و بکتر و بعد ازین شرح هر یک
 بیا یکا خود باید دانست **واقنا** اسباب این احوالات
 دو گونه بود و چنانچه و دیگر جهانا و بیانش آنست که چون
 غنایت بزوانه نفس نیست را بر منیت جهنا مربوط آید

۲ دفع ۲

در مفارقت یکی از دیگر همیشه خود غایب می شود که در هر یک
 از طریق سببی یا علتی موجب تغییر یکدیگر می شود مثلا تا اثر
 نفس از وظایف غصب استیلا عشق یا تواتر از آن و موجب
 تغییر صورت بدن شود با انواع تغییرات مانند اضطراب
 و ارتفاع و زردی و زاری و تاثر بدن از امراض و اسقام
 خاصه چون در عضو شریف حادث شود مانند اول و دوم
 موجب تغییر حال شود و چون نقصان تیز و فساد تجل
 و تغییر در استعمال قوی و کمالات پس معالج نفس باید که
 اول ترقی حال سبب کند تا اگر تغییر نیست بود باشد
 از افاضات معالجات که کتب علمی بر آن مشتمل بود و او
 کند و اگر تا نفس بود باشد باضاف معالجات که کتب
 این صنعت بر آن مشتمل بود و بازالت آن مشغول شود که چون
 سبب مرتفع شود و لا محاله مرض نیز مرتفع شود و افاضات
 معالجات کلی در طب استعمال چنانچه ضیف بود غذا و دوا و نم
 و گاهی با قطع و در امراض نفسیه هم برین سیاق است

در این باب

۲ و اخلاص

اعتبار باید کرد برین طریق که اول قیج روزی که دفع داشت
 مطلوب بود و بر وجهی که سنگ را در آن حال اقلست
 باشد معلوم کنند و در فساد و اضمحلال که از طریق منتظر و متوقع
 بود چه در اموری دینی و چه در امور دنیاوی و افسوسند و آزا
 در تجل مسکن گردانند پس بر ادست عقلی از آن تجل نباید
 و اگر مقصود حاصل شود و غیر ذلک بعد است فضیلتی که باز
 آن رذیلت باشد چنانچه مشغول باشند و در کثرت افعالی
 که تعلق به آن فوت دارد و در وجه اقل و طریق اهل مبالغه
 کنند و این معالجات جمله باز امداد علاج غذایی بود و نیز و یک
 اطباء و اگر برین معالجه مرض زایل نشود و توبخ و علامت و
 تغییر و بدست نفس بر آن فعل چه بطریق فکر و چه بقول
 و چه بعمل استعمال کنند اگر کفایت نیفتد در مطلوب و مقصود
 تعدیل یکی از دو فوت حیوان یعنی غضبی یا شهوی باشد
 با استعمال فوت دیگر از تعدیل و سکین کنند چه هرگاه
 که یکی غالب شود صاحبش مغلوب گردد و در اصل

فطرت خود چنانکه نایده و فایده فوت شوی بر بقیه شخص
 و نوع است فایده فوت غبسی که سورت شوت است
 تا چون ایشان بنگاه شوند فوت فطری را بجا نماند و این
 صنف علاج بابت معالجات و وایه بود و نزدیک اطباء
 و اگر بدین طریق مرض نیم زایل نشود و در سوخ و در حکام رویت
 بغایت بود و در کتاب بسیار روزی که ضد آن رویت
 بود و در دفع و فخر آن استعانت باید جست و شرط تعدیل
 نگاه داشت بجه چون آن رویت روی و در خطاطی
 و بر ثبت وسط که مقام فضیلت بود و نزدیک رسد ترک
 آن در کتاب باید کرد و از اعتدال و طرف دیگر بایل نشود
 و مرض دیگر او را کند و این صنف علاج منزلت معالجات
 هستی بود که تا طبیب مضطرب نشود و بدان تمسک کند
 و در تمسک احتیاط تمام واجب شناسند تا آن خوف
 مزاج با طرف دیگر نشود و اگر این نوع علاج هم کار نباشد
 و هر وقتی نفس معالجات عادت را نه مزاج مبادرت

کند او را بعقوبت و نقد است و تکلیف افعال صعب و تعلیل
 افعال شاق و اندام بزند و و عمووی که قیام بدان
 مشکل بود و با تقدیم ایضا فراموش آن را ریب باید کرد و این
 معالجه مانند قطع اعضا و دایع کردن اطراف بود و در طب
 و آخر الد و الکی است معالجات کلی از ازاله امراض
 نفس و استعمال آن در هر مرضی رکمی که از اول کتاب
 تا این معلوم کرده باشد و بر فضایل و زایل و فوف یافته
 مندر نبود و باز با و تله بیا را بفعیل علاج مرضی چند از
 امراض مسئله که شاه زمین امراض نفس است انرا در
 کنیم تا قیاس ازاله دیگر امراض اعتبار معالجات آسان
 شود و الله الموفق افتن امراض فوت نظری را هر چند
 مراتب بسیار است چه کج باطت و چه کج کرب
 و لیکن بنا برین آن انواع سه نوع است یکم غیرت دوم
 جمل بسط سیم جمل رکب و نوع اول از قبیل افراط
 بود و نوع دوم از جنس مضطرب و نوع سیم از جهت ردا است

بنامه بنی انوار

علاج خیریت اما خیریت از بقا رضی اوله خیر و در مسائل
 مشکله و بر نفس از تحقیق حق و ابطال باطل و طریق از ازلت
 این روایت که معتبرین روایلی بود آنست که اول
 تذکر این قضیه از قضایا اولی که جمیع در رفع نفی و اثبات دیگر
 حال محال بود بلکه کند تا بر اجمال در هر سنده که در آن مخیر باشد
 حکم مردم بفساد و بظرف از و طرف متعارض بعد از آن
 متبوع قوانین منطقی و تصدیق مقدمات و نفی از صورت
 نیاس به استقصای این و احتیاطی تمام در هر طریقه استعمال
 کند تا بر موضع خطا و اشتباه غلط و قوف یابد و غرض کلی از
 علم از فائده کنایه قیاسات و منطقی که بر موقوف
 مغالطات مشتملست علاج این مرض است **علاج**
جمله و حقیقت جمله سبط آن بود که نفس از
 نفیست علم عاری بود و اعتقاد آنکه علم کتاب که در است
 لغت نه و این جمله در مبداء مردم نبود چه شرط تعلیم آنست
 که این جمله حاصل باشد از جهت آنکه کسی که دانند یا پیدا کرد که مرد

۲ کده

۲ حطی

از تعلیم فارغ باشد و فطرت نوع انسان خود برین حالت
 بود اما مقام نمودن برین جبل و کثرت نکردن در طریق
 تعلیم مذموم باشد و اگر بدان را فنی مانع شود و بنیاده ترین دین
 موسوم کرد و در تدریس علاج آن بود که در حال مردم و دیگر
 حیوانات بگزینا و آنست شود که نفیست انسان بر دیگر
 جانوران منطقی و تمیز است و جاهل که عاوم این نفیست
 بود از اعداد و حیوانات دیگر بود و نه از عدد و این نوع و
 مصداق این سخن مانند آنکه چون در مجلس که از جهت بحث
 علوم عقد کرد و باشند حاضر شوند و نفیست نوع یعنی منطق
 بکلی از کذا و دیگر حیوانات دیگر که از سخن گفتن عاوم باشند
 نشسته نماید و چون درین حال بگرداند و را بنشیند افتد و آنکه
 آن سخن که در غیبت آن جهات یعنی اهل علم می توان گفت
 چنانکه بگویند از آن مناسب تر از آن است که منطق این
 چه اگر منطق نفی و مثبتی در محاوره جمعی که این نیست
 ایشان یعنی تمیز بیشتر است استعمال توانستی که در باید که

۲ تعلم

درین اندیشه از وقوع اسم انسان بر خود غلط نفیست گناه
 گندم را گندم خوانند بر وجه مجاز و مراد استعداد آن بود
 قبول صورت گندمی را از انجمن مثال مردم را مردم گویند
 بطریق مجاز تشبیه تعین نمودم مانند و صورت بلکه اگر انصاف
 خود به و دانند که در درجه از اصناف حیوانات نازلتر است
 چه هر حیوان بدان قدر ادراک که در ترتیب امور معاش
 و حفظ نسل بدن گنجای بود و قاصر است در کمالی که نبات
 وجود او آنست مستوند و حاصل بر خلاف این پس
 اینجا که در اعتبار خواص نوع خویش که در خود موقوف و پائین
 مشایب خود دیگر حیوانات بیشتر میند و این خود
 دیگر حیوانات خود را بجا و ات از دیگر باید و با صفت
 با اصناف جمادات در عایت شروط آن از ان مرتبه
 نیز باز پس افتد و علم قرآنی استقل الی الله پس چون درین
 فکر بر نقطه ترتیب و خاصیت جوهر در کاکت طبع
 خویش که اخس کائنات است توقف باید اگر در وی

مردم

۲ متوفر

اندک و بسیار اشغالی مانده بود و طلب نصیحت علم فرست
 کند **و این را از انچه** علاج بر کتب و حقیقت
 این حمل آن بود که نفس از صورت علم خالی بود و بصورت
 اعتقاد وی اطل و فرم بر آنکه عالم هست مشغول و بسیج و نیست
 نهاده تر ازین رویت نبود و چنانکه اطباء ابدان از معالجت
 بعضی امراض بد و عمل فرمیده عاقر باشند اطباء نفوس از علاج
 این مرض نیز عاقر باشند چه با وجود آن صورت گرفتار نشسته
 نشود و یا نشسته نشود و طلب کند و این آن علم بود که حمل از آن
 علم به بود صد بار و تا مع ترین مذبری که درین باب
 استعمال توان کرد و در بعضی صاحب این حمل بود بر افتشاه
 علوم ریاضی چون هندسه و حساب و ارتباط این را پس
 آن که اگر این ارشاد قبول کند و دران انواع خود فی مابین
 از لذت یقین و کمال حقیقت و بر و نفس ضرور از
 شود و هر آینه اشغالی در ذات او حادث شود و پس
 چون با معتقدات خویش ایستاده و لذت یقین از آن

۲ و بود

منفی باید شک آورد و مدعی معین شود پس اگر شرط انصاف
 رعایت کند باز که در کار بر فعل عقیدت و قوت
 باید و باور به جایی آید که جبل او بسط بود پس بر اسم تعلیم قیام
 نماید و چون این امراض تعلق بقوت نظری دارد و حکمت
 نظری مشتمل است بر ازالت امراض از آن قوت
 درین ضاعت برین قدر اقتضای کنیم و در معالجات امراض
 دیگر قوی که بدین ضاعت مخصوص است برید مری
 بکار و از **مواقعا** امراض قوت و دفع اگر چه محصور
 باشد اما با و زین آن امراض سه مرض است یکی غضب
 و دوم جبن و سوم خوف و اول از اذراط تولد کند
 و دوم از قریب سیوم باز اوت قوت یعنی دارد
 و تفصیل علاج اینست **لا علاج** غضب حرکتی
 بر نفس را که مبداء آن شدت انتقام بود و این
 حرکت چون بغضب باشد آتش خشم افروخته شود
 و خون دل در میان آید و دماغ و شریانیات از وفات

۲ باد داعت

منظم عملی شود تا عقل مجرب گردد و فعل او ضعیف شود
 چنانکه حکما گفته اند بنیت انسانا مانند غار که هر شود و ملو
 بحریق آتش و محقق طبیب و دقان که از آن غار هر آواز
 و بانک و شعله و غلبه اشتغال چیزی معلوم نشود و درین
 حال معالجت این تغییر و اطفاء این نایزه در غایت بقدر بود
 چه هر چه در اطفاء استعمال کنند باز و قوت و اشتغال
 زیادت شود و اگر بمو غطت تسک کند خشم بیشتر
 شود و اگر در لشکر حیثیت نماید کسب و شعله زیادت شود
 و در اشخاص بحسب اختلاف ازجه این حال مختلف افتد
 چه ترکیبی باشد مناسب ترکیب کبریت که کمتر نری اشتغال
 باید و ترکیبی باشد مناسب ترکیب کبریت که اشتغال آزا
 بسی بیشتر باید و همچنین مناسب ترکیب چوب خشک
 و چوب تر تا ترکیبی رسد که اشتغال آن در غایت
 تعدد بود و این ترتیب بابت حال غضب بود و عنفوان
 مبداء حرکت اما آنگاه که سبب متواز شود و انصاف

۲ مانند ترکیب دوق

رات مساوی نماید چنانکه از اندک آنش که از احکاک ضعیف
 متواتر در جود حادث شود پیشها و عظیم و در خنان بهم
 در شد و چه خشک و چه تر و خفته که در و تا مل باید که در حال
 مینع و صاعقه که چگونه از احکاک و بخار و طب و یا پس
 بر یکدیگر اشتغال بود و تذف صواعق که بر که نهایی سخت
 و مسکنها فاره گذریا به حادث می شود و همین اعتبار در
 حال تشنج غضب و نکایت او و اگر چه سبب کمتر کلمه
 بود در رعایت باید که **و ان قرأ طهر** من بسلامت
 آن گوی که با وحشت و آشوب دریا آن را می انگزند که بر
 که با عظیم مشتمل باشد بر سنگهای سخت زنده امیدوار تریم
 از آنکه بسلامت غضبان ملتجب چه طاقان را و کفایت
 آن کشتی بحال استعمال لطایف جیل باشد و هیچ جلیت
 و لیکر شعله غضبی که زبانه میزند نافع نیاید و چندانکه وضع
 و تضرع و خضوع بیشتر بکار دارند مانند آنش که بهیضم خشک
 بود و انگزند سوز بیشتر نماید و سبب غضب و وحشت
 سورت

مکشی

اول عجب هم افتخار بیم فراخیم بجای نمی فرایم کمتر شتم
 استند آستم ندرت خشم هم طلب نفایسی که از غرت
 موجب منافست و محاسنت شود و شوق به مقام غایت
 این سبب بود بر سبیل اشتراک و تواضع غصب که از
 اراضی این مرض و هفت ضیف باشد اول مذمت
 دوم توقع مجازات عاجل و اجل سوم مفت و رستگاری
 چهارم استند از اول پنجم شهادت انداختن توبه فراج
 هفتم تالم بدان هم در حال چه غضب چون یک ساعه بود
و اسیر المومنین علی بن ابی طالب که گفت است
 الحدة نوع و ن الجنون لان صاحبهم ندم فان
 لم یندم فجنون فسختم و کاه بود که با خنای حرارت
 دل او کند و از آن اراضی عظیم که مووی باشد تلافی کند
 کند و علاج این سبب علاج غضب بود و چه ارتفاع
 سبب موجب ارتفاع سبب بود و قطع مواد مقتضی
 ازالت مرض اگر بعد از علاج سبب بنا و چیزی

المناقشة
 با کبر و اجتناب از غرت
 در آن سبب

عنایت

ازین مرض حادث شود و بدین عقل دفع آن سهل بود
و معالجه اسباب ضرب امینت **اما عجب** و آن ظنی
بود که از ب و نفس چون خویش را هم قاق شریقی
نمود که مستحق آن بود و چون بر عیوب و نقصانات
خویش وقوف باید و دانند که فضیلت میان خلق شریک
است از عجب این شود وجه کسی که کمال خود را بدیدگان یا بد
معجب بنمود و اما افتخار مبالغت بود و بجزایه خارجی
که در موعظ آفات و اوصاف زوال باشد و ببقا و
نشأت آن و ثوابی نتواند بود چه اگر فخر مال کند از غلب
و تمسب آن امین نباشد و اگر تمسب کند اوصاف و قرب
این نوع آنگاه بود که شغفی از بد آن او بفضل موسوم
شده باشد پس چون تقدیر کند که آن پدر فضل او حاضر
آید و گوید این شرف که مدعوی می کنی بر سبیل استبداد
راست نه ترا از انفس خویش چه فضیلت است
که بدان مفاخرت توانا کرد و از جواب او عاقل

آید و شاعر این معنی بنظم آورده است **شعر** این افتخارت
باباء مضنوا سلفا قالوا صدقت ولیکن بشر ما
و لدنا **و بیهوده** **الله** اگر گفته است لا ما توتینا
بأننا لکم و التوتینا بآمالکم و حکایت کند که یکی از رؤساء
یونان بر غلام حکیمی افتخار نمود و غلام گفت اگر موجب
مفاخرت تو بر من این جا می آید بگوست که خویش
بدان بیاد داشته حسن و زینت در جامه است نه در تو
و اگر موجب این است که برشته چاکمی و تو امست
در استیست نه در تو و اگر موجب فضل بدان است
صاحب فضل ایشان بوده اند نه تو و چون ازین فضایل
هیچ کدام حق تو نیست اگر صاحب هر یکی خط
خویش است و او کند بل که خود فضیلت بچکدام
از و متواضعان کرده است تا بر ذرات افتد پس
تو که باشی و بچنین گویند حکمی و زرد یک صاحب زودت
بود که زینت و تجمل و کثرت مال و عدت مبالغت

نمودی و در انعام مجاوره خواست که آب درین بنشیند
از راست و چپ کزیت موضع نیافت که از انباشت
براقه که در دهن جمع کرده بود بر روی صاحب خانه
افتند حاضران عتاب و علامت نمودند حکیم گفت
نه ادب چنان بود که با خشن واقع مواضع افکنند مگر چنانکه
از چپ و راست نگاه کردم هیچ موضع خبیث تر
و قبیح تر از روی این شخص که بپیل موسوم است نیافتم
مرا و کجای موجب ازالت الفت و هدوت
تبارین دنیا عظمی غیامت باشد و تو ام عالم بالفت
و محبت هست چنانکه بعد ازین شرح داد و اید پس مرا
کجای از فساد بایی بود که مقتضی دفع نظام عالم باشد
و این تباہ ترین اوصاف رذایل است **و اما**
مرا ج اگر بقدر اعتدال استعمال کند محمود بود الباقی علیکم
کان یمنح و لا یمنع و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
مرا ج بودی تا بکدی که مردمان او را بدان عیب کردند

۲ و آمل

دکفند لکلا دعائیه فیہ **و سلمان فارسی رضی الله عنه**
او را گفت در مزاجی که با او کردی و هذا افترک الی الالبتر
انما توف برضا اعتدال بغایت دشوار بود و اکثر مردمان
فقد اعتدال کنند ولیکن چون شروع نمایند بجا وزت
قد تعذی کنند تا سبب وحشت شود و غضب کاین را
ظاهر کند و حقد در دلها رانج گرداند پس مزاج رکمی که انقطاع
نگاه تواند داشت مظهر بود چه گفته اند **ترتیب جسد**
جسد **اللحج** صیدی بود مایه کارزار **و اما** بکثر
بعجب نزدیک افتد و فوق آن بود که معجب بنفس خود
و روغ میگوید بکافی که بد و دارد و میبکشد با دیگران
و روغ میگوید و اگر چه از ان کمال ضالی بود و علاج
آن نزدیک بود و علاج غیب **و اما** **تحریر**
و آن از افعال اسل مخون و سحر باشد و کسی را ان اقدام
کند که با افعال مثل آن بیانات نماید و مذلت و
صفار و از کتاب رذایل دیگر که موجب ضحک اصحاب
خوار شدند

لکله کول و فیلد بالکلام غنی ما و غنی

زینک مال کشف
و مال کشف
و مال کشف

نزوت و زرف بود و سبب معیشت خویش سازد
 و کسی که بخت و فضل موسوم بود نفس و عرض و شرا
 کرامی تر از آن دارد که در معرض یک صفات سیاهی
 آرد و اگر چه در مقابل آنچه در فرامین پادشاهان بود
 دهند **و اما** عذر را و جوه بسیار بود چه استقال
 آن هم در مال و هم در جاه و هم در مودت و هم در محرم
 اتفاق افتد و هیچ وجه از جوه عذر نیز یک کسی که او را
 اندک مایه انانیت بود محمود نباشد و از این است که
 هیچ کس بدان مغرور نشود و این خلق در ترکان
 بیشتر بود از آنکه در دیگر اصناف آدم و وفا که ضد
 عذر است در روم و حبش بیشتر بود و در ذالت عذر
 زیادت از آن است که محتاج فضل شرح بود **و اما**
 ضم و آن تکلیف تحمل ظلم بود عجزی را به روجه
 انتقام هم فتح او بقیه ظلم و انظلام که گفته آمده است
 معلوم شود و عاقل باید که بر انتقام اقدام نماید تا داند

که بغیری بزرگتر از آن عاید نخواهد شد و آن بعد از است
 عقل و تدبیر رای بود و حصول این حال بعد از حصول
 نصبت علم تواند بود **اما** طلب نفسی که موجب
 منافقت و مزاحمت بود و مثل باشد بر خطای غلیم از
 کنا که بعت قدرت موصوف باشند با و ساد
 الناس چه رسد چه هر پادشاهی که در خوانه او علقی نفس
 با جوهری شریف بود و در معرض خوف قوت
 و جرمی که بتبعیت قوت لازم بود و افتاده باشد
 و طبیعت عالم کون و فساد که مقدر بر تغیر و احالت
 و افساد است راضی نشود الا بتطرق آفات
 باضاف مرکبات و چون پادشاه بفقده چیزی
 غریب الوجود مبتلا گردد و حالتی که اصحاب مصائب
 را حادث شود و در ظاهر گردد و دوست دشمن را
 بر خیزد و قوت یافت و فقر و حاجت او در طلب
 نظیر آن فاش شود و تاوقع و خطر او در دلتا کم گردد

وحکایت کند که قبه از نور در غایت صفای نقاب
 بجز و است از تمام موصوف بود و اوصاف
 اساطیر و تائیل بدقت صنعت و کمال کیاست
 از و بر آنکس نه بودند و از آنکس نه نقوش و تزیینات
 از ابراهیم و معجزات و خرد آورو و نزدیک پادشاهی
 به بر و ند چون نظر او بر آن افتاد بدان قبح غیب
 به انداز و نمود و بفرمود تا در خانه فاضی نهادند و هر وقت
 بمشاهده آن مجمع می رفت تا بعد از اندک مدتی روزگار
 نتیجی طبع خویش را در احوال آن به قدیم رسانید
 چندان خرم و اسف بر غیر آن ملک طاری شد که
 از تیر ملک و نظر و مهمات و بار و اودن مردم
 باز ماند و خواستی ارکان و طلب چیزی از طریق
 مشبه بدان قبه جمد بدل کردند و چون مرجع مسافر
 ایشان با جنبیت و صراحت بود و قوف بر نقد و جودش
 موجب تضاعف خرم و حضرت ملک شد تا پیام بود که

نما

عنان ملک از قبضه تصرف او بیرون آمد این
 حال ملک است **واقعا** اوساط مردمان اگر بر
 بضاعتی کریم باوری تیم با جوهری شریف با جامه فاخر
 با رنگ بافاره با ملوک صاحب جمال طفرایند بر آینه مستعدان
 و هر متر و آن بطبع و طلب بر خیزند اگر طریق مسامحت ملوک
 دارند بغم و جرح مبتلا شوند و اگر بمالفت و مدافعت متغول
 شوند خویش را در ورطه ملک و استیصال افکنند اما اگر اول
 با اول و افسانه و مثال آن در غایت رغبت نباشند
 از چنین لطایف فارغ و ایمن شوند باز آنکه از است
 اجماع رئیس چون اعلی و با قوت بود و جمل و کرد و کرد
 دست و پا و وجود آن اشباع و شدت و حاجت
 نه احوال متغیر کرد و به مخصوص که صاحبش در مقام ضرورت
 باشد و از آن در عرض کجاست و بسیار بود و است
 که باو نشان بزرگ را در اوقات انقطاع مواد و فرمای
 اتفاق اتفاق مفرط بود و خن جوهر عید المثل اجتناب
 اتفاق

درین
 ۲ متغلب

۲ متغلب

مژده

افاده است چون از او معوض می شود و میسر می آید
و بدست دلالتان و بکار باز داده کسی نباشد از تمام آن مستغنی
بود و اگر کسی نیز بدین قدر یار قادر بوده باشد در آن حال
از اعتراف به آن مستغنی شده و حاصل جز و خوف عوام بر عجز
و حاجت آنکس بوده و اصحاب تجارت اگر چنین بضاعتی
رعیت نمایند در حال امن و فراغت از کساد و زبان این
نیستند چه طالب و قاطب در امثال آن ملوک مغرور بسیار
مال فارغ بال باشند و چون این صفت بنادر اتفاق افتد
و در حالتی نا امنی تنویرش جان ایشان از آن و خطر بود
اسباب و علاج آن و هر که شرط عدالت رعایت کند
و آن فنق را عمل کرده اند علاج غضب بر او آسان بود و آنچه
غضب بر رست و خروج از اعتدال در طرف از اطا
و نشانی که از او اوصاف جدید نسبت کنند مانند آنکه هاست
کمان زنده که شدت غضب از او طر حلیت بود و آنرا
تخیل کا زب بر شجاعت بندند و چگونه تعصبت

یا بنزدیک بهما

۲ غضب
۲ نفس

نسبت توان و او فلقی را که معد او انفعال هیچ کرده
و چون جو بر نفس خود و بر باران و مقبلان و عید و خدم و قوم
اصحاب آن فلق این جماعت را پیوسته بود غدا
بغضب و از دست غشیت ایشان اوقات کند و بهر آن
رفت آرد و نه باحت ایشان قبول کند بکنز سببی زبان
و دست بر اعراض اجام ایشان مطلق کرده اند و چنانکه
ایشان بکنایه ناکرده اعتراف می کند و در خضوع و انقیاد می
نباشند که اطفال ناز و خشم و لیکن سورت شر او کنند
و در انموی نمودن و حرکات نامنظم کردن و اید آ
ایشان مبالغت زیادت میکند و اگر روانه در جو هر
غضب با افراط مغارن شود و این رسته بگذرد و با پیام
زبان بسته و جهادات چون او اند و امنه همین معاطه
در پیش گیرد و بقصد ضرب فرو کا و قتل گوید و آنکه دیگر
آلات و ادوات تشفی طلبد و بسیار باشد که گمانه که بفرط
متور می منسوب باشند ازین طایفه با آرد و باد و باران چون

۲ براءت

بزن

این آید شطط کند و اگر قط
قلم خط نه ملایم ارادت ایشان
آرد یا فضل بر حسب استیصال
۲ بر خنجر ابراهیم

نه بر وفق موآر این کث و نه شود بکنند و زبان پر شام
و سخن از جام موت گردانند و از قدام ملک از سخن باز
گفته اند که چون کشته آید او از سفر دریا و برتر رسیدنی
ببب استغنی در بخشم کفنی و در بار از بجزا و ایشان
بگویند که کردی و **استیصال** کوی که از سفرها بر گزار
بانبیب اگر لب در مقام غنی بر بخور شدی بر ماه
خشم کفنی و بشتم و سبب او زبان در از کردی و در
اشعار بگو کفنی و بگو را و ما را مشهور است نه بگو امثال
این افعال از بگو کفنی بود و صاحب آن مستحق تحریک
باشد نه مستحق لغت بر جویت و مستوجب مذمت و
نقصیت نه شرف نفس و عزت و اگر اهل افتد این نوع
و زبان کوکان و پیران و پاران پشتر از آن باشد
که در مردان و جوانان و اصفا و در ذیلت غصبا از ذیلت
نزد و نیز که ضد است طاری شود چه صاحب بزه چون
از شستی ممنوع که و خشم گیر و در کسانا که بر مرتب آن

۲ مرجع

عمل موسوم باشند چون زنان و دهنگاران و غیر
فجرت نماید و بخیل را اگر مالی ضایع شود بادستان و
مخاطبان همین معاملة کند و در اهل لغت تمت بر دو نمره
این بر تفرقه اندان اصدقا و عدم صولیه نصیانه است لغو
و است موبع نباشد و صاحبش از لذت و غبطت و
بخت و شرف و محرم ماند تا بهشت عیش او منقص و عزا
گذر بود و بخت بقادوت موصوف شود و صاحب
شجاعت و رجولیت چون بکلم تهر این طبعیت کند و
بکلم از اسباب آن اعراض نماید در هر حال که بدقت
ناید از عضو یا اعضا یا موافقت و اشتقام برت
عقل بکار دارد و از شرط عدالت که مقتضی اعتدال بود
نزد و **ازنا** که در رجولیت می کنند که سفی بر نفس
عرض او بد که نقص و عیب اندام نمودگی از خواص گفت
اگر یک بر عقوبت او مثال و ازین فعل باز ایستد و
موجب اعتبار و بکران شود و اسکندر گفت این منی از زای

۲ از عضو و اعضا

۲ چرخ

و در **رست** چه اگر بر عقب عقوبت او کنیم خیر که زیادت
کند امراض و افشاء معایب من مشغول شود و او را ماده
در از ربا داده به شیم و در دما از اوجه عذر او ارشاد کرده
روزی مشغولی را که بر خروج کرده بود و نشسته و فساد بسیار
ایکسکه اسیر کردند و پیش او آوردند و اسکندر بعفو اشارت
فرمود که از دما از زلف غنیمت گفت اگر من تو بودم و او را
بکشتی اسکندر گفت چون من تو شوم او را نمی کشتیم اینست
مُعظم اسباب غنیمت که عظیم ترین امراض نفس است بمشید
علاج آن و چون خیمه نوادین مرض کرده باشد دفعه آخر
دلو احق و سهل باشد چه رویت را در اثبات نصبت علم و
استعمال مکافات یا تغافل حسب استصواب رای مجال
نظری ثانی و مکرر کاغذ بداید و انشاء الموفق **علاج**
بدلی و چون علم بعقد مستند علم است بعقد دیگر و ما کیفیت
غضب ضد بدولیت و غضب حرکت بود بکثرت شهوت
اشقام پس چنین سکون نفس است بود ایا که حرکت اولی باشد

۲ غضب

۲ نفس

بانی

بیشب بطلان شهوت اشقام و لواحق و اعراض
این مرض چند چیز بود اول ممانعت نفس **دوم** سوء عیش
سیم طبع فاسد اختلاط بر این ن از اهل اولاد و اصحاب
معاملات **چهارم** قلت ثبات در کار **پنجم** کسل و محبت
رحمت که بعضی را اهل بسیار بهشت **ششم** نیکوین با این ظالمان
در ظلم **هفتم** رضا بقضای کسی که در نفس اهل و آل **هشتم**
اشماع قیام و وفایش ارشتم و قد **نهم** تنگ نداشتن
از آنچه موجب تنگ بود **دهم** تعطیل افتادون در مهمات
و علاج این مرض و اعراض آن برفع سبب بود که چنانکه
در غضب گفتیم و آن چنانکه نفس را تنبیه و بر نفع و آن و
تو یک او کند بدواعی غصبی چه هیچ مردم از غضب قالی
نمود و بکین چون اقص و ضعیف باشد تو یک متواثر ماند
آتش قوت کبر و او متوقد و متنبه شود **و از بعضی حکما**
روایت کرده اند که در محارفات و عواضبتی و نفس
را در محارفات عظیم انگیزی و بوقت اضطراب در با

۲ و فواحش

در کشش نشستی تا بنات صبر کتاب کند و از زبانت
 کسل و لواحق تجت نماید و وقت غضب که شجاعت
 نصیحت آن وقت است بتقدیم رساند و مرا و حضرت
 با کسی که از غوایل او این بود درین باب از کتاب کند
 تا نفس از طرف بوسط حرکت کند و چون احساس کند
 از خوشبینی که بدان قدر رسیده باید که بجا و بکند تا در طرف
 دیگر نیفتد و آنرا علم **علاج خوف** خوف از توقع
 کرد و در انتظار محذوری بود که کند که نفس بر دفع آن قادر نبود
 و توقع و انتظار نیست یا فایده تواند بود که از امور صعب
 بود و از امور سهل برتر و تضریر یا ضروری بود یا ممکن و ممکن
 را **سبب** بفعل صاحب خوف بود و بفعل غیر او و چون
 از هم جدا اقامت اقامت مقتضای عقل نیست پس شاید که
 عاقل کمتری ازین سبب خائف شود و یا نیز آنست
 که آنچه ضروری بود چون دانند که دفع آن از قدر قدرت
 و وسیع بترتیب خارج است و آنکه در استعار آن جز

آن ۲ ترکیب

مترادف

۲ وجود آن در زمان
 مستقبل باشد و این
 با ۳

بخیل

بخیل ملا و مذنب محنت فایده نبوده و آن قدر که
 پیش از وقت حدوث آن محذور خواهد یافت اگر
 خوف و فرج واضطرار و فرج منقضی گرداند از بهر مصالح
 دنیاوی و قبیل سعادت ابدی محروم ماند و خیر آن دنیا
 با کمال آخرت جمع کند و بدینست و در جهان شود و چون
 خوشتر را نشا و شکین داده باشد و دل بر بوی نهاده
 باشد و دل بر بوی نهاده هم در عاجل سلامت یافته بود
 و هم در آجل نه بر تواند کرد و آنچه ممکن بود اگر سبب آن
 نه از فعل این شخص بود که خوف موسوم است باید که
 با خود اندیشه کند که حقیقت ممکن آنست که هم وجود
 جایز بود هم عدم پس در فرم کردن وقوع این محذور
 و هشتم خوف جز بخیل خوف فایده نبوده و همان
 لازم آید که از نفس گذشته افتد اگر عیش بخیل
 و اعلی قوی و ترک نکرد و آنچه ضروری الوقوع نبود خوش
 دارد و بکلمات دینی و دنیاوی قیام تواند نمود و اگر

۲ تمام

سبب از فعل این شخص بود باید که از سواد اختیار و حیثیت
 بر نفس خود اصرار کند و در کاری که غایب بود عاقبت و بخت
 بود اقدام نماید چه از کتاب فایده فعل کسی بود که بطبیعت
 فکر قایل بود و آنکه دانند که ظهور از قیاس که مستعد نصیحت
 بود و مکن است و چون ظاهر شود موافقت او بدان فکر
 و هر چه فکر بود و تو غش مستعد همانا بران اقدام نمایند
 پس سبب خوف در قسم اول آنست که هر فکر بوجوب
 حکم کند و در قسم دوم آنست که هر فکر با مشاع حکم کند
 و اگر شرط هر یک بجای خویش اعتبار کنند ازین دو نوع
 خوف سلامت مانند **علاج خوف مرگ** چون خوف
 مرگ عامترین و تخریبی خوف است و در آن با مشاع
 سخن احتیاج افتد گوئیم خوف مرگ کسی را بود که نداند که مرگ
 چیست یا نداند که معاد نفس باکی است یا مکان بود که
 با بخلال افراد بدن او و بطلان ترکیب بنییت او
 عدم ذات او لازم آید ای عالم موجود بماند و او از آن

۲ انرا

۲ مستعد

علاج خوف مرگ

باجز

باجز و با مکان بود که مرگ را الی عظیم بود از الم اراضی که
 موادی بود بدان صفت را به الموت از عذاب رسد
 یا متخیر بود و نداند که حال او بعد از وفات چگونه خواهد بود
 یا بر اموالی و اولاد او که از او باز ماند متأسف بود و اکثر
 این ظنون باطل با حقیقت باشد و منشأ آن جهل
 محض است یا نشی آنست که کسی که حقیقت مرگ نداند
 باید که بداند که مرگ عبارت از استعمال کردن نفس بود
 آلات بدن را مانند آنکه صاحب صناعتی ادوات آلات
 خود استعمال کند و چنانکه در کتب فکرت متین است و اول
 کتاب بدان اشارت کرده ایم معلوم کند که نفس جوهری
 باقی است که با بخلال بدن فانی و منعدم نکند و اما اگر خوف او
 از مرگ آن بود که معاد نفس نداند که کی است پس خوف
 او از جهل خویش باشد نه از مرگ و صذر ازین جهلست
 که علل و حکما را بر طبق طلب باعث شده است و ترک
 لذت جسمانی و رفاقت بدن گرفته اند و با خواب و ریخ

۲ سبب

اختیار کرد و از این جهت خوف سلامت یافته اند
و چون رحمت حقیقی آن بود که از این بندگان را می پند
در این حقیقی خیل است پس راحت حقیقی علم بود و اهل
علم را روح و راحتی از علم حاصل آید که دنیا و مایهها در چشم
اینان حقیر و باوین نماید و چون بقیام ابدی و نعمت
سرمدی و در آن رحمت یافته اند که بعلم کس که ده اند
و سرشت و اشغال از دال و آفت فنا و فتن بقا و
و کثرت عموم و انواع غنا و مقارن امور دنیاوی یافته اند
پس بر قدر ضروری قناعت نموده اند و از حصول عیش
دل پریده چه حصول عیش بقایتی برسد که درای آن
نهایتی نبود و ترک بحقیقت این حرص بود نه آنچه از آن
حذر می کنند و حکما باین سبب گفته اند که مرک و دونه بود
یکم از ادی و دیگر طبعی و یکی حیاست و بکوت ارادی
ایمانت شهوات خواسته اند و ترک تعرض آن
و بکوت طبعی مفارقت نفس از بدن خواسته اند و یکیا

۲ از دنیا

۲ دیگر

ارادی حیاست فانی و بنا مشروط باکل و شرب و یکیا
طبعی بقیام جاودانه و غنطت و سرور **و افلاک**
گفته است مت بالا را در آن طبعی و طبعی و طبعی
گفته اند صوفی و قبل از آن توفوا باز آنکه هر که از موت
طبعی خائف بود از لازم ذات و تمام مایهت خویش
خائف بود چه انسان فی طبع مایهت است پس مایهت
که جزوی از خداست تمام مایهت بود و او که کم جمل بود
زیادت از آنکه کسی گمان رود که فنا او بکلیت است و
و نقصان او تمام او و عاقل باید که از نقصان مستوحش
بود و با کمال متشأنش همیشه طالب چیزی بود که او را
تمام و شریف و مانع گرداند و از قید و اثر طبعی بیرون
آرد و آزاد کند و دانند که چون جوهر شریف آلی از
جوهر کثیف ظاهر فلاص باید فلاص صفا و بقایه فلاص
صفا مزاج و که در است بر سعادت خود و طفر یافته باشد
و بکوت عالم و جوهر خداوند خویش و فی لطف ارواح

پاکان رسیده و از اضداد و آفات بجات یافته و از این
معلوم شود که بدست کسی بود که نفس او پیش از مفارقت
بدن آفات جهنم و ملاذ نفس باطل مشتاق بود و اگر بهر
آن خائف چه چنین کسی در غایت بعد بود از قراه رکاه خویش
و متوجه موضعی که از آن موضع قائم تر باشد و اما اگر از مرک
زبان بود بسبب نکی که با لم آن دارد **علاج** او آن
که بداند که آن ظن کا دست چه الم زنده را بود و زنده باطل
از نفس نماند بود و جسم که او را قبل از نفس نبود
او را از الم احساس نبود چه احساس الم متوسط نفس است
پس معلوم شد که موت حالتی بود که بدن را با وجود آن
احساس نبیند و بدان متاثر نشود و چه آنکه بدان متاثر نشود
مفارقت کرده باشد و اما آنکس که از عقاب ترسد
از موت نرسد از عقاب بی ترسد که بعد از موت بود
و عقاب بر چیزی مانده بود پس بقیام چیزی از خود بعد از
موت معترف بود و بدو نوبت استیجائی که بر آن استحقاق

شد

لطیف

که در معارف نفس نبود
اولا لم احساس بود

عقاب

بود معترف و چون چنین بود خوف او از ذنوب خود بود
نه از مرک پس باید که بر ذنوب اقدام نکند و با بیان کردیم
که موجب اقدام بر ذنوب ننگها نباشد بود و نفس را و ارشاد
کردیم بقلع آثار آن پس آنچه در این نوع خوف است از
از می نیست و آنچه از اثر می نیست از آن غافل است
و بدان جاهل و علاج جمل علم بود و همین بود حال آنکه
بداند که بعد از مرک حال او چگونه خواهد بود چه هر که بکشد
بعد از مرک اعتراف کرد و ببقا اعتراف کرده است
و چون بگوید نمی دانم که آن حال چیست بکمال اعتراف
کرده است و علاج او هم بعلم است تا چون واقع
شود خوف او زایل شود و اما آنکس که از تکلیف
اهل و ولد و مال و ملک خائف و شاسف بود
باید که بداند که عز استیجالی المی و مرکوبی است
بر آنچه عز را و آن فایده نیست و علاج عز
بعد از این باد و کنیم و بعد از تقدیم این مقدمه گویم مردم

ر
اثربیت

از کانیات و در فلسفه مقرر است که کانی فاسد بود
 پس هر که نخورسته باشد که فاسد بود نخورسته باشد که کانی
 بود و هر که کون خود خواهد فساد ذات نخورسته باشد
 پس فسادنا خویش او فساد خویش او است و کون
 خویش کون نخورسته او و این حال است و عاقل را
 بحال التفات نیفتد و اگر اسلاف و آباء و اوقات
 کمزوری نبوت وجود با رسیدی چه اگر بقا میبودی
 بقا متقدمان با میبودی و اگر همه مردمان که بودند
 با وجود ناسل و توالد باقی بودندی در زمین بکمی نماندی
داستاد ابو علی رحمه الله گفته است که تقدیر کنیم
 که مردی از شاه پسر که شکان که اولاد و عقب او
 معروف و معین باشند چون ابراهیم و عیسی و یونس
 علیه السلام تا هر که از ذریت و نسل او در عهد او و بعد از
 وفات او درین مدت چهار صد سال بودند و نماندند
 بمانا عدو ایشان از ده هزار هزار زیادت بودی چه قدر کم
 بود

۲ در بیان انجمنی
 توفیق روشن
 کورده و هم

آنکه امروز در ربع سکون پر کند و آنه باقیها عظیم و انواع است
 که باهل فاندان راه یافته است و دست هزار نفر و دیگر
 چون اهل قون گذشته و کوه کان که از شکم او برآورد
 باشند با جمع این جمع در شمار آید بگر که عدو ایشان چند باشد
 و هر شخصی که در عهد مبارک او بوده قدرت چهار صد سال این
 مقدار با آن مضایف باید کرد و ناروشن شود که اگر مرکب
 مدت چهار صد سال از میان خلق رتفع شود و توالد و ناسل
 برقرار بود عدد انخاص چه غایت رسد و اگر این چهار صد
 سال مضاعف شود و مضاعف این خلق بر مثال مضاعف
 موت شطرنج از حد ضبط و خیر احصا نماند و شود و بطریق
 سکون که نزدیک اهل عالم مباحث مسوح و مقدرات
 چون برین جهت قیمت کرد و آیه نصیب هر یک آن
 قدر رسد که قدم بروند و برای بالینه تا بحسن نشین
 و حرکت و اختلاف کردن چه رسد و هیچ موضع از جهت
 غارت و زراعت و دفع فضلات خالی نماند و این

این ۲
 بیافته ۲
 آرند ۲

۲ و سبط ۲

۳ تا اگر هر خلق دست برداشته
 و راست ایستاده و به هم باز
 دو سیده خواهند که
 بایستند بر روی زمین بکشد
 ۴۴۴

در اندک مدتی واقع شود و تکلیف اگر باشد او را در روزگار نفعی
 نه محصور هم برین نیست بکسی که بگریشند و از دنیا معلوم
 می شود که نشاء حیات با او در دنیا که ایت حرکت و فوات
 و تصور آنکه خود طبع را بدین آرز و تعلق نواند بود از خیالات
 جهال و محالات ابلهان بود و عقلا و اصحاب کیست خواطر
 و غایر از امثال این فکر را منزه دارند و دانند که نکست کامل
 و عدل مثل الهی آنچه اقتضا کند مستزیدی را بدان مریدی صورت
 نمند و وجود آدمی برین وضع و هیأت جوئی است که در آن
 آن هیچ غایت مقصود نشود پس ظاهر شد که موت مذموم
 نیست بلکه مذموم خویش است که از جهل لازم آمده است
 اما اگر کسی باشد که بضرورت موت متنبه شود آرزوی بقا
 دارد و اندکند لیکن از غایت اعلی است بر درازی عمر بقدر
 آنچه فکر و مصلحت مقصود دارد و آوارا غیب باید کرد و اگر هر که در عمر
 در از غیبت کند در پیری غیبت کرده باشد و لا محاله در
 پیری نقصان فراتر غریزی و بطمان رطوبت اصلی

۲ چنانکه عوام تصور کنند

حادث
 و ضعف اعضاء ریه حاصل شود و وقت حرکت و فقدان
 و اختلال آلات مغز و سقوط آلات طبع و نقصان قوی چون
 غاذیه و غذای چهارگانه او یقینت لازم آید و امر از قیام
 عبارت از این احوال بود و بعد از موت اجبا و تقدیر غرضه
 و نواز مصایب و تعلق نواب و فقر و حجت و دیگر انواع
 شدت و محنت هم تابع این حال افتد و فایده ازین جمله
 در مبداء اهل که در رازی عمر رغبت میبوده است این احوال
 بوده است که باز رازی حسته و انتظار امثال این بکار میداد
 و چون بعضی او حاصل آید که مرکب معاقب ذات و است
 فاصله انسانیت از بدن مجازی عاریتی که از طبایع اربعه
 بطریق توزیع فراهم آورده اند و رازی چند معده و در جباله
 لغزاف او آورده تا متوسط کمال خویش حاصل کند و از عمر است
 زمان و مکان برده و بضرورت آیت که منزل ابرار و دار
 القوار اجبار است پیوندد و از مرکب و اسخالت و فنا
 این شود و همانا ازین حالت زیادت استغفاری بخند

۲ ان ۲

راوند در و غیره و آن چیزی که اتفاق افتد بعلات نکتہ و کتاب
 تفاوت و میل نظرات بر رخ که غایت آن در کات
 و در رخ و خط باری غرضه و منزل فی و مرجع اشعیا و اثر از
 باشد راضی نشود و مولک سفان **واقعا امراض قوت**
جانب هر چند از غیر حصر متجاوز بود اما بنا به زمین افراط است
 و محبت بطالت و وزن و حد است و ازین امراض یکی
 از غیر تعظیم افراط و دیگر از غیر تعظیم و سیم از غیر رد آیت
 کیفیت باشد و معالجات آن اینست **علاج از امراض**
 پیش ازین در ابواب گذشته شرحی بر بدست شد و در
 که منوچهر بطلب انداد بود و از ماکولات و مشروبات
 بطریق اجمال تعظیم یافته است و در نهایت است و حیث
 طبیعت و دیگر ذوائی که بتبعیت این حالت حاصل آید مانند
 مهانت نفس و شکم پرستی و لذت نطفه و زوال حسنت
 از زبان و تقریر مستغنی باشد و نیز در یک خواص و عوام
 و انواع امراض و آلام که از اشرف و مجاوزت حد

و چهارم

و در

حادث
 حاصل شود و در یک طب مبین و مغرب و علایق آن
 نه آن و **واقعا** ثنوت نخاج و در من بران از معظم
 زمین اسباب نقصان و بابت است و آنها که بدن و
 انطاف مال و ضرر عقل و اراقت آب روی و غالی قوت
 ثنوت را باطل فرای ظلم نشسته کرده است و که بهیچا که اگر
 او را در حیثیات ممال فانی است مطلق باشد و از ریاست
 پادشاه و تقوی و وقت طبع فانی و داری نه همه اموال نیست
 بنامند و ممکن از ایاجت و قدر بنامند که انداخته ثنوت
 نیز اگر مجال باد و تمیز ثنوت نیز و کسر ثنوت غیب
 و حصول لغبت غفت لکنس و اتفاق بنفست بکلی مواد
 غذا و کمبوسات صالح در وجه خود صرف کند و غموم اعضا
 و حوارج را ضعیف و زار گرداند و اگر مقتضی عدالت مقدار
 واجب در حفظ نوع بکار دارد مانند عالمی بود که بر سیرت
 عدل قدر بکنای از فردمان فراج حاصل کند و در اصلاح
 تقوی و دیگر مصالح جهالت صرف کند و باید که صاحب این

و اینها که
 در این ممال

از مودیان

با خود مقرر کند که شایسته زمان با یکدیگر در باب تمتع از
 شایسته اطمینان یکدیگر در سده حاجت بیشتر است تا اینجا که
 نزد کسی طاعتها را ندیده ساخته و بخت و رفاه خود بگذارد و بطلب
 آنچه سورت رجوع او باشد بدرفارها در پوزه کند و ترجیح
 شمرد که از اصل دست و جفت حلال خود بخاورد و نکند
 و با اختراع دیگر زمان مشغول شود و اگر هوای نفس در باطن
 او نمایان زند که در زیر جاپو بر و بگذرد و زمین که او اندک از معاشرت
 و مباشرت و معاشرت و مباشرت او افضل از آن تصور
 کند عقل را استعمال کند و باطل و فحشیت این خیال منور شود
 که بعد از تقصیر و تقصیر بسیار دیده باشد که از زیر معجزه نباهت
 صورت در شستن و بیکلی بیرون آمده باشد و در اکثر احوال
 آنچه در جهالت تصرف او بود و بیکسین شهوت و فانی بیشتر
 از آن کند که آنچه و طلب او سعی و جهد بدل افتد و اگر متانت
 حوص کند از هر معیانه که در محاب استوار بود و از نظر او
 ممنوع چندان حسن و حال و بخت و دلال در محراب تصور کند که

و با اختراع

روزگار او و طلب آن منقضی گرداند و تجربه و اعتبار دیگران
 که این سخن در حق ایشان بسقت یافته باشد و بعد از کشف
 قناع ظهور زویر و احتیال ایشان اطلاع یافته انعام نماید
 تا بجهتی که اگر در دمه عالم المثل یک زمین باشد که اگر اشتیاق
 او محدود بود که آن بود که او را لذت است که مثل آن لذت
 در دیگران موقوف است و در تحقیر خواند از باده و حال او
 چندان حوص و حیلست استعمال کند که از مصالح و دو جهان ممنوع
 شود و این غایت خافت و نهایت ضلالت باشد که
 نفس را از تمتع هوا احتما فرماید و بقدر مباح فحاش کند از این
 تمتع و مشقت که تمتع چندین روزیست است عاقبت باید
 و نباهت این انواع از اطاعت شود و آن صرف مکی است بعد
 باشد بطلب یک شخص معین از جهت سلطان شهوت و عوارض
 این مرض در غایت رذالت بود و گاه بود که از کدغ
 نفس و هلاکت عاجل و آمل را کند و علاج آن تصرف فکر
 بود و از محسوس چند که طاعت دارد و با اشتغال بعلوم دینی

و صفات لطیف که بفضل ربی مضمون باشد و بجایست
 ندما فاضل و قلیا صاحب طبع که خوش ایشان در خبرهای
 بود که موجب تذکرات فاسده نشود و با حق از احوال
 عشاق و روایت اشعار ایشان و بسکین قوت شهود
 چه میست و چه با طفا آن از جهت استعمال مطلقیات
 و اگر این معالجات نافع نبیند سفر و دور و تحمل مشاق و اقدام
 بر کارها بخت نافع آید و امتناع از طعام و شراب بقدر
 آنکه قوی بدنه را ضعیفی رسد که مؤدی بنویسند و ببقول و بفرمود
 هم معین باشد و از احوال این مرض علاج بطالت و اما
 نسبت بطالت مقتضی فرمان و جهان بود از جهت آنکه
 احوال رعایت معاش مؤدی بود و بملکت شخص و
 انقطاع نوع و دیگر انواع و ذایل را خود در معرض این دو
 آفت چه قطع تواند بود و تقابل از کتاب سعادت
 معادی مؤدی بود و با بطلان رعایت ایجاد که مستعدی است
 جود واجب الوجود غایب است و این منازحت و نیست

مطلبات

و وقوع

صرح بود با آن حضرت نفوذ مایه منه و چون بطالت و
 کسل متغیر این فسادات است و شرح نفع و زیادت آن
 با طیب را با احتیاج میقتد **علاج مرضی** قرن الی
 نفی بود که از نقد مجرب از وقت مطلوب عارض شود و
 سبب آن مرض بر مقتضیات جسمها و شره بشو است
 بدنه و حریت بر نقدان و قوت آن و این حالت
 کسی را عارض است و نشود که بقاء محوسات و نبات
 لذات ممکن شناسد و وصول بملکی مطالب و حصول مقصود
 در تحت تصرف نامشع نمرد و اگر این شخص که بچشم مرض
 مبتلا باشد با سر عقل شود و بشرط انصاف نگاه دارد و اند
 که هر چه در عالم کون و فساد است نبات و بقاء آن محال
 و نبات و با تامل امور است که در عالم عقل باشد و از تصرف
 متضادات عالی پس در طبع کمال نکوشد و چون طبع کمرشود
 اند و بکسین نشود و بل نیست بر تفصیل مطالبات با تامل مقصور
 و از دست طلب محسوسات صانع معصوم و از آنچه طبع

انفکال و نقدان
 و در

مقتضی فناء ذات او بود اجتناب نماید و اگر طالب خبری شود
بر قدر حاجت و شد ضرورت فحاشی کند و ترک آید و اگر
و استغفار که دواعی مباحات و افتخار بود و وجه شرم و آزار
بمعارفت آن متانت نشود و در واد و امثالش شاکم گردد
و چون چنین بود بمانی سید با فرج و فرجی باید با فرج و مشرب
حاصل کند با حسرت و تکرار یقینی باید بماند است و التماس
دایما کسیر فرزند بود با انقضای الهی با اثبات که هیچ وقت از
نور مطلوب و نفع مجنون فانی نموده که در عالم کون و فساد
کون با فنا و نماند بود و طامع در آن فاسد و فاسد شدن
سره ان لا یرى ما یسوءه فلا یجذب شیئا یخاف له فقد
و افند عبادت جلیل آن بود که بوجد و خوشنود بود و از
مفقود و تلف و اسف نماید همیشه مسرور و سعید ماند
و اگر کسی را سگافند در آنکه طاعت این عبادت و شفاع
بدین خلق نسبت تشریم موسوم باشد یا بعفت نفع بر موهو
باید که نائل کند در اوصاف خلق و اختلاف مطالب و معانی

و اگر طالب خبری شود
بر قدر حاجت و شد ضرورت
فحاشی کند و ترک آید

و اگر کسی را سگافند
در آنکه طاعت این عبادت
و شفاع

ایشان در ضار هر یک بنصیب و قیمت خویش و سر و غنیمت
نمودن بعضی است و فرقی که در آن مخصوص بود مانند تجارت
و تجارت تجارت و شاطر شطارت و محنت تجنیس
و قواد بقیادت بکدی که هر یک معین بحقیقت فایده
صناعت را شناسد و معین علی الاطلاق غافل از آن
حالت را گوید و بهجت و ولعت بر وجود آن لذت مربوط
دانند و همان کلی بفقده آن آن معیشت منوط چنانکه نصیر
از آن عبارت کرده است قوله تعالی کل ضرب بما
للهیم فرحون و سبب این اعتقاد طاعت
عادت و مداومت مباشرت باشد پس اگر طالب نصیبت
در اشیاء است و طریقت خویش همین طریق بسیر و دواز
افتخار مناج و افتخار منافع کلی که غایت آن مقصد
بود عدول بخوبی سرور و لذت از آن جهت که بقید
جملات و اسیر قیادت گرفتار اند او را باشد چه او محقق
بود و ایشان مبطل را و متیقن و نصیب و ایشان منطی

و اگر طالب خبری شود
بر قدر حاجت و شد ضرورت
فحاشی کند و ترک آید

۲ اجتناب از
۲ اعتناء از

محتی

و اگر طالب خبری شود
بر قدر حاجت و شد ضرورت
فحاشی کند و ترک آید

ایشان

و فایده ایشان نفیم و شفی و او سعید و صحیح بلکه او ولی خدا و ایشان
اعداد او اَلَا اِنَّ اَوْلِیَاءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ یَحْزَنُونَ
و کند ی روزه در کتاب رفع الاغران که به دلیل را که
قرن عاتی است که مردم از ابوی اختیار خویش بخودت
می کنند و از امور طبیعی خارج است آنست که فاقد هر مغنیه
و فایده هر مطلوبه اگر بنظر حکمت و اسباب آن قرن ثانی
کند و بکند که از آن مطلوب یا مرغوب محروم باشند
و بدان قرآن قانع در اضی اعتبار گیرد و او را روشن شود که
قرن نه ضروری بود و نه طبیعی و قاذب و کاسب آن
هر آینه با حالت طبیعی معاودت کند و سکون و سکوت
باید و مات به که دوایم جمعی را که بحسب اولاد و اعزاده
و افسد قایت شوند و آخران و نوم خا و از افسد اعتدال
بر نشان طاری شد و بعد از انقضای اندک مدت با سر فمیکند
سرت و فرج و غیبت آمد و بهنگامی از او مونس کردند
و آخر کسان که بقدر مال و دیگر اهل مقنیسات روزی چند

باید نفیم و شفی و او سعید و صحیح بلکه او ولی خدا و ایشان

مجاور

و ملک

باضاف

باضاف نم و اندیش تا خوش عیش بودند پس دشت
ایشان با نش و نش بدل گشت و آنچه حضرت امیر المومنین
درین طالع السلام فرمود است انفسهم فی الاماکن
و الا نسل استوالیهام ام منی است این معنی و اگر اعلی
در حال خلق نظر کند و آنکه از ایشان بمعنی غریب و مخفی
بیع نماز کند و اگر مرض قرن را که جاری و دیگر اصناف
و االت تکلیف و عاقبت سلوت کرا به و از آن شفا
باید پس هیچ وجه مرضی و ضعیفی نبوده و مرضی نشود و در وقت
کسی را اضی کرده و باید که دانند که حال و مثل کسی که ببقای منافع
و نواید و بناوی طرح کند حال و مثل کسی که باشد که در ضیافتی حاضر
شود که تمامه در میان حاضران دست به دست میگردانند
و هر یک لحظه از نسیم و رایحه آن تمتعی نمایند چون نوبت به
رسد طرح ملکیت در آن کند و بدارد که او را بملک آن کفایت
داده اند و آن تمامه را بطریق بهمه بالعرف او که داشته
تا چون از او باز گیرند بخت و دشت با اسف و حسرت

در بیان و اسف و حسرت

تجارت و در بیان و اسف و حسرت

۱۲ میان قوم ۴

تعالی است

الکتاب کند و همچنین اضافه مقنیات و ادایح
که خلق را در آن اشتراک داده اند و او را غرض و دلالت
استرجاع از هر که خواهد و بدست هر که خواهد است و ملا
و نه دست و عار و فحش هر کس که و بدست یا خیر را بگذارد
و اصل و طبع از آن باز گذارد و متوجه نشود بلکه اگر بدان طبع
کند و چون از زبان گیرند و دل تنگ نماید یا اجتماع عار و ملا
و کفران نعمت را از کتاب نموده باشد که چه کمترین است
بگر گذاری آن بود که عاریت بخوشد یا بغير دهند
و در افاضت معاشرت نماید فافقه آنجا که معا
افضل آنچه داده باشد بگذارد و اخس باز خواهد و مراد
این افضل عقل و نفس است و فضیلتی که دست متوفان
به آن رسد و ثقیان از آن طبع شرکت نیفتد چه این
کالات بوجهی که استرجاع و استرداد را بدان را بخوا
با از رانده داشته اند و اخس و اولی که از ما باز می طلبند
و از اول

آن هرگاه



م غرض رعایت جانب ما و محافظت عدالت و میان
انها جنس است و اگر بسبب فوات مرغفودی خرد
بخورد و او دهم باید که همیشه بخردن باشیم پس عاقل باید که در
استیاء ضار موملم فکر صرف نکند و چندانکه تواند از این
مقنیات کسر کرد که المؤمن قلیل المؤمنة تا با قرآن
بملا نفقه و بجا از بزرگان گفته است که اگر دنیا را
همین پیش نیست که عاریتی است شایستی که صاحب
نعمت بدان التفات نمودی چنانکه از باب
مروت از استعارات اضافه بجل تنگ دارد
و از شدت عراط رسیدند که سبب فروان نشاط و قلت
فرون و حست گفت اگر من در آن چیزی ننهم که
چون مغفود و شود و اندو همکین کردم و الله اعلم و اکرم
علاج حسد و حسد آن بود که از لفظ حرص
خواهد که بفرماید و مقنیات از انشاء جنس ممتاز بود
پس است او بر ازاله آثار و بکران و جذب

ل
۲ نیم پیش بودی ؟

۲ آن ؟

بخود مقصور باشد و سبب این رذیلت از رکت
 جبل و شتره بوده چه اجتماع خیرات دنیاوی که بط
 بنقصان و درمان ذات موسوم است یک شخص را
 محال باشد و اگر نیز نقد بر امکان کنند استماع او بدین
 صورت نبند و پس جبل بمعرفه این حال و افراط
 و شتره بر حد باعث شود و چون مطلوب حدود
 منع الوجود بود و غرض و تامل او طایلی حاصل نیاید علاج
 این دو رذیلت علاج حد باشد و از جهت تعلیق
 حد کن درین موضع ذکر او کرده آمد و الا فخل بر
 بر امراضی که اولیتر باشد و کند ی رمله گوید حد
 فتح تر امراض و ششبع رین ضرورت وید با
 سبب حکما گفته اند هر که دوست دارد که تری
 بدشمن او رسد محبت شر بود و محبت شر تر بود و شر
 تر ازین کسی بود که خواه که شر بغیر دشمن او رسد و هر که
 نخواهد که چیزی بکسی رسد شر خوشتر است باشد با انگس و اگر

۲ جز ۲

این معامله با دوستان کند بنا بر رذیلت تر بود پس
 حدود بر رزین کسی باشد همیشه اند و یکس بود چه بخر و مان
 غمناک باشد و چیز خلق منافع مطلوب او بود و هرگز
 خیر از اهل عالم در تفع و منقطع نشود پس غم و اندوه
 او را انقطاع و اشتهای نباشد و بنا برین انواع
 حد نوعی بود که در میان علما افتد چه طبع منافع
 دنیاوی از تنگی غرض و قلت کمال و ضیق که لازم
 مآذ است موجب حد باشد یعنی راغب را بالعرض
 تعلیق ارادت بر زوال مرغوب او از غیر عارض
 شود و اگر چه این معنی نیز یک او بالذات فرضی بود
 و حکما و نیار الکلی که ماه که مردی در از بالاء بر خود
 انگیزد تشبه کرده اند چه اگر سر بدان پوشیده کند
 پای برهنه شود و همچنین اگر شخصی تمسک لغنی مخصوص
 شود و دیگری از آن ممنوع باشد و علم ازین شبیه
 نمره است چه اتفاق و فرج دادن اینها چنین

۲ صورت نبند ۲

۲ و اگر پای را محروم بگذارند
 محروم مانند ۴
 ۲ از آن و مشارکت ۴

در دفع مقتضی زیادت لذت و کمال تمنع بود
 پس حد و آن از طبیعت غیر مطلق خیزد و بداند که از
 باشد میان غبطت و حد غبطت شوق بود حصول
 کمال مطلوب که از غیر احساس کرده باشد در ذات
 مغبطه تمنی زوال آن از و حد با تمنی زوال
 باشد و غبطت بود و نوع بود و دیگر مذموم
 اما غبطت محمود آن بود که آن شوق متوجه لذات
 و شهوات باشد و حکم آن حکم شرع بود امنیت
 سخن در حد و هر که برین جمله که شرح دادیم واقف
 شود و آرا ضبط کند بر آسان بود علاج دیگر
 زایل معرفت سباب آن و اعراضی که قاتل
 شود مثلا در کذب چون اندیشه کند و داند که
 تمیز انسان از حیوانات بنطیست و غرض از
 اظهار فضیلت نطق اعلام غیر بود از امرای که
 بران واقف نبود و کذب منافعی این غرض است

۲ از ذرات
 ۲ آن شوق متوجه سعادت
 و فضایل باشد و اما
 غبطت مذموم آن بود
 ۲ ضبط ۴۲

پس کذب مبطل نوع بود و سبب آن اینهاست
 بر طلب مالی یا جاهی و نه جمله حرص بر چیزی ازین قبل
 و از لواحقش زباب آوردی و افشاء مہمات
 و اقدام بر غیبت و سعایت و غزویشان و اغراء
 ظلمه بود و در صلف چون اندیشه کند داند که سبب
 آن سلطان غضب بود و تکبیل کمالی که در خود نیافته
 بود و از لواحق آن جمل برانست و تقصیر در رعایت
 حقوق و غلط طبع و لوم و جور باشد و در موصوف
 رکب بود از غلب و کذب و در بخل چون اندیشه
 کند که سبب آن خوف بود از فقر و احتیاج نیست
 علو رتبت ببال اینترارت نفس و طلب عدم
 خیرات خلق را و در ریا چون اندیشه کند داند
 که کمال کذب بود هم در قول و هم در فعل و کمال چون
 حقیقت هر یک بشناسد و بر سباب واقف
 شود قطع آن سباب و احتراز از آن برینوال

دیگر فایده آسان شود بر طالب فضیلت و الله اعلم
مقاله دوم در تدبیر منازل
 و آن پنج فصل است **فصل اول** در سبب
 احتیاج بنمازل معرفت ارکان آن و تقدیم آن که مهم
 بود درین معنی حکم آنکه مردم در تبعیبه شخص بغذا احتیاج
 و غذاء نوع انسان با تدبیری صناعتی چون کشتن و
 درودن و پاک کردن و نرم کردن و سرشتن و بختن
 نمینانند و تمیز این اسباب جز بمعاونت معاویها
 و ادوات و آلات بکار داشتن در روزگار
 دراز در آن صرف کردن صورت بند و نه
 چون غذاء دیگر حیوانات که بحسب طبیعت
 ساخته و پرداخته است تا اینغاث ایشان بر
 طلب علف و آب محصور بود و وقت تقاضا
 طبیعت و چون تسکین سورت جوع و عطش کنند
 از حرکت باز ایستند و انحصار مردم بر مقدار حاجت

روز بروز چون ترتیب آن قدر غذا که وظیفه هر روز
 بود و یک روز ساختن محالست موجب انقطاع
 ماده و اختلال معیشت بود پس ازین جهت با وفای
 حساب معاش و محافظت به مکانی که غذا و قوت
 در مکان بنه نشود و در وقت خواب بیداری
 و بروز و شب دست طالبان و غاضیان از آن
 کوهاده و از و صورت نه بند و پس بساختن منزل
 حاجت آید و چون مردم به ترتیب صناعت که بر
 مفصل غذا مشتمل باشد مشغول باید بود و از حفظ
 آن مقدار که ذخیره نموده بود غافل ماند پس ازین
 روی به معاونه که بنیابت او اکثر اوقات
 در منزل مقیم باشد و بحفظ ذخایر اقوات و اغذیه
 محتاج شد و این احتیاج نسبت بتبعیه شخص است
 و اما بحسب تبعیه نوع نیز بعضی که تاسل و توانا
 بود و او موقوف باشد احتیاج بود پس حکمت

۲ حفظ آن از دیگر ابناء جنس که
 در حاجت مشارکند احتیاج
 افتاد

۲ بحسب ۴

آلای جان افتکار که هر مردی جفتی کیر و آتم می فطرت
منزل و بایه قیام نماید و هم کار ناسل نبوشل و تمام کرد و آتم
در نقل یک شخص و هم شرط موت مرعوب و چون توالد
حاصل آید و فرزند به تربیت و حضانت مادر و پدر بقا
نریابد و بنشود تا غرض رسد کفیل امور او نیز و حب گشت
و چون بهتر شود بنشیند بفرزند و فرزند آن و تربیت
انوات این جماعت و از احوال علی الشان بر یک
شخص و شوار تواند بود پس با عوان و قدم احتیاج ظاهر شد
و بدین جهت که ارکان منازل اند نظام حال معاش
صورت بست پس ازین بحث معلوم شد که ارکان
منزل بی اندام و مادر و فرزند و نوت و خادم و جوهر
نظام هر کشته بوجبی از تالیف تواند بود که مقتضی نوع از
توعد باشد در نظام منزل نیز بد پیری صنایع که موجب
آن تالیف باشد ضرورت افتاد و از جهت مذکور
صاحب منزل با تمام آن مهم اولیتر بود ازین روی بیا

نوم بر مقرر شد و سیاست جماعت بد و مفوض گشت
تا مدبر منزل بوجبی که مقتضی نظام اهل منزل بود به قیام
رساند و چنانکه شبان روزه کو سفند را بر وجه صحت بگذارد
بعلف زار و آبشخور موافق برود و از منزلت بیاع و انوات
سماوی و ارضی نگاه دارد و مسکن رستگاه و تالیف
و نیم روزی و شبانگاہی بحسب صلاحی که هر وقت اقتضا
کند مرتب گرداند تا هم امور معیشت او هم نظام حال آن
حاصل آید و بدین منزل نیز رعایت مصالح انوات و از اوق
و تربیت امور معاش و سیاست احوال جماعت بر عین
و تربیت و وعد و وعید و زجر و تکلیف و رفق و منافقت
و لطف و عنف قیام کند تا هر یک بکمال که بحسب شخص
بدان متوجه باشند برسند و ممکن در نظام عالی که
مقتضی سهولت تغیش بود مشارکت یابد و بیاید و است
که مراد از منزل درین موضع نه فانی است که از خشت
و گل و سنگ و چوب گشتند بل تالیفی مفصوم است که

میان شوهر و زن و والد و مولود و خادم و مخدوم و متکبر
 و مال افروز و مسکن ایشان چه از خوب و سنگ بود چه
 از خیمه و قوگاه و چه از سایه و خشت و غار که پسند
 منزل که از اهلک منزل خوانند نظر باشد در حال این
 جماعت بروحی که مقتضی معصیت عموم بود و در پیشتر اسباب
 معاش و تحصیل کمالی که بحسب شتر اک مطلوب باشد
 و چون عموم اشخاص نوع چه ملک و چه رعیت و چه فاضل
 و چه مفعول این نوع تالیف و تدبیر محتاج اند و هر کس
 در مرتبه خود و بتفقد امر جماعتی که او را می ایشان بود و ایشان
 رعیت او تکلف منفعت این علم عام و ماکر باشد و فوائده
 آن هم در دین و هم در دنیا حاصل و از پیا فرموده است
 صاحب شریعت علیه السلام کل باع متوکل علی عیبه
 و قد ما حکما را درین نوع اقوال بسیار بوده است اما نقل
 گفت ایشان درین فن از لغت یونانی به لغت عرب
 اتفاق نیفتاده است مگر مختصری از سخن او بدوش که

۲ صناعت ۳

۲ ظلم داع و کلکم مسئول عن رعیت

۲ ابرو سن

درین

در دست منافران موجود است و منافران باریها صیاب
 و اذمان روشن در تربیت و نند سب این صناعت
 و استنباط قوانین و اصول آن بحسب اقتضای عقول غایت
 چند مبدول داشته اند و از آمدن و نیکو گردانید و
 و خولعه ابو علی الحسین بن عبدالله بن سینا را رسالت
 درین باب که با کمال لطافت شرط ایجاز رعایت کرده است
 و خلاصه آن رساله با این مقاله نقل کرده آمد و از اردو بکر
 مواعظ و ادب که منقذ مان و منافران مفعول بود و توضیح
 کرده اند شد انشاء الله تعالی که بنظر ارتضاء اهل فصاحت
 مشرف شود و انچه فی التوفیق و بیاید و است که اصل
 کلی در تدبیر منزل آن بود که آنجا که طبیب در حال بدن ایشان
 نظر کند از جهت اعتدال که بحسب ترکیب اعضا مجموع است
 را حاصل آید و آن اعتدال مقتضای صحت بدن و مصلحت
 افعال بود و بر وجه کمال تا اگر آن اعتدال موجود بود آن
 محافظت کند و اگر مفقود بود از استعادت نماید

۱ صافی ۲

۲ مرشح ۲

۲ الاجابة ۲

و چون در عضوی از اعضا فعلی حادث شود و در علاج
آن عضو مصلحت عموم اعضا نگاه دارد و فایده مصلحت عضوی
رئیس که مجاور او بود و بقصد اول و بعد از آن مصلحت آن
عضو بقصد ثانوی که اگر اصلاح عموم اعضا در قطع وکی
آن عضو بود قطع نظر کند از اصلاح آن عضو و قطع قلع
آن مبالغات کند تا فساد دیگر اعضا سرایت نکند هم برین
نسبت مدبر منزل را رعایت صلاح عموم اهل منزل است
بود و نظر او بقصد اول بر اعتدال که در تالیف افتد
مقصود و محافظت آن اعتدال با استیلا و او شش بر وجه
صواب مقدور و در تدبیر حال یک شخص معانی که طبیب
یک یک عضوا را کند مقتیدی چه هر یک از ارکان منزل
بنسبت با منزل باشد نسبت هر یک از اعضا مردم باشند
بنسبت با مجموع بنسبت بعضی رئیس و بعضی مرئوس و بعضی
خسین شریف و هر چند هر عضوی را اعتدال و فعلی خاص
بود ولیکن فعل همه اعضا بشارکت و معاونت رعایت

و چون در عضوی از اعضا فعلی حادث شود و در علاج آن عضو مصلحت عموم اعضا نگاه دارد و فایده مصلحت عضوی رئیس که مجاور او بود و بقصد اول و بعد از آن مصلحت آن عضو بقصد ثانوی که اگر اصلاح عموم اعضا در قطع وکی آن عضو بود قطع نظر کند از اصلاح آن عضو و قطع قلع آن مبالغات کند تا فساد دیگر اعضا سرایت نکند هم برین نسبت مدبر منزل را رعایت صلاح عموم اهل منزل است بود و نظر او بقصد اول بر اعتدال که در تالیف افتد مقصود و محافظت آن اعتدال با استیلا و او شش بر وجه صواب مقدور و در تدبیر حال یک شخص معانی که طبیب یک یک عضوا را کند مقتیدی چه هر یک از ارکان منزل بنسبت با منزل باشد نسبت هر یک از اعضا مردم باشند بنسبت با مجموع بنسبت بعضی رئیس و بعضی مرئوس و بعضی خسین شریف و هر چند هر عضوی را اعتدال و فعلی خاص بود ولیکن فعل همه اعضا بشارکت و معاونت رعایت

بعضی

همه افعال بود و بجز مدبر منزل را از اشخاص اهل منزل طبیعی
و خاصیتی بود و افراد و حرکات از منوجه بقصدی خاص
که از افعال جماعت نظامی که در منزل مطلوب بود
حاصل آید و مدبر منزل که نسبت طبیب بود از وجهی نسبت
یک عضو که شریف بود از اعضا با اعتباری باید که بر طبیعت
و فاضلیت و فعل مدبر منزل را از اشخاص اهل منزل دانست
بود و بر اعتدالی که از تالیف آن افعال حاصل آید و فایده
آنها از امکانی که مقتضای نظام منزل بود برساند و اگر مرضی
حادث شود از از اهل کند و اگر چه اعتبار حال منزل از وضع
ضیاعت خارج است چنانکه کفیم اما افضل احوال منزل
که مسکن بود چنان بود که بنیاد و آن استوار باشد و سقفها
با ارتفاع یکنواخت و در آنجا که در اختلاف بکلیف حاجت
نیفتد و مسکن مردمان از مسکن زمان مغرور و مقام گاه
ارفع و موسر بچنان وقت معتمد و موقع و فایده اموال
بکفایت موصوف و احتیالی که بدفع آفات تعلق دارد

مانند خرق و غرق و نقب در روان و توفی هوام بقیدم رسانید
 و در مسکن مردم آنچه توفی از زلال انضا کند یعنی حیات
 فراخ و کائنات او گشته مرعوب و با وجود کثرت مرافع
 و بی اثر اینها بآداب اوضاع موصوف و محفوظ و از همه مهم تر
 اعتبار حال خواب از باجی و رت اهل شر و فساد و گناه که مودی
 طبع باشند مبتلا شود و از آنست و حش و انفرادی من ماند
 و اطلاق مندی در کوی زرگران گرفته بود از ملکات آن استخدام
 کردند و نمود که اگر خواب چشم غالب شود و از فکر و ملاحظه
 منع کند او از ادوات ایشان را پدید آرند و آینه اعم و افک
فصل دوم در بیان احوال و اقوال
 چون نوع مردم با وفای اقوال و از اقل مضطر است
 چنانکه در فصل گذشته یاد کردیم و بقای بعضی اقوال در زمانها
 بیشتر تا مگر پس از آنکه مآلاید و انشاء ما یکبار از هر جنس
 احتیاج انشاء تا اگر بعضی اجناس در معرض تلف آید یعنی
 که از فساد دور تر بود و بماند و بسبب ضرورت معاملات

و وجود افاضه چنانکه در مقاله گذشته گفته ایم و نیاز که فطر
 عدالت و مقوم کلی و ناموس اصغر است حاجت بود
 و بقوت وجود او و معاشرت اندک از جنس با بسیاری
 از چیزها ثبوت نقل اقوال از مسکن بساکن دور تر
 مکنی شد بدان که چون نقل اندک او که ثبوت اقوال
 بسیار بود فایم مقام نقل اقوال بسیار بود از کلفت
 و شقت حل آن استغنا افتد و بجز نربانت جوهر و
 استحکام مزاج و کمال ترکیب او کی مستعد ببقای ثبوت
 و قوام فواید مکتوب صورت است چه احتمالات و فناء
 او مقتضای حیاط شقتی بود که در طریق کسب از راجع
 و جمع مقتضیات افاده باشد و بصورت او نزدیک
 اضافه اتم شمول مفعول او ممکن است منطوق شد و
 برین و قایق حکمت کمالی که در امور معیشت تعلقی به
 طبیعت و ثبوت لطف الهی و غایت بزرگان از مکرر
 ثبوت بجز فعل رسانید و آنچه تعلقی بصیانت دارد

از دیگر

حد

مانند دیگر امور صنایع با نظر و تدبیر نوع انشا حواله افکار و مقدار
تقدیم این مقدمه گوئیم نظر در حال ما بر سه وجه تواند بود اول
باعتبار دخل و دوم باعتبار حفظ و سیم باعتبار خرج اما دخل
یا سبب آن کفایت و تدبیر مشروط بود با موقوفه اول مانند
صناعات و تجارت و دوم مانند موارث و عطا یا تجارت
بسبب آنکه نمایه مشروط بود و مایه در معرفت توفیق حساب
زوال در وقت و استمرار صنعت و معرفت قاصر باشد
و در کتاب در جمله سه شرط رعایت باید کرد اول خیر از
از خود و دوم از غار سیوم از دانات اقتضا بود مانند
آنکه بتقلب با تفاوت وزن و کبل با طریق اختراع
و مرقه بدست آرند و اما عار مانند آنچه بخون و منحرکه و بدست
نفس بدست آرند و اما دانات مانند آنچه از صنعتی
خیس بدست آرند و صناعات سه نوع بود یکی شریف
و دوم خیس سیوم متوسط اما صناعات شریفه آن بود
که از غیر نفس بودند نه از غیر بدن و آرا صناعات اقرار

با مکن از صنایع شریف
صناعات بود

در باب مروت خوانند و اکثر آن در سه صنف و اقل
اول آنچه تعلق بخیر عقل دارد و مانند محبت رأی و صواب
مشرت و حسن تدبیر و این صناعت و زرا بود و دوم آنچه
تعلق با دلب و فضل دارد و مانند کتابت و بلاغت
و نجوم و طب و استیفا و مساحت و این صناعت ادب
و فضل بود و سوم آنچه تعلق بقوت و شجاعت دارد و مانند
سور و سپاهی گری و ضبط نفوذ و دفع اعدا و این صناعت
فروست است بود و اما صناعات خیس هم سه نوع بود یکی
آنچه منافع عموم مردم بود مانند احکار و سحر این صناعت
مفسدان بود و دوم آنچه منافع فضیلتی از فضایل بود
مانند مطرب و شوخ و مقامی و این صناعت سفیهانه
سیم آنچه مقصود نفوس طبع بود مانند مجامی و دباغ و کت
و این صناعت نزد مایکان بود و در حکم آنکه احکام طبع
را نیز در یک عقل قبول بود و صنف آخر از این صناعات
در عقل بیسج باشد و باید که از جهت ضرورت

ترتیب

مصلحت

جمع بدان قیام و در ضیف اول پنج بود و از آن نسخ
 و صناعات متوسط و دیگر انواع مکاسب و اضافی و فتنها
 بود و بعضی از آن ضروری بود مانند صیانت و بجز بعضی بیضی
 بود مانند مانند در و دگری و آسگری و بعضی مرکب بود مانند
 زار و دگری و کار دگری و هر یک بضاعتی موسوم شود باید که
 در آن صناعت تقدم و کمال طلب کند و بمرتب نازل نشود
 نماید و بدینسان است راضی نشود و بیایه و است که
 مردم را هیچ رتبت بیکو از روزی فروخ نمود و
 بهترین سباب روزی صناعتی بود که بعد از اشمال بر
 عدالت عفت و مروت نزدیک بود و از شره
 و طمع و از کتاب فویش و تعطیل انگندن و رتمات
 و در و هر مال که مغالبه و مکاره و استکراه غیر و تبعه عار
 و نام بد و بدل آب روی و بد مروت و تند نفس و غرض
 و مشغول گردانیدن مردمان از رتمات بدست آید
 احقر از از آن واجب بود و اگر چه مال خطیر بود و آنچه

مانند زراعت و بعضی ضروری

بدین شواب ملوث نبود و از آهانه زو و منبت و میون
 و یا برکت نر باید نمود و اگر چه بقدر حقیر بود و اما حفظ
 بی تمیز تمیز نشود چه خرج ضروری است و درین سه شرط
 نگاه باید داشت **اول** که اختلاف بعثت اهل منزل
 راه نیابد **دوم** که اختلافی بعرض و دیانت دادنیابد
 چه اگر اهل حاجت را با وجود ثروت محروم گذارد و در
 دیانت لایق نبود و اگر ایثار را کفایت و متوقفان عرض اند
 کند از همت دور باشد **سوم** که مرکب روزی بماند
 بخل و حرص گردد و چون این شرایط رعایت کند حفظ
 سه شرط صورت بندد **اول** که خرج با دخل مقابل بود
 و از آن زیادت نیز نبود بلکه کمتر بود **دوم** که دخیری
 که تمیز آن متعذر بود مانند ملکی که بهارت آن قیام
 نتواند کرد و جوهری را که راجب آن عریض الوجود بود و
 نکند **سوم** که رواج کار طلبد و سود اندک و اگر چه
 منواری بود بر منافع بسیار که بر وجه اتفاق افتد اختیار کند

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

و عاقل باید که از ذخیره نمودن اوقات اموال و
 و اموال غافل نباشد تا در اوقات ضرورت و قحط
 اکتساب مانند خط از سالها و کتبات و ایام اراض
 صرف کند و گفته اند اولی آن باشد که شطری از اموال
 بقوه و امان ایمنیغات باشد و شطری اجناس متع
 و اوقات و بضاعت و شطری املاک و ضیاع و مواشی اگر فصل
 بطرف راه یابد از طرف دیگر چیران میسر شود و اما فرج اتفاق
 باید که در آن از چهار چیز اختار کند **اول** کرم و غنیمت و آن چنان
 بود که در اوقات نفس اهل تنگ و دیگر دینار از بند معروف
 امتناع **دوم** اسراف و بنزد آن چنان بود که در اوقات
 نفس اهل تنگ و دیگر دینار بدل معروف امتناع در وجه
 زواید مانند شنوات و لذات صرف کند و باز با دست
 از قند درجه ها واجب فرج کند **سوم** ریاء و بیانات آن
 چنان بود که بطریق تعلف و اظهار زودت و در مقام
 مراد مغافرت اتفاق کند **چهارم** سؤند پروران چنان

بود که بطریق تعلف و اظهار زودت و در مقام مراد
 مغافرت اتفاق کند **چهارم** در بعضی مواضع زیادت از
 اتفاق و در بعضی مواضع کمر از آن بکار برد و معارف مال
 در سه صنف تصور افتد **اول** آنکه از روی دینت و طلب
 مرضات ایزدی و منند مانند صدقات و زکوٰه **دوم** آنچه
 بطریق سخاوت و ایشار و بدل معروف و منند مانند تحف
 و آیات و تبرآت و صلوات **سوم** آنچه از روی ضرورت
 کند یا در طلب ملایم یا در دفع مضرت اما طلب ملایم مانند
 افراحات منزل از حجره و ماکل و مشارب و عابوس غیر آن
 و اما دفع مضرت مانند آنچه بطله و سفاهت و منند تا نفس و مال
 و عرض از ایشان نگاه دارند و در صنف اول که غرض طلب
 قیامت بود و حضرت عیسیٰ چهار شرط رعایت باید که **اول**
 آنکه آنچه در بطیب نفس و استخراج صدر و در آن تلف
 و تاسف نماید نه در غیر و نه در ظاهر **دوم** آنکه خالص و طلب
 رضا معبود و خویش و نه به جهت توقع سگری این انتظار خیراتی

۱ و اوقات

۲ اتفاق

یا الهامش نشود که **سوم** آنکه مظهر آن بدو نشان نهفت
 نیاز و مدد و هر چند سیال را تا تواند محروم نماید اما اولی آنکه آن
 قسم از صنف دوم نیز وجهی تقریب بکفرت و است
 بخیزی بهتر که باعث بران از و اقل باشد نه از خارج بهتر **چهارم**
 آنکه سنگی مستحقان کند یا نشاء و اظهار آن و در صنف
 دوم که از افعال اهل نصبت باشد پنج شرط است که آن گوش
 باید داشت **اول** تعجیل که با تعجیل متعجل تر بود **دوم** کتمان که کتمان
 با نجاح نزدیک تر بود و بکرم مناسب تر **سوم** تصغیر و تحقیر و اگر
 چه بوزن و قیمت بسیار باشد **چهارم** مواضعت که انقطاع
 منشی بود **پنجم** وضع معروف و موضوع خویش و الا مانند در است
 در زیر بنو رضایع افتد و در صنف سیم یک شرط رعایت باید کرد
 و آن اقتضای بود و در آنکه سبب طلب طلبیم باشد باید که
 با شرافت نزدیک تر بود از آنکه بقتضی بدان قدر که موجب غفلت
 عرض باشد و آن از قبیل دفع مضرت افتد از قبیل ابراف
 محض چه اگر شربابط توسط من کل الوجوه قیام نماید از طعن و

۲ خطه

و وقیعت بدگوی نجابت نیاید و علت آن بود که انصاف
 و عدالت در اکثر طبایع مفقود است و طبع حسد و
 بغضا و کور پس نه اتفاق بحسب آرای احوال نماید
 بسلامت عرض نزدیک تر از آنکه بناء آن بر قاعده سیرت
 خواص و میل عوام باشد زیرا که میل خواص مقتضای امنیت
 قوانین کلی که در باب قبول و ان حاجت افتد و اما
 خریات آن بر عاقل پوشیده ماند و الله اعلم **فصل**
 سوم در تدریس سیاست اهل باد که باعث بر تامل و جز
 بود حفظ مال و طلب سلسله داعیه شهوت با عرضی دیگر از
 اغراض و زن صالحی نزدیک مرد بود و در مال تقسیم او در که فدا تر
 و تادیب منزل و نایب او در وقت غیبت و بهترین
 زمان زمان بود که بقتل و بیعت و عفت و نطنت و
 چار و رقت دل و نود و دو کتاه زبان و طاعت شوهر
 و بدل نفس و خدمت او و آیشار رضای او و وقار
 و هیبت نزدیک اهل خویش متعالی بود و عقیقه بود و در تدریس

۲ بنفیر

۲ و تدبیر

و در تدبیر و ترتیب منزل و تقدیر نگاه داشتن و اتفاق
 واقف و عاقل باشد و بجا آمدن و مدارات و خوش خویش سبب
 توانست و تسلی هموم و جلاء افغان شود هر که در وزن آزاد
 از بند و بهتر چه اشغال آن بر آیف بکامکان و صلیت
 از عام و استظهار با قربا و کسالت اعدا و معاشرت و مطايع
 در حساب معاش و آخر از ارزناست و مشارکت و نسل
 و عقب پشته وزن بکرا غیر بکرا بهتر چه بقبول ادب
 و شاکست شود در خلق و عادت و انقباض و مطايعت
 او از دیگر و اگر با وجود این اوصاف کلیت جمال و نسب
 و ثروت متغی باشد مستجمع انواع میسر بود و بر آن مریدی
 صورت نه بند و اما اگر بعضی از این خصال مفقود باشد
 باید که عقل و عفت و جلالته موجود بود و چه اینها جمال و نسب
 و ثروت برین غیضت مستعد غلب و عطف و اختلال
 امور دین و دنیا باشد و باید که جمال زن باعث نیاید
 بر خطبه او چه جمال باعث کمتر مقدارن افتد سبب آنکه



زن جمیده را از غلب و طالع بسیار بود و ضعف عقول
 ایشان مانع و اذغ انقباض و نبوة با بر فضیلت اقدام کنند
 و غایت خطبه ایشان با بختی و صبر و غیبت بود که بر
 تفاوت و وجهان مشتمل باشد یا آلف مال و ثروت
 و مقاسات اصناف افغان و هموم پس باید که از جمال
 بر اعدا ال بنیت افتد کند و در آن باب نیز طریق
 انقباض و مرعردار و بجز باید که مال زن مقتضی غنست نمودن
 به و نکر دو وجه مال زمان مستعد غنستگاه و تسلط و استخام
 و تفوق ایشان باشد و چون شود در مال زن تصرف کند
 زن او را بمنزله است قدسکاری و معاذا نمرد و او را دمی
 و در نه نمند و آنکس مطلق لازم آید با انقباض و امور منزل
 و تقیض باز کرد و چون عقد موصلت میان زن
 و شوهر حاصل شود بیل شوهر در سیاست زن بهر خبر بود
اول بیت دوم که است بتم شغل فاطره است آن
 بود که خوشین را در چشم زن میباید و او را در امتثال

او امر و نهی او احوال عاجز نشود و این بزرگترین شرائط اهل
 چه اگر افغانی بدین شرط راه باید زن را در متابعت هوا و
 مراد خویش طریقی گشاده باشد و بران اقتضای کند بکوشه را
 در متابعت خود بیاید و وسیله مرادات خود سازد
 و بشیر و استخدا ام او مطالب خود حاصل کند پس اگر بشیر شود
 و مطیع مطاع و در مدبر و غایت این حال حصول غیب
 و عار و کدورت و دیگر هر دو باشد و چندان مضایع
 و شتایع حادث شود که از اطلاق و تدارک صورت
 نه بند و و اما اگر است آن بود که زن را کمترم دارد و بخرمائی که
 مستدر عیبت و شفقت بود تا چون از زوال آن حال
 مستشعرا شد بحسن اتمام امور منزل و مطاوعت شوهر
 را تقی کند و نظام مطلوب حاصل شود و اوصاف
 کرامات درین باب شش چیز باشد اول آنکه در میان
 جمیل دارد و دوم آنکه در شر و حجاب او از غیر محارم
 مبالغه عظیم ناید و چنان سازد که بر آنرا و نمایا و آواز او

در حدیث
 در حدیث
 در حدیث

بسیج بیکانه را و قوف نیفتد **سوم** آنکه در او ایل سباب
 که خدائی با او مشورت کند بشرط آنکه او را در مطاوعت
 خود و طبع نیفتد **چهارم** آنکه دست او در تصرف اوقات
 بر وجه صحت منزل استعمال قدم در مهملات مطلق دارد
پنجم آنکه با خویشان و اهل بیت او میل و محبت کند و در حق
 تعاون و نظام هر رعايت واجب و **ششم** آنکه چون از
 صلاحیت و شایستگی احساس کند زن دیگر را بر او اختیار نکند
 و اگر چه بحال مال و نسب و اهل بیت از او بترغیر باشد چه
 غیرت که در طبیعت زمان مرکوز بود و بانقصان عقل ایشان را
 بر قبایع و فضیخ و دیگر افعال که موجب فساد منزل و سوء
 مشرکت و ناخوشی پیش و عدم نظام باشد بابت کرد و
 و فرمود که که غرض ایشان از تأمل طلب نسل و عذاب
 بسیار بود و زمان در خدمت ایشان بنشاند پرتار
 باشند درین معنی شخصت نداده اند و ایشان را نیز
 احقر از اولی بود چه مرد و در منزل مانند دل باشد و درین

۲ افعال
 ۲ عقب
 ۲ بندگان

و چنانکه یک ل منبع حیات و بدن تواند بود یک مرد را
 تنظیم و منزلت میر نشود و آنرا شغل خاطر آن بود که خاطر
 زن پیوسته شغل مهمات منزل و نظر در مصالح آن بتمام
 بر آنچه مقتضی نظام معیشت بود مشغول و آنچه نفس را
 بر غفیل قهر کند و فرغت از ضروریات اقتضا
 نظر کند و در غیر ضروریات پس اگر از ترتیب منزل
 و ترتیب اولاد و تفقد مصالح خدمت خارج باشد نکست
 بر چیزهای که مقتضی فعل منزل بود و مقصود گرداند و خروج
 در بینت بکار و پیش از جهت خروج و رفتن بنظر آید
 و نظر کردن بر دامن بیکانه مشغول شود تا هم امور منزل
 محفل گردد و هم شوهر را در نظر او و فعلی و بهیستی نماید بلکه
 چون مردان دیگر را بیند او را حقیر و مستضعفتر و هم
 در اقدام و قباحت و لیری نماید و هم را غبار از طلب
 خود و تحریص کند تا عاقبت آن بعد از اختلال معیشت
 و ذلالت مرد و در غفلت و غفلت و غفلت و غفلت

و چنانکه بود و باید که شوهر احترام از کند و باب سیاست زن
 از سه چیز اول از حفظ محبت زن چه از ان استیلا از ان اثار
 هوا و او بر مصالح خود لازم آید و اگر محبت محبت او بتلا شود
 از او پوشیده دارد و چنان سازد که البته واقف نشود پس
 اگر نتواند که خوشتر را نگاه دارد و علایم که در باب عشق
 زوده اند استعمال باید کرد و هیچ وجه بر آن مقام ننهد
 چه این آفت اقتضا نماید که نکند دوم آنکه در مصالح
 کل با زن مشورت نکند و البته او را بر سر او خود و قوت
 و مقدار مال بایه از او پوشیده دارد و چه را بهائی ناصواب
 و نقصان نیز ایشان درین باب مستعد عرافات بسیار
 بود سوم آنکه زرا از طای و نظر با جانب و استماع حکایات
 مردان و از زنان که برین افعال موسوم باشند باز دارد و البته
 را و آن بازند چه این معنی مقتضی فساد و عظیم باشد و این
 همه تا مترجاست هر زمان باشد که بمخافه مردان رسیده
 باشند و حکایات آن باز گویند و آقا دیت آمد است

ظ
 ۲ قیام
 ۲ آفت

که زمان را از آموختن سوره یوسف منع باید کرد که استماع
اشغال آن قصه موجب اخلاف ایشان باشد از قانون عفت
و از شراب هم منع کلی باید نمود چه شراب و اگر چه اندک
بود سبب قاحت و بیجان شدن است که در روز زمان
هیچ خلعت به ^{بخت} زاری و خلعت نمود و سبب زمان
در کورضای شوهران و وقوع افکندن خود را در چشم ایشان
پنج خبر بود اول غایت عفت دوم اظهار کفایت **م**
بیت داشتن از ایشان **ج** م حسن تیغ و احترام از نشوز
م غلت عتاب و بمالده و غیرت **د** م گفته اند زن
شایسته تشنه نماید باوران و دوستان و کنیزگان و زن
به تشنه نماید بکاران و دشمنان و در دامن آما تشنه زن
شایسته باوران چنان بود که فرست و حضور شوهر خواهد غیبت
ادرا کاره بود و در خود در طریق ^{حصول} رفاه و احتمال کند چه مادر دارند
همین طریق سپرد آما تشنه او بدوستان چنان بود که بد آنکه شوهر
بدو در قانع بود و او را آنچه از دوا دارد و بدو نه بدو دارد

اینکه در این کتاب
در بیان عفت و غیرت
و در بیان کفایت
و در بیان حسن تیغ
و در بیان احترام
و در بیان غیبت
و در بیان رفاه
و در بیان احتمال
و در بیان مادر دارند
و در بیان بد آنکه شوهر
و در بیان بدو در قانع
و در بیان بدو در دوا
و در بیان بدو نه بدو
و در بیان بدو دارد

مال خویش از دو دریغ ندارد و در افلاق او موافقت
نماید و آما تشنه او بکنیزگان آن بود که مانند پرستاران ^{تذلل} تذلل
و خدمت بشمار کند و بر تشنه خویشی شوهر صبر نماید و در آفتاب مرغ
در شرب غیب او گوشه و غمت او را سر کند و در آنچه موافق
طبع او بنود و با شوهر عتاب کند و آما تشنه زن بد بکاران
چنان بود که کسل و تو طویل دوست دارد و افش گوید و بخی بسیار
بهند و خشم بسیار گیرد و از آنچه موجب خوشنودی و خشم شوهر است
بود غافل باشد و خدمت و عیش را بسیار بماند و آما تشنه او
بدشمنان چنان بود که شوهر را حقیر شمرد و با او استخفاف کند و در تشنه
خویش نماید و محو و احسان او کند و از و حقد گیرد و شکایت کند
و معایب او باز گوید و آما تشنه او بدزدان چنان بود که در
مال او خیانت کند و بد حاجت از و سوال کند و احسان
او حقیر شمرد و در آنچه کاره آن بود و الحاح کند او بد رنج و ستر از
نماید و نفع خود در نفع او ایشا کند و کسی که زن نامشایسته بشمار
شود و بد او طلب فلاح باشد از چه مجاورت زن بد از

مال
مال

This image shows a blank, aged, cream-colored page, likely an endpaper or flyleaf of a book. The paper has a slightly textured appearance with some minor discoloration and faint, illegible markings or stains, particularly along the right edge and bottom. There is no text or other content on the page.

11

...

دل باشد پس باید اختیار کند باید کرد که الحق معلول باشد
چه عادات به پیشتر علما بیشتر تقدی کند از دایره نفوذ
و چون ایام رضاع او تمام شود و بناویب و ریاضت
افلاق او مشغول شود و پیشتر از آنکه افلاق بناه و اگر د
چه که در یک مستعد بود و با افلاق و بیم میل پیشتر کند بسبب
نقصان و عاقبت که در طبیعت او بود و در تنه و افلاق
او اقتدا بطبیعت باید کرد یعنی هر قوت که قدو است
او در طبیعت که در یک پیشتر بود و کمیل آن قوت مقدم
باید و پشت اول چیزی که از آثار قوت پیشتر که در
کودک ظاهر شود و چنانچه پس نگاه باید کرد اگر چنانچه غالب
غالب بود پیشتر اوقات سرور پیش افکند و بود و در وقت
نمایند دلیل غلبه است او بود و چه نفس او از قبح محرز است
و محاسن مایل و این علامت است استعداد ادب است بود و
و چون چنین بود غلبه است در باب غلبه است او و اتمام
حسن تربیتش را باید و پشت و با جمال حال

در نهج

او در خصت را بحال ندیده و نتوان جایز شود و اول چیزی
از تادیب او آن باشد که او را از مخالفت افکند و که نه
محاسن و ملائمه ایشان و انچه افلاطون و طبع او باشد نگاه
دارد و چه اگر نفس کودک ساده باشد و قبول صورت از
او آن خود زودتر کند و باید که او را بر محبت کرامت
تمیز دهند و فاضله که امانت که بعقل تمیز و دیانت استحقاق
آن کسب کند نه آنچه بال و نسب تعلقی دارد پس سن و
زایض و این تعلیم کند و او را بر موافقت آن ترغیب نمایند
و بر امتناع از آن تادیب و اختیار را بنزدیک اندر گویند
و استمرار را در دست و اگر از و حرکتی و بیم بود و آید باید
و زود او را تحریف کنند و استقامت باکل و شرب
و بی حس فخر و نظر او از زمین دهند و ترغیب نفس از
غرض بر مطامع و شارب و دیگر لذات و آثار آن
بر غیر و زول او شیرین گردانند و با او تفرقه دهند که فکاه
مکون و منقش لایق زمان باشد و اهل شرف و مجدا

آ از و چنانچه صادر شود و او را محبت کنید
و اگر ع

و نبات
بلکه از این زمان

چون
 بجایه التفات نمودن بآزان تربیت باید و مسح او از آن
 و تکرار و تذکار متواتر کرد و پس منقود شود و از ابعاد
 کبر و اوکی را که فساد این معنا گوید خافیه از آب و از آن
 آواز وی دور دارند و او را از ادب به زور کنند که در آن
 در ابتدا نشود و تا افعال قبیح بسیار کند و در اکثر احوال کذب
 و حسود و سر وقت انجام و گنج بود و قنولی کند و بکند و اضرار
 خود و دیگران از کتاب نماید و بعد از آن بنا و تب
 و سخن و تجارب از آن ببرد و پس باید که در طفولیت
 او را بدان موافقت کنند پس تعلیم او آغاز کنند
 محاسن اخبار و اشعار که با ذات اشریف مطهر
 او را حفظ دهند تا آنکه آن معنا شود که در او آینه باشد
 از آنچه حقیر کرده باشد اول او را یاد دهند آنگاه
 فقیه و از اشعار بحیف که بزرگوار و غزل و عشق و مویات
 مشتمل بود مانند اشعار امرو العیس و ابو نواس اخبار نماید
 و به آنکه بهتر که حفظ آن از طرافت پندارند و گویند

آن ۳

م و مقوم ۴

در خبر و پند
 از آن از خودی

وقت طبع بدان کتاب کند التفات بدان نماید
 چه امثال این اشعار مفید اعدا است بود و او را به خلق
 نیک که از وی صادر شود مدح گویند و اگر ام کند و بر فلان
 آن تو بیخ و سرزنش کنند تا من بعد بر بجا سر اقدام نماید
 و اگر بر خود پوشد و پوشیده دارند و اگر معاودت
 کند در سر او را تو بیخ کنند و در هیچ آن فعل مبالغت نماید
 و از معاودت تحذیر نمایند و از مقود شدن تو بیخ و
 و شکاف اقرار باید کرد تا موجب کتافی و قناعت
 نشود و بر معاودت تحریص ند که الانسان حرص
على ما صنع و با سماع طاعت امانت کند و از کتاب
 قبایح لذات کند از وی بجا سر ملک درین باب
 لطایف جیل استعمال کند و اول که سبب قوت
 شود که کند ادب طعام خوردن بیاموزند قوی و نه
 لذت و غذای مادی و قوت و صحت است و بزرگ
 آذوبه که بدان مداهات جوع و عطش کند و چنانکه

۲ و صریح فرمایند که بر هیچ اقدام
 نمود بهت بلکه او را تباعل
 نمایند
 ۲ و از عادت گرفتن تو بیخ و

۱ چنانکه میبایستیم و او را تنهیم کنند که غفلت
 طعام خوردن
 ۲ حیات ۴

دارد برای لذت و آرزو خوردن طعام نیز بجز این قدر
طعام بنزدیک او حقیق دانند و در تقصیر صاحب تیره و بکم
پرست و بسیار خوار مبالغت کنند و او را در احوال اطعمه
ترغیب ندهند بلکه بر یک طعام او را مایل کنند و شتهاء او را
ضبط کنند تا بالوان و اطعمه پذیرد و در عرض نیاید و اوقات
بنیان نمی نماید و قناعت کند و این آداب اگر چه
از فقر آداب خلایق بیکو باشد اما از خواص و اعیان
بیکو تر و باید که شام از چاشت زیاده نگیرد و بیکو موجب
آنکه اگر چاشت زیاده خورد کاهل شود و بخوابد و لذت را
و نفهم او کند شود و اگر گوشتش کم زد و در حرکت حدت
و تخیل و قوت بلاوت و ابتغات و نشاط و خفت
نافع باشد و از ملاوت و فاکه با فراط منع کند بعد از
طعام و الا اطعمه احتمالت پذیرد و عادت او گردانند
که در میان طعام آب نخورد و میزند و شرابا و مسکر کمال
طفولیت لایق نباشد چه آنکه بعضی اجداد ایشان میفر

۱. اعتدال در
۲. تا طعام آردون افکار کند
و بطعام لذت نبرد و در عرض نیاید
و وقت وقت هم
۳. نیز بیکو بود و از اغیاء
بیکو تر باشد

ل
که این طعامها هم
۲. تا پیش ببار بندم

باشد و بر غضب و شوق و بر غمت اقدام و وقاحت
و طیش باعث گردد و او را بمجالس شراب خوارگان حاضر
کنند مگر که اهل مجالس افاضل و آداب باشند تا آزار ندهد و
بحث ایشان در افایده حاصل آید و از سخن فحش و لغو
و لغو و تمسخر اجتناب فرمایند و طعام آنکاه دهند که از
درس و تکرار فارغ شود و از رفیل که پوشیده کند منع
کنند چه باعث بر خفا است شعار قبح باشد تا با افعال
قبیح و لیر نشود و از خواب بسیار منع کند که تعلیظ
ذهن و تلاوت فاطره و خوار اعضا آرد و بگذارد که روز
بخسند و از جامه نرم و اسباب تنگ منع کنند تا در
بر آید و بدین شیوه خود کند و از خیش سردا به تالستان
و پرستین و آتش زمستان بجنب فرمایند و حرکت
در گرم و ریاضت کنند و از اضاوش منع کنند
و آداب حرکت و سکون و قیام و قعود و نطق
بد و آموزند چنانکه بوقت و موضع هر یک را دانند

حاضر

۲. عادت او

و بلیوسات زمان او را زینت نکند و انگشتری نهد
 حاجت رسد بدوند و آرمه فرست و نگار با آوا
 از ملک و مال با کلن عیال منع کند و تواضع به کسی
 و اگر امیر و پادشاه و بزرگان تعلیم کند و از تقاضای و نقدی
 از بزرگان و غصب و طمع از مال خود منع کند
 و از کذب که مایه حقارت نفس و تحقافت باز
 دارند و از سوگو کردن خوردن برهنه و دروغ گاه منع باشند
 چه آنکه سوگو از همه کس پیش بود و اگر مردان بزرگ را
 به ضرورت اجتناب از نزدیکی باشد اما کودکان را باها
 بنود و خاموشی و رای همه است و سخن نپرسیده بگوید
 الا جواب آنچه رسد و در خدمت بزرگان اجتماع
 و نوازه کلام راضی باشد و از سخن نجس و بدینا ناست
 اجتناب نماید و سخن بیهوده و لطیف و تواضع عادت
 گیرد و در دل خود و بزرگان که اندک و در خدمت نفس خویش
 و تعلیم خود و هر کس که پس از وی بزرگتر باشد و رعیت دهند

بپدران
 کردن

ببینو

و درین انواع اولاد اکابر محاسب باشند و باید که معلم او
 حاصل عقل و تدبیر باشد و در ریاضت اخلاق و ارشاد
 کودکان مجتهد و بشیرین سخن و وفادار و بهیست و در وقت
 و نظافت مشهور و از اخلاق ملوک و ادب مجتهد
 و موافقت و مجاورت هر طبقه از طبقات مردم خبر
 و از اخلاق اراذل و سفلیکان مخبر و باید که بزرگ
 زادگان که با آداب و سلوک و اخلاق حمید و محمیان باشند
 با او در مکتب بپرند تا بشناسند و از ایشان ادب گیرد و چو
 دیگر متعلقات را پسندد در تعلیم غلط نماید و بیانات
 کند و بتجلیل عرض او زیادت کرد و در چون معلم و افتاء
 تعلیم ضحوی یا مفرقه بقدیم رساند مکر نشوند و از مشورت
 و شفاعت قدر کنند چه آن فعل مایه یک و ضعف بود و بزرگ
 اول باید که اندک بود و نیک مولم تا از آن اعتبار گیرند و بر
 ایجاد آن تجاثر نمایند و او را از تغییر کودکان منع کند
 الا که کسی پیش بیاورد ادب و رعیت کند بر آنچه با کودکان

در تخریج کودکان و وقف

نکته بزرگوار

با ایشان

تعلیم

خواستن

و از آب خود طریقه مجامه و مراقبه رود و اگر کسی با او بگوید
 کند اما ضغاف آن مکافات جیل و شرايط مختلف
 بجای آورد و نامنت او را باشد و راضی نشود بد آنکه تحت
 منت اشغال خود بود که آن از دناست منت و خست
 نفس تو که کند و زرو سیم را در چشم او حقیر نمایند که آفت
 حرص و شره بر زرو سیم از آفت سیم افغانی بیشتر است
 و بهر وقت او را رخصت لعب و لهو دهند و لیکن باید که با
 بوجهی جیل باشد و بر ترقی و الکی زیادت مشتمل نباشد
 تا از لقب ادب آسوده باشد و در خاطر او ذوق
 را و نیاید و او را بر طاعت ما در و پدر و معلم و دیدن ایشان
 بنظر اطفال معود کند از ایشان خوف باشد و این ادب
 از جمله مردم زاوکان نیکو باشد و از کودکان و جوانان
 بهتر چه تربیت برین قانون مقتضی محبت فضایل
 و احقر از او ذایل باشد و ضبط نفس کند از شهوات
 و لذات و صرف فکر دران تا معالی امور ترقی کند

و در حسن حال و طلب عیش و نشاط جیل و قیلت اعدا
 و کثرت اصدقا از کرام فضلا روزگار گذارند و چون
 از مرتبه کودکی بگذرد و اغراض مردمان فهم کند او را مفهوم
 کند که غرضی غیر از ثروت و ضیاع و عیب و خیل و خول
 و طرح و فروش ترقیه بدن و حفظ صحت است تا معتدل
 المزاج بماند و در امراض و آفات نیفتد چندانکه استعداد
 و تائب و اربابا حاصل کند و با او تفریر کند که لذت
 بدنه فلاح از آلام باشد و راحت یافتن از تعب
 این قاعده را التزام نماید پس اگر اهل علم بود تعلیم علوم
 بدین شرح شروع نماید اول علم اخلاق و بعد از آن علوم
 فکرت نظری آغاز کند تا آنچه در مبداء تعلیم یاد گرفته باشد
 او را برهنه شود و بر سعادت که در پند و مانا او را زده اند
 باشد سکر گزارد و اینها چ نماید و طریق اولی آن باشد که در
 طبیعت کودک نظر کند و از احوال او بطریق درست
 و درست اعتبار گیرد و تا اهلیت و استعداد وجه

۲. تعلم

۳. ب. اختیار

و علم دارد و کتاب آن نوع او را مشغول خواند چه کسی
 مستعد بر علم و صنعت نباشد و الا امکان بصفت
 مشغول شدنی و در تحت این تفاوت و تباین که در
 طباع مستودع است تری غامض و تپری لطیف است
 که نظام عالم و قوام بی آدم بدان منوط تواند بود و دلگ
 نقد را عزرا العليم و هر کس که صنعتی را مستعد بود و او را بدان
 مشوجه گردانند و آن را زود تر بیاید و بد آن هنر منتهی شود
 و الا تفتیح روزگار و تعطیل عمر او کرده باشند و در هر
 فن که شروع نماید به سبب آنکه از جوایح علوم و ادب
 محروم گشته اند و آنکه کسی را که **کتابت** آموزند بر نحو به
 خط و تندیب نطق و حفظ و رسایل و خطب و امثال
 و اشعار و مشاکلات و محاورات و حکایات مستطرف
 و نوادر مستملح و حساب و دیوانه و دیگر علوم ادب که بدان
 فن تعلیم دارد و نو فرمایند و بر معرفت بعضی اعراض از باقی
 قناعت کنند چه تصور نیست در کتاب هنر عیادت

اشرف

آپچه تعلی بدان دارد

و مشاکلات

نه منقول از ادب

و ثبات است و بیخافت عقل باشد و بدترین خصایل و اگر
 طبع کودک در افتاد صنعت صحیح نباشد و ادوات
 و آلات او مساعد نباشد و او را بر آن تکلیف نکنند که در
 فنون صناعات فنی است بد بک صنعت اشغال کنند
 اما بشرط آنکه چون خوش و شروع پیشتر بقدیم باید طاعت
 و نبات را استعمال کنند و انقلاب و اضطراب
 نمایند و از هنری تا آنوقت بدیگری اشغال کنند و در اشغال
 فراوانت هر فنی را با صنعتی که تحریک حرارت عزیزی
 کند و حفظ محنت لغو کسل و ملالت و حدت
 و کاه و بخت نشاط را مستند نموده عبادت گیرند
 و چون صنعتی از صناعات آموخته شود و او را بکسب
 و بغیش بدان فرمایند تا چون ملاوت کتاب
 بیاید آرزای باقی الغایه برساند و در وقایع آن فضل
 نظری استعمال کند و نیز بطلب معیشت و تکفل آن
 نادر و ما هر شود چه اکثر اولاد اینها که بزرگوار

مقبط

باشند و از صفات و اداب مردم مانند بعد از
 انقلاب روزگار در مذلت و در ویشی افتند و تحمل سخت
 دشمنان و دشمنان و توکل و درستان بدیشان
 راه باید و حب و لب اسلاف ضایع کنند و چون
 کوک ضایع است کتاب کند او را آن بود که او را
 متاثر کند و در فعل او جدا کنند و ملک و فرس را رسم
 خان بود و دست که فرزندان را در میان قدم و حشم
 تربیت ندادند و بلکه اتفاق بطرفی فرستادند و
 تا بدستی پیش و خست نبودن در ماکل و ملبس
 بر آید و از تنم و تحمل نذر کنند و این معنی مشهور است
 و در اسلام عادت رؤساء و بایک همین طریق بوده است
 و کسی که بر ضد این معنی که باور داریم تربیت یافته باشد
 قبول ادب برود و شوار باشد خاصه چون سن و زور
 اثر کند که بفتح سیرت عارف بود و بر کیفیت
 منع عادت واقف و بر آن عازم و در آن

در این کتاب
 از این کتاب
 در این کتاب

۱ بافتات
 ۲ و ملائیس

محمد و یحیی اخبار بایل سقا طحکم را گفتند و
 محالست تو با اعدا است بیشتر است گفت از جمله آنکه
 شاخهای زرومانه را در دست کردن صورت و آتای
 چو بکار گزار که طراوت از آن رفته باشد و پوست خشک
 کرده استقامت آن ناممکن بود اینست تربیت
 و سیاست فرزندان و دختران را هم بدین مفاطمه
 موافق و لایق حال ایشان باشد استعمال باید کرد و
 ایشان را در ملازمت خانه و حجاب و عفت
 و جهاد و قار و دیگر خصال که در باب زنان برتردم
 تربیت فرمودن و از خواندن و نوشتن منع کردن
 و امرها و اوها که در زمان محو و باشد آموختن و چون
 مراحمه شوند مواصلاست ساختن و چون از کیفیت
 تربیت اولاد فارغ شدیم ختم این فصل بذكر اداب
 کنیم که در مقدمه بشرح و تفصیل آن وعده داده ایم تا اولاد
 را بتعلیم آن متعلی گردانند باید که اینصاف بدان موظبت

محمد و یحیی
 از این کتاب

نمایند و خود را از ورایه آن مستغنی دانند بجهت تبصیر
این انواع نه بسبب آنست که کودکان بدان
محتاج تر باشند بل بسبب آنست که ایشان آزا
قابل تر خواهند بود و بر مداومت آن قادر تر و آسانتر
خبر یافتند و معین **ادب** **مقدم** **افتاد**
باید که بسیار بگوید و سخن دیگری سخن خود قطع نکند و هر که
حکایتی کند یا بدانی که بران واقف باشد و قوف
خود بران اظهار نکند تا آنکس آن سخن با تمام رساند
و حکایتی که از غیر او پرسند جواب بگوید و اگر سوال
از جماعتی کند که او داخل آن جماعت بود برایشان
سبقت ننماید و اگر کسی دیگر جواب مشغول شود
و او بهتر از آن جواب واقف و قادر بود صبر کند
تا تمام بگوید پس جواب خود بگوید و هر چه که بر متقدم
طعن نباشد در محاربات که در حضور و در میان دو کس
رو و خوش نماید و سخنی که از وی پوشیده دارند

استغنی

استماع آن بهتر آن کند و تا او در آن مشغول باشد
ندهند بدافلت نکند و باز کان سخن بکتابت گوید و آواز
نه بلند کند و نه آهسته بلکه اعتدال نگاه می دارد و اگر سخن
او معنی غامض افتد و در بیان آن با مشکل و افسوس کند و نماند
و آن شرط ایجاز نگاه دارد و الفاظ غریب و کنایات مستعمل
بکار نبرد و هر سخن که با او گویند تا تمام نشود جواب مشغول
نگردد و آنچه خواهد گفت تا بر فاطمه مقرر نگردد و در نطق تیار و
و سخن گزیند و آنکه که بدان محتاج شود و هیچ حال تلقین
و صورت ننماید و نفس و شتم بر لفظ زانند و اگر عبارت
از چیزی فاحش مضطر گردد و بر سبیل توفیق کنایت
کند از آن و مزاج فکر کند و در هر مجلس سخن مناسب
آن مجلس گوید و در تمام سخن درست دارد و چشم
اشارت نکند بکرمه پیشی که اشارت اقتضا کند اما
اشارت لطیف آنگاه آزا متوجه ادا کند و در دست
و دروغ با اهل مجلس مخالفت نکند فاحشه با ممتز آن

و با سفیدان و بر کسی که سخن را هیچ پیش از هموع باشد
 الحاح کند و اگر در مناظره و محاربات طرف خصم را راجح
 باید انصاف بد و از مخاطبه عوام و کودکان و زنان
 و در این مکان و مکان تا نواند احترار کند و کلام محض
 با کسی گوید که نم نکند و لطف در محاورت نگاه دارد
 و حرکات و افعال بچس را می گاه کند و تخمه و خوش
 گوید و چون در پیش متری رود ابتدا سخن کند بکمال خود
 دارند و از غیبت و نای و بستان و در روع و افترا
 بجنب نماید و هیچ حال را این اقدام نماید و بکلامی که
 استماع آن کاره باشد بد اخلاقت نکند و باید که شنود
 او از گفتن بیشتر باشد از حکیم رسیدند کبر استماع
 تو از نطق تو بیشتر است گفت موجب آنکه مرا
 گوش دوهت و زبان یکایغ و وجهه آن که گوئی شنود
 و آینه علم **اداب حرکت و سکون**
 باید که در رفتن بیکی نماید و بچس نزد که از امارات طبع است

و اقوال

و در تمامه و ابطاء نیز مبالغت نکند که از امارات کمال بود
 و در رفتن بجز نماید که بکسر ماند و چون زمان و مختار
 کف بخشاید و از دست فرو کند آشن و چنان بدین امر قرار
 و اعتدال در همه احوال نگاه دارد و بوقت رفتن بسیار باری
 نکند که آن فعل اتوبان بود و در پیش نیکنند که دلیل
 بود بر فکر و فتن غالب و در رکوب همین اعتدال نگاه
 دارد و چون بنشیند پای فرو کند و یک پای بر دیگر نهاند و
 بر زانو نشیند الا در خدمت ملوک یا استاد یا کسی که در
 شایسته اینها باشد و کردن که نکند و سر بر زانو در دست
 نهاند که این علامات فکر و فتن باشد و باریش و بکرامت
 بازی کند و انگشت در دهن و بپنی نکند و از انگشت و پنی
 بآب پر و نبارد و از قطنی آخر از کند و بکسر مردم آب
 دهن و مخاطب پنی نکند و اگر ضرورت افتد چنان باز دارد
 که آواز آن نشنوند و بدست تنی و سر آستین و دامن
 هیچ پاک نکند و از حیوانه اختن بسیار بجنب نماید

و در رفتن
 و در رفتن
 و در رفتن

و باید در

و بکسر

و بکسر

و بکسر

و در رفتن

ن
از احتمال شفت ترک کن عادت بود

و چون در محفل شود رتبت خوشتن نگاه دارد و از قد
خود بالا تر ننشیند و نیز ترزد اگر بیشتر آن قوم که نشسته باشند
او بود حفظ مرتبت از وساطت بود چه هر کجا که او نشیند
و اگر جای خود نیابد مراجعت او بترتیب آنکه اضطراب یا تافه
از وظایف هر شود و در پیش مردم جز روی و دست برهنه
نکنند نه در فلان و نه در ملا و در پیش مردم بنشیند و رتبت
باز بنشیند فاقه اگر در خواب غلط کند چه مستجاب
زیادت شدن آن آواز باشد و اگر در میان جمعی نماند
برو غالب شود بر خیزد اگر تواند و خواب را نفی کند
بحدیث یا بفر و اگر در میان چهار باشد و ایشان بنشیند او
نیز بنشیند یا از پیش ایشان بیرون آید و پدید آید آنجا مقام
کند و به حال چنان سازد که مردم را از او زحمتی نرسد
بافزون حاصل نیاید و هیچ محفل هیچ کس که آنرا نماید
و اگر بعضی از این عادات بر او شود آید یا خود آید نشسته کند
که آنچه بسبب احوال او باشد از آن وقت و حالت زیادت
لازم آید از ح

۳ صد آنجا بود اگر غیبت بود بیچار
نشسته بود چون توقف می کرد
خود آید
۲ و از آنوقت تا فاسد می شود

از احوال

چنان دارد که اگر کسی خواهد که بقیه طعام او بخورد و شکر نشود
 و لقمه از دهن در کاسه دهان نیفتد و پیش از دیگران است
 باز ندارد و اگر چه سیر شده باشد قفلی می کند و دیگران فارغ
 شوند و اگر جماعتی دست باز گیرند او نیز دست باز گیرد
 و اگر چه گرسنه بود در خانه خود یا بوضع که بکاشکان بنشیند
 و اگر در میانه طعام خوردن آب اجتناب افتد و شکر نخورد
 و چون خلال کند با طر و رو او آنچه بخلال بیرون آید بوضعی
 افکند که مردم را اگر اهیست نباشد و اگر در میان جمع بود
 در خلال کردن توقف کند و چون دست شود در پاک
 کردن انگشتان و اصول اخن جدیدی نماید و بجز در
 تنقیه لب و دندان و دهن و غرغره کند و آب دهن
 در طشت نیفتد و چون آب از دهن بریزد دست
 بران برشیده دارد و در دست شستن مسابقت نکند
 و اگر پیش از طعام دست شویند نمران شاید که سبقت کند
 بر حاضران **اداب شراب خوردن**

۲ به نام

۲ آن

۱ و آنچه نمران از دهن
 جدا شود و در دهن

۱ و آنچه نمران از دهن
 جدا شود و در دهن

چون در مجلس شراب رود و در یک اینها جنس خود نشیند
 و اگر کسی که بفاست موسوم بود و آخر از کند و بکایات
 ظریف و اشعار طبع که با وقت مناسب باشد مجلس خوش
 دارد و او از ترش رویی و فکر و بغض قنوت نماید و اگر از عفت
 لسان باز قنوت کند و با سماع مشغول شود و اگر مطرب
 باشد در حکایت خوش کند و باید که سخن بر ندیم قطع نکند و
 در همه حال اقبال را باطل نمیشد و سخن او باشد
 با آنکه بر دیگران با التفات کند و باید که هیچ حال مجلس
 چند آن توقف کند که مست شود چه در دهن و در پنج
 چیزی مفرتر از رستی نباشد چنانکه هیچ تعلیل و ترف
 زیادتر از عقل و شماری نباشد پس اگر مکت شراب باشد
 اندک خورد و با مزاج کند یا از مجلس خوش بر خیزد و اگر
 پیش از آنکه بمقام احیاط رسد و بجان مست شوند و چند
 که در میان مسنان نشینند و خود را مست سازد و او از
 میان اخوان بیرون آید و در حدیث مسنان خوش نکند

۴ از پیش و از پشت سر
 ۲ و حال

۷ محقر

و بتوسط ایشان مشغول نشود و هر که بخدمت انجامد انگاه
ایشان را از یکدیگر جدا کند و اگر شراب خوردن قادر بود
از آنچه دوست التماس زیادت نکند و درین باب
تکلیف معاشران هم شرط نیست و اگر ازند ما یکی از شراب
خوردن عاقل آید و تکلیف نماید و اگر در میان مجلس نشو
نماید کند آزار یافت کند و بعضی که اصحاب را بران
وقت بفرستد یا در حال از میان مجلس برخیزد و چون
نکرده باشد معاودت مجلس نکند و مستحکم و فاکه نقل
از پیش و بفرمان برگیرد و نقل بسیار بخورد و هر یک از
فرماندها را بختی که بدو لایق باشد مخصوص بگیرد و باید که
بافزاد سبب انس و دوست و نشاط اهل مجلس نشود و چنان
معنی مستغرقیت و فتح و قوت بود و از مجلس بسیار بخورد
و اگر صاحب جمالی در مجلس حاضر بود بسیار در نظر نکند
و اگر چه با او گستاخ باشد و از آداب ملائمتی که بدان
ایل باشد بسیار نکند و چون مستی اثر کند جدا نماید تا خود را بتمام

۲
التحسین فی طبع او

معمود رسانند و اگر نتوانند بوضع زود که از مجلس دور باشند
و زنده که در مجلس نشیند و در مجلس بگویند یکسان که با ایشان
ایستادگی نمایند و باشند حاضر نشود و اگر ضرورت افتد زود
بیرون آید و البته مجلس سخا حاضر نشود و اگر وقتی ارستی بجا
باشد و نه ما اقتراح اقامت کنند شاید که بشکری یا بختی دیگر
از مجلس بیرون آید اینست طریق آداب شراب خوردن
و هر چند این نوع از حد و حصر میفرستد و بکسب اوضاع
و اوقات مختلف نشود و آداب را قایل که قوانین و اصول و
انفال مجلیه ضبط کرده باشد رعایت شرایط و وقایع همه
کار بر جای وقت خویش و شوار بود و از کلیات کسب نشاط
خودیات آسان باشد و عقل خود و حال کی عدلت در
هر باب دانسته علم **فصل** **در آداب**
قدم و عجب باید دانست که خدم و عجب در منزل عزت
دست و پای و دیگر جوارح باشند از بدن چه کسی که بکینه
غیری تکفل امری کند که با عانت دست و ران حیات

۲
یا کت که الکاف او بنشیند

۲
فصل

افتد قیام مقام دست آن غیر بود و باشد و گوی که سعی کند
 در کاری که قدم بدان کار رنج باید که مشقت قدم کفایت
 کرده باشد و گوی که چشم چیزی نگاه دارد که نظر در آن
 صرف باید که در وقتی از نظر او منع کرده باشد و اگر وجود این
 طایفه نباشد ابواب راحت مدد و کرد و او به متوسط
 قیام و وقوع و حرکات متواتر و سکنت مختلف
 و اقبال و او بار متوالی که مقتضی تعب ابدان و سقوط
 بهیبت و زمام مرست مذاق را باشد بهمانت
 قیام توان نمود پس بر وجود این جماعت شکر واجب
 و لازم است و اینها را و اینها فزایدی نعمت شمرند و انواع
 رفیع او مداراة و لطف و مواصلات و استعمال ایشان
 بکار دارند چه اضاف مردم را احوال و کلال و فتور و ماندن
 باعضا و جوارح راه یابد و وواعی حاجات و ارادت
 در طبایع ایشان مرکوز بوده پس دقیقه انصاف و عدالت
 رعایت باید کرد و از نقص و جوارح جناب باید نمود

این صنف

بسیارست خدا تعالی بتقدیم رسانیده باشند و شکر
 نفسش که از ده و طریق ایمان چسبد و استخدام خدمت آنست که
 بعد از معرفت و تجربت تمام و وقوف بر حال ایشان
 احوال کنند و خدمت فرمایند و اگر میسر نشود بفرست
 و توهم و قدس استقامت نمایند و از آداب صورتها و
 و خلقها مختلف احراز نمایند که در اغلب احوال فنی تابع
 خلق افتد و در امثال فرس آمده است که بگو ز چیزی
 از رشت بد بود و در جبر آمده است اطلبوا الخیر من
حسان الوجوه و از معلولان چون اغور و اغورج
 و ارمی و مانند آن بخت نمایند و بر صاحب کجاست
 و با اعتماد کردن از اعتماد دور باشد چه بسیار بود که
 از بدی و کفر و احتیال این دو خصلت مقارن باشد
 و چنان عقل اندک بر شامت بسیار که با و با خست
 بود اختیار باید کرد چه آنکه جیا بهترین فضایل است
 درین باب و چون فادام میسر نشود او را بضاعتی که

راحتی

عند

بصلاحیت آن موسم باشد مشغول بایرد و امور او بکنند
 و از کاری بکاری و از صنعتی بخرید و بخرید آنرا بر آنچه طبع
 او مایل باشد و آلات و ادوات را او را حاصل بدان
 قناعت کند چه هر طبعی را با صنعتی و با فاضل صنعتی
 بود و اگر از آن قانون مجاوزت کند مانند آنکس باشد
 بر آب زراعت کند و بر کار و سواری و چون بر کاری
 اینکار نخواهد داشت بدین کار او عین صرف باشد از آن
 کار چه این فعل با صبر آن باشد و هر کاه که صرف
 کند ببدل بهتر محتاج گردد و حکم بدل همین حکم بود تا از
 منفعت محروم مانده و در دول خدمت باید که مقرر گردد
 باشد که این را با بفارقت او سپلی و طریق بخوابد
 و هیچ حال تا هم بمرور نزدیک باشد و بگویند و اگر
 لاین و هم فادوم شرط شفقت و غمخوارگی و مناصحت
 و احتیاط بجا بکار آرد و چه این افعال آنگاه از او صادر
 شود که خود را در مال و نعمت محروم و شریک و همیار

۲ بصیرت

۲ تنگ دلا

ببدل

۲ خدمت

۲ و هیچ

و از غل

و از غل و صرف این و چون تصور کند کی صاحب او
 ضعیف رای و بیکیف است و است و آتی و است
 و بر خطای با سهوی او را در خواهد کرد و خویش را از حد
 او عاریتی شناسند و مقام خود و مقام راه گذران
 دانند و هیچ کار را بدین گونه شرط شفقت بکار
 آور و بیک است بر او قرار و جمع اندیش و در مقام
 مقصور و در راه و اصل بزرگ در خدمت خدم
 آن بود که باعث ایشان بر آن محبت بود که ضرورت
 و نه رجا و نه خوف و خدمت نامحاله کند و باید که
 در امور معاش خدمت افعال کند نه از ماکل و ملائیس
 و غیر آن هیچ وجه بلکه آزار بر مال و خود و مقدم آرد
 و از راحت علت ایشان در چکی بجا بخدمت رساند
 و ایشان را اوقات راحت و آسایش معین کند
 و چنان سازد که اقدام بر اعمالی که بدیشان مفوض
 بود از روی نشاط و خست کند نه از سر ملالت
 و جد

۲ و جفا رسید

۲ نه خدمت بکار

و کسل و اصلاح قدم را مرآت نگاه باید داشت و انواع
 نادب و تقویم حسب اصناف و جایگاه
 استعمال فرمایند و طریق عفو را بکلی مسدود نکند و کسی که بعد از
 توبه و توبیخ مراجعت کند او را جاشی عفو نباشد
 بخشد و تشدید عظم بتقدیم باید رسانند و از رشت
 او نومید نباید بود و آدام که حجاب چهارده شسته است
 و با ضرار و وقاحت معرفت نشده و چون بجای
 فاحش و کنایه که ایقاید آن مذموم باشد ملوث گردد
 و بناوب و تشدید قابل اصلاح نخواهد بود صواب
 آن بود که او را بر ذوی نفی کند و آلاهی و رت فدام
 دیگر مفسد شوند و فساد او بدیگران نفوذ کند و بنده از
 آزاد او لیسر استخدام را چه بنده ببدل طاعت سید
 و نادب آداب و اخلاق او مایل تر باشد
 و از مفارقت ناامید تر و از بنده کان اختیار باید کرد
 خدمت نفس را آنکس عاقل تر و فرومند تر و فصیح

معتوبت خندان

زشت

۱ بود و عمارت را آنچه قوی تر و جلد تر
 و کارکن تر

تر و با جاز باشد و تجارت را آنکه عقیف و کافی و کوب تر
 تر بود و رخی چهار پایان را آنکه بدل و بدین قوی تر باشد
 و بلند آواز بود و کم جواب و اصناف بنده کان کجب
 طبع است سه اندکی قریطیح و دوم عید بطیح و سوم عید
 شتوت اول را بمنزلت اولاد باید نمود و در تعلیم
 و آداب و تحریص فرمود و دوم را بمنزلت و آداب
 و سواشی استعمال باید فرمود و سوم را بقدر حاجت
 بمشتی باید رسانید و با استمانت و احتیاف کار
 فرمودن و از اصناف اتم عرب ممتاز باشند طبق
 و فصاحت اما بخفا و قوت شتوت موسوم
 و عم بعقل سیاست و لطافت و بزرگی ممتاز باشند
 اما با حیال و حرص موسوم و در دم بوقا و امانت
 و تود و کفایت ممتاز باشند اما بخیل و لوم موسوم
 و مند بقوت حدس و وهم ممتاز باشند اما بحب
 و بدینتی و مکر و افعال موسوم باشند و ترک شجاعت

ر
تعلیم

طبع

احسن

و قدرت شایسته و حسن نظر مناز بهشند اما بقدر و
 قنوت و بی حفاظی موسوم اینست تمامی سخن درین باب
 و آنکه اعلم و احکم بالصواب **مقاله اول**
 سوم در سیاست مدین و آن هشت فصل است
فصل اول در احتیاج قوت به بدن و شرح باب
 و فضیلت این نوع علم پیش ازین گفته ایم که هر چه
 را کمالی است و کمال بعضی موجودات کوز فطرت
 با وجود مقارن افتاده است و کمال بعضی از
 وجود متأخر بود مثال صنف اول اجرام سماوی
 و مثال دوم مرکبات ارضی و هر چه کمال او از وجود
 متأخر بود و هر آینه او را حرکتی بود از نقصان بکمال
 و آن حرکت با معنویت بسیاری که بعضی مکملات
 باشند و بعضی مقدمات نتوانند بود اما مکملات
 مانند صورتها که از واجب الصور بود فایض شود
 بر طریق تعاقب از نقطه تا از نقطه بکالی انشا

و معینات

برسد و اما مقدمات مانند غذا که باضافت ماده
 تا غایب بقایتی که ممکن بود برسد و معونه در اصل بر سه وجه
 یک آنکه معین جزوی جهت کرد و از آن چیز که بمعونیت
 محتاج بود و این معونیت ماده بود و دوم آنکه معین
 متوسط شود میان آن چیز که بمعونیت محتاج بود و میان
 فعل او و این معونیت آلت بود سوم آنکه معین
 را بر خود و فعل بود که آن فعل نسبت با آن چیز که
 بمعونیت محتاج بود کمال باشد و این معونیت قدرت
 بود و این صنف بدو قسم شود یک آنکه معونیت
 بالذات کند یعنی غایت فعل او نفس معونیت بود
 دوم آنکه معونیت بالتوسط کند یعنی فعل او را غایتی
 دیگر بود و معونیت بتبعیت حاصل آید مثال معونیت
 ماده معونیت نبات حیوان را که از غذا یا به مثال
 معونیت آلت معونیت آب قوت غدا را
 در رساندن غذا با اعضا و مثال معونیت قدرت

بالعرض معونت نشان بر او **علم** **آتش** الوفر
 فارای که اکثر این مقالت منقول از اقوال و کتب است
 گوید افاعی خادم عناصرند بالذات چه ایشان را در
 تسخیر حیوانات که موجب انحلال ترکیب ایشان است
 نفی نیست و سباع خادم اند بالعرض که غرض ایشان
 از افراس نفی خویش است و انحلال اجناس و بیعت
 لازم آید و بعد از تقویر این مقدمه گوئیم عناصر و نبات
 و حیوان هر سه معونت نوع انسان کنند هم بطریق ماده
 و هم بطریق آلات و هم بطریق خدمت و انسان معونت
 ایشان کنند آن بطریق ثالث و بالعرض چه او ترنیر است
 و ایشان خیس تر و اخس نماید که هم خدمت اخس
 کند و هم خدمت اشرف اما اشرف نشاید که خدمت
 اخس کند آن مثل خویش را و انسان معونت نوع خویش
 کند بطریق خدمت نه بطریق ماده و نه بطریق آلات
 و بطریق ماده خود معونت هیچ چیز نتواند که در این

انسانی چه از آن روی جوهری خود است و چنانکه
 انسان بخواهد در کثبات محتاج اند به سه نوع معونت
 او دهند و بنوع خود نیز محتاج است تا بطریق خدمت
 یکدیگر به سه نوع معونت کنند و حیوانات بطبیعت نبات
 محتاج اند اما احتیاج ایشان بنوع خود مختلف باشد
 چه بعضی از حیوانات مانند حیوانات توالدی و مانند
 بیشتر حیوانات آب که در توالد اجتماع زو ماده
 محتاج نباشند با معونت یکدیگر بتواند بود و ایشان را
 از اجتماع فایده صورت نمید و بعضی مانند دیگر
 حیوانات توالدی در حفظ النوع استخاص زو ماده
 را بیکدیگر احتیاج بود و در حفظ شخص بعد از تربیت
 معاومت و جمعیت محتاج نباشند پس اجتماع ایشان
 در وقت سفا و بود و در ایام نادر بعد از آن هر یک
 علی حده بکار خویش مشغول شوند و بعضی دیگر مانند کل و کل
 و چند صنف دیگر از طویر معاومت و اجتماع محتاج

باشند و در حفظ شخص هم در حفظ نوع و اما نباتات را
 بقا صر و معنیات احیای بود بهر سه نوع ماده خود را
 و آنست مانند احیای تخم پختی که او را پوشیده دارد
 و از آفت گرما و سرما مصون نماند و بهر جهت مانند حیای
 آن بگویم که در نباتات چنانچه مشتمل باشد و نبات را بیکدیگر احیای
 بود در حفظ نوع مانند درخت فرما که ماده بار بار گیرد
 و اما در حفظی شخص بیکدیگر محتاج نباشد الا بنا در مرکبات
 بقا صر محتاج بود بهر سه نوع و باشد که درین مراتب چهار گانه
 یعنی عناصر و معاون و نبات و حیوان بعضی خدمت میکنند
 که در رتبت از و متاخر بود و چنانکه در افای باید کردیم اما از آن
 روی که آن خبر خفیس تر بود و جمله غرض ازین تفصیل آنست
 که نوع انسان را که اشرف موجودات عالم است بمعون
 دیگر انواع و معاونت نوع خود حاجت است هم در بقا
 شخص و هم در بقا نوع اما بیان آنکه انواع دیگر محتاج است
 خود ظاهر است و درین موضع بابت کشف آن زیاده

تخم

احتیاجی نه و اما بیان آنکه معاونت نوع خود محتاج است
 آنست که در شخصی را بر بیشتر غذا و لباس و سلاح خود
 مشغول است یعنی بود تا بتدریج اودات بخاری و غذا و غیره
 بدست آوردی و به آن اودات و آلات زراعت
 و حصا و وطن و عجن و غزل و نسج و دیگر حرفتها و صناعات
 کردی پس بدین مهات مشغول شدی بقاء ادبی غنی
 برین مدت و فاکرودی در ذکر کار او اگر برین اشغال
 مشغول گردیدی بر او آحق یکی ازین جمله قادر بودی اما
 چون بیکدیگر را معاونت کنند و هر یکی بمنی ازین مهات
 زیادت از قدر کفاف خود قیام نمایند و با عطاء قدر
 زیادت و اخذ بدل از عمل دیگران قانون عدالت
 در معامله نگاه دارند و حساب معیشت دست فرام
 دهند و تعاقب شخص بقاء نوع میسر و منظوم کرد و چنانکه
 و اما اشارت بدین معنی باشد آنچه در افادیت
 گویند که آدم علیه السلام چون بدین آمده و غذا طلب کرد و او را

هزار کار بنیاست که در آنان بجهت شود و هزار و یکم آن بود
 که نام سرود که در آنجا مجوز و در عبارت حکما همین معنی یافته
 شود و این وجه که هزار مرد کار کن باید که تا یک شخص لغویان
 در دهن نوازند و چون مدار کار مطابق بر معاوضت یکدیگر
 است و معاوضت بران وجه صورت می بندد که مہمات
 یکدیگر بجای و بتای قیام نمایند پس اختلاف برایم صادر
 مقتضی نظام بود چه اگر همه نوع بر یک صنعت توار و نمودند
 امور جمله معطل ماندی ازین جهت حکمت الهی اقتضایان
 هم و آراء ایشان که در امر یک مشغول و یک رغبت نمایند بعضی
 شریف و بعضی خفیس هر کس در کس در مباشرت
 آن عمل خویشند و خوش دل و بخت احوال ایشان در توکل
 و در ویش و کیاست و بلا و است و تقدیر مختلف که غرض
 آنکه اگر همه نوازند یکدیگر را خدمت کنند و اگر در ویش
 باشند هم چنین در اول از جهت بیاری از یکدیگر و در دوم
 از جهت عدم قدرت بر آوار غرض حقوق یکدیگر و چون

اختلاف صنایع لازم

صنعت در شرف و ضاعت مختلف بود اگر همه در یک
 تمیز متادی باشند یک نوع اختیار کنند و دیگر انواع معطل
 ماند و مطلوب حاصل نیاید و اینست معنی آنکه حکما گفته اند لو
 تساوی الناس لھلکوا جمیعاً و لیکن چون بعضی
 بند بر صایب تمیز باشند و بعضی بفضل قوت و بعضی شکر
 تمام و بعضی شکر بکفایت و بعضی از تمیز و عقل فایده
 و ثبات او و آلات و آلات باشند اهل تمیز را همه
 کار را برین وجه که مشاء می افتد مقتضی کرد و در قیام
 هر یک بتمیز خویش قوام عالم و نظام معیشت بنی آدم بفعیل
 آید و چون وجود نوع با معاوضت صورت غریب و معاوضت
 با اجتماع محالست پس نوع انسان بالطبع مجامع بود و جماع
 و این نوع اجتماع را که شرح دادیم تمدن خوانند و تمدن
 مشتق از مدینه بود و مدینه موضع اجتماع اشخاص که با انواع
 حرفتها و صناعتها تعاونی که سبب تقیض بود می کنند چنانکه در
 حکمت منزلی کفینم که غرض از منزل نه مسکن است بلکه اجتماع

اهل سخن است بر وجه فاص اینچنین غرض از مدینه نیست
 سخن مدینه است بلکه حقیقی مضمون است میان اهل مدینه
 و این است معنی آنچه حکما گفته اند الانسان منزه بالطبع
یغنی محتاج بالطبع الی الاجماع المستمر بالتمدن و چون دواعی
 افعال مردمان مختلف بود و توجه هر کس ایشان
 بغایات مشغول شد و قصد یکی تحصیل لذت و قصد دیگری
 باقتضای کرامت ایشان را با طبیعت خود کند از تعاد و
 ایشان صورت نه بند وجه مغایرت همه را باند خود گرداند
 و بعضی مقتضیات خویش را خواهد و چون تنازع در میان
 افتد با فساد و یکدیگر مشغول گردند پس ضرورت نوعی
 از تدبیر باید که هر یک را بمنزله ای که مستحق آن باشد قانع
 گردانند و بحق خویش رسانند و دست هر یک از قدرتی
 و تصرف و حقوق دیگران کوتاه گردانند و بفعل که
 متکافل آن بود از امور تعاد و مشغول گردانند و آن
 تدبیر را سیاست خوانند و چنانکه در مقاله اول در باب

اهل مدینه

اینست معنی آنچه
 حکما گفته اند

مستمر

عبداللہ

عبداللہ گفتیم و سیاست بناموس و حاکم و دنیا احتیاج
 باشد اگر این تدبیر بر وفق و خوب و قاعده حکمت
 اتفاق افتد و موافق بود بحکالی در نوع و اشخاص بقوت
 آزادی سیاست آتی گویند و البتہ چیزی دیگر که سبب آن
 از سیاست بود و اضافت کنند و حکیم اقسام سیاست
 بسطه چهار نهاد است سیاست ملک و سیاست غلبه
 و سیاست کرامت و سیاست جماعت اما قاضی است
 ملک تدبیر جماعت بود و مدنی که ایشان را فضایل حاصل
 آید و آزادی سیاست فضلا گویند و اما سیاست غلبه تدبیر
 امور اختیاب بود و آزادی سیاست اختیاب گویند و اما سیاست
 کرامت تدبیر جماعتی بود که باقتضای هر دوات موسوم باشند
 و اما سیاست جماعت تدبیر فرق مختلف بود و بقانون
 که ناموس آتی وضع کرده باشند و سیاست ملک این
 سیاست را را املی آن موزع گردانند و هر صنفی را بسط
 خاص خود و موافقت کند تا کمال ایشان از قوت

بسیار

کرامت

بفعل آید پس این سیاست **سیاست** و تعلق سیاست
 ملک و سیاست جماعت یکدیگر برین وجه بود که با یکدیگر
 گوئیم سیاست بعضی تعلق با وضع دارد مانند عقود و معاهدات
 و بعضی تعلق با حکام عقل مانند پیر ملک و پیر مدینه و پیر
 شخص را رسد که با رجحان و تمیز و فضل معرفتی یکی از این دو
 نوع قیام نماید چه تقدیم او بر غیر و وسیلت خصوصیت
 استعداء تنازع و مخالف کند پس در تقدیر اوضاع بعضی
 احتیاج باشد که با نام الهی متنازع و از دیگران تا اود را
 انقیاد نمایند و آن شخص را در عبارت قدما صاحب
 ناموس گفته اند و اوضاع او را ناموس الهی در عبارت
 محمد ثانی او را شارع و اوضاع او را شریعت و **انطا طون**
 در مقابلت پنجم از کتاب سیاست اشارت بمرتبه
 برین وجه کرده است که قسم اصحاب القوى العظيمة
 القایمة و **انطا طون** گفته است هم الذین
 عنایت الله بهم اکتوا و در تقدیر احکام بعضی احتیاج

۲ الفایق

از

و سیرت مضر

۱ و حکما

افتد که باید الهی متنازع و از دیگران متنازع بود از دیگران
 تا اود را **انطا طون** و در پیرایشان بهتر شود و آن شخص را در عبارت
 قدما ملک علی الاطلاق گفته اند و احکام او را سیاست
 ملک و در عبارت محمد ثانی او را امام و فعل او را امامت
 و **انطا طون** او را پیر عالم خواند و **ارسطا طیس** ایشان
 مدعی یعنی انسانی که قوام تمدن بوجود او بود و امثال او صورت
 بند و باید که تحقق بود که مراد از ملک برین موضع نه آنست
 که او را خیل حشم یا ملکی باشد بل مراد آنست که شخصی ملک او
 در حقیقت و اگر چه بصورت هیچ کس بدو التفات ننماید
 و چون مباشرت بر غیر او بود و چون عدم نظام شایع شود و
 در هر روز کاری و فواید صاحب ناموسی احتیاج نبود چه یک
 وضع اهل او و از بسیار را کفایت باشد اما در هر روز کاری
 عالم را بدین باید چه اگر چه منقطع شود نظام مرتفع گردد
 و بقای نوع هر وجه اتم صورت نبند و در پیر باید که بحفظ
 ناموس قیام نماید و مردمان را با نامست و اسم آن تکلیف کند

و او را ولایت تصرف بود و در هر باب بر حسب مقتضای
 هر وقت و روزگار و از این معلوم شود که حکمت مدینه و آن
 این علم است که مقالت مشتمل بر دست نظر بود و قوای
 کلی که مقتضای مصلحت عموم بود ازین جهت که بتفاوت نتیجه
 باشند بکمال حقیقی و موضع این علم بنیاد بود و جهت را که
 از جهت اجتماع حاصل آید و مقصد را فایده اشیان شود و وجه
 اکمل و بسبب آنکه هر صاحب صنعتی که نظر در صناعت
 خود برد و هر کس که تعلق بدان صنعت داشته باشد نه
 از آن روی که خیر باشد تا میسر میشود طیب را نظر در حکمت
 دست بر آن وجه بود که دست را اعتدال حاصل کند
 که بدان اعتدال بر بطش قیاد بود و بد آنکه بطش او از قبل
 خیرات بود و یا از قبل شر و التفات نکند و صاحب
 این صنعت را نظر در چگونگی افعال و اعمال اصحاب صناعات
 بودند از آن جهت که خیرات بود یا شر و پس این
 صناعت برین جمله صناعات بود و نسبت این صناعت

با دیگر صناعات چون نسبت علم الهی با دیگر علوم و چون
 اشخاص نوع انسان در بقا شخص نوع با یکدیگر مجامع اند
 و وصول ایشان بکمال بقا مشتمل بر وصول بکمال کمال دیگر
 مجامع باشند و چون چنین بود کمال تمام هر شخصی با دیگران هر نوع
 او منوط بود پس بر او واجب بود که معاشرت در خلقت
 این نوع کند و وجه تعاون و آلا از قاعده عدالت بخلاف
 گشته باشد و نسبت جوهر متصف شده و معاشرت و
 مخالفت برین وجه آنکه او تواند بود که بر کیفیت آن و چگونگی
 مودعی بود و بنظام و وجهی که مودعی بود و بفساد و توفیق بود و
 و علم که ضامن یک یک نوع بود و حاصل کرده و بکن از علم حکمت
 نسبت پس همه کس مجامع بود و بنظم این علم تا رافق فضیلت
 قادر تواند بود و آلا معاطات و معاشرت او از خورقانی
 نماند و بسبب فساد عالم کرد و بقدر مرتبت و منزلت خود
 و ازین وجه مشمول محبت و منفعت این علم نیز معلوم شد و
 آنجا که صاحب علم طلب چون در صناعت خود ماهر بود و در حفظ

ان
 ان

محت یون انسان و از آن مرتضی قادر کرده و صاحب
 این علم چون در صیانت خود ماهر باشد که مرتضی فرایح
 عالم بود و در جمله مرتضی این علم اشاعت خیرات بود و در عالم
 و از آن مرتضی در قدرت استطاعت انسان و چون کیفیت موضوع
 این علم هیأت اجتماع اشخاص انسانیت و اجتماع اشخاص
 انسان در عموم و خصوص مختلف افتد پس بخواهیم اجتماع اشخاص
 بهر اعتباری باید که معلوم بود و گوئیم اول اجتماع نخستین که
 میان اشخاص بود اجتماع منزلی بود و شرح آن داده اند
 و اجتماع دوم اجتماع اهل محله بود و بعد از آن اجتماع اهل شهر
 و بعد از آن اجتماع اهل کلب و بعد از آن اجتماع اهل عالم
 و چنانکه هر شخصی جزوی بود از منزل هر منزلی جزوی بود از محله
 و هر محله جزوی بود از مدینه و هر مدینه جزوی بود از امت
 و هر امتی جزوی بود از اهل عالم و هر جماعتی را نسبتی بود چنانکه
 در منزل گفتیم رئیس منزل مرتضی بود و نسبت با رئیس
 محله و رئیس محله مرتضی بود و نسبت با رئیس مدینه و رئیس

و در هر جماعت

۲ بر خط
 که از آن علم است و از آن
 اخلاف و از آن مکتب

و در هر جماعت

عالم رسد که رئیس رؤسا او بود و او است ملک علی طایف
 و نظر او در حال افراد عالم همچون نظر طبیب بود و در شخص و افراد
 منزل و افراد منزل هر دو شخص که در میان ایشان در
 صیانتی با جمعی است که بود میان ایشان را بستن است
 بود و چنانکه یکی از دیگران صیانت کا مقرر بود و رئیس او بود و آن
 دیگر شخص را طاعت او باید داشت و استواری باشد بکمال
 و آنها همه اشخاص اشخاصی بود که مطاع مطلق و مقتضای نوع
 بود و بهشتی اشخاصی که در حکم یک شخص باشد از جهت اتفاق
 آراء ایشان در مصلحت نوع و چنانکه رئیس عالم را طاعت است
 و افراد عالم کسب آنکه او را اتفاق است بهر افرای رئیس
 هر جماعتی را نظری بود و در عموم آن جماعت که او رئیس آن
 بود و در افراد آن جماعت بر وجهی که مقتضای صلاح ایشان
 بود و اولیای عموم و مقتضای صلاح هر جزوی نایب و مقتضی
 و اتفاق اجتماعات یکدیگر که نوع بود و اول آنکه اجتماع افراد
 بود مانند منزل مدینه و دوم آنکه اجتماع شامل اجتماع بود مانند

۱ شخص و چون نظر که خدا منزل را
 منزل و افراد

است و بدین وسیع اگر اجتماع مادم و معین اجتماع بود مانند
 قریه و مدینه چه اجتماعات اهل قریه اجتماعات اقص بود که هر یک
 بنوعی دیگر خدمت اجتماعی نامند که کند و ازین وجه اجتماعات
 اجتماعات یکدیگر را با داده و آلات و خدمت می مانند
 اعانت انواع بود یکدیگر را چنانکه پیش ازین کیفیت و چون اکیف
 اهل عالم بدین نوع کرده اند که از اکیف بدین شوند و
 با هم را و خدمت میل کنند از فیض است به بهره مانند چه
 اجتماع و خدمت و غلت و اعراض از معاشرت با انواع
 با احتیاج بمقتضیات ایشان نفس جور و ظلم بود و ازین طایفه
 برای این فعل را بفضیلتی شمرده مانند جعفر که بلاست صوامع
 و زول در شکاف کوها و غار را میفروداشند و آن را از
 از دنیا نام نهند و طایفه که مترصد معاشرت خلق نیستند و باین
 معاشرت بکلی سد و دارند و از آن توکل نام نهند و گوی که
 بر سبیل سیاحت از شهر به شهر می شوند و هیچ موضع مقانی
 و احتیاطی که مقتضی موانعتی بود نکنند و گویند از حال اعتبار میگیرم

نقد

و آن فضل و اندیشه این قوم و امثال ایشان از راتی که بنام
 کتب کرده اند استعمال می کنند و در عین و مجازات
 هیچ بدیشان نمی دهند و غذا ایشان می خوردند و لباس
 ایشان می پوشیدند و به آن نمی گذارند و از آنچه مستحق
 نظام و کمال نوع انسانست اعراض نموده اند و چون سبب
 غلت و دشت زوایل که در طبیعت بقوه دارند
 بفعل نمی آرند جماعتی قاصر نظران ایشان را اهل فضایل
 می بیند و این نوعی خطا بود چه عفت نه آن بود که
 ترک شهوات بطریق فرج گیرند من کل الوجوه بل آن
 بود که هر چیزی را قیدی و حقی که بود نگاه دارند و از
 افراط و تفریط اجتناب نمایند و عدالت نه آن بود که
 مردمی را که بپند بر و ظلم کنند بل آن بود که معاملات
 با مردم بر قاعده انصاف و درسی کنند و کسی با مردم
 نمی لطف کنند بخواهست چگونه از او صا در شود و چون
 در معرض مصلحت نیستند بخواهست کجا بکار دارد و چون

۴ اوصاف

آن موجودات در مراتب کمال و نقصان مرتبت باشند
و چنانکه محبت مقتضی قوام و کمال است غلبه مقتضی فساد و
نقصان بود و طریقی آن بر موجودات بر حسب نقصان
هر نفسی تواند بود و این قوم را اصحاب محبت و غلبه خوانند
و دیگر حکما هر چند بر تصریح این مذہب اقدام ننموده اند
اما بخصیصیت محبت اعتراف کرده اند و سراین عشق
در جمله کانیات شریح داده و چون حقیقت محبت
طالب اتحاد بود با چیزی که اتحاد با او در تصور طالب
کمال بود و ما گفتیم که کمال و شرف هر موجودی بحسب
وحدانیت که بر او قایض شده است پس محبت طلب
شرف و نصیبت کمال بود و هر چه این طلب در پیشتر
بود شوق او بکمال زیادت بود و وصول او بدان
سهل تر و در عرف متافران محبت ضد شوق و موضعی
استعمال کنند که قوت لفظی را در روش رکتی بود پس
بیش عناصر را بر اگر خویش و رکنین ایشان از دیگر جهات

و میل رنگات را یکدیگر از جهت مشکاتی که در تریاج
ایشان افتاده بود و بر بنسهای عین و قند و چون نسبت
عدوی و ساجی تا بقی لازم آید بدان سبب مبادی افعال
غریب باشد که آنرا خواص و اثرات طبیعی خوانند
مانند میل آهن بقضایطیس و افتاد آن که از جهت تنفر
فرازی حادث شود و مانند نفرت سنگ با غرض اهل
از سر که از قبل محبت و بغضت نترسند بلکه از امیل
و هرب خوانند و موافقت و معادات حیوانات
غیر ناطقه با یکدیگر هم ازین قبل باشد و آن را الف نفرت
گویند و اقسام محبت در نوع انسان دو گونه بود یکی طبعی
و دیگر ارادی اما محبت طبعی مانند محبت مادر و فرزند را که
اگر نه این نوع محبت در طبع مادر مفسطور بود و فرزند را
زیمیت ندادی و بقای نوع صورت بستنی و اما محبت
ارادی چهار نوع بود یکی آنکه سریع العقد و الانکلال بود و دوم
آنکه بطی العقد و الانکلال بود و سوم آنکه بطی العقد سریع

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or a note, located at the bottom of the page.

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

بیرنج انعقد بطریق الخصال

للاختلال بود چهارم آنکه بی عقد سراج الاختلال بود
و چون مقاصد اصناف مردمان در مطالب محب بباطلت
مشعبست به شعبه اول لذت و دوم نفع سوم خیر و از
ترکت مرتبه با یکدیگر شعبه رابع تولد کند و این غایات مقتضی
محبت گسازد بود که در توصل بکمال شخصی با نوع معاون و کمال
باشند و آن نوع انسانیت پس هر یکی از این اسباب
علت نوعی بود از انواع محبت ارادی اما لذت علت
محبتی تواند بود که زود بند و زود کشاید چه لذت
باشمول وجود و بهر علت تغییر و انتقال موصوف است
چنانکه گفتیم و استمرار و زوال از سبب بتسبب است
کند و اما نفع علت محبتی بود که در بند و زود کشاید
چه نفع رسانیدن با عزت وجود و سیرج الانتقال
بود و اما خیر علت محبتی بود که زود بند و زود کشاید
زود بستن از جهت مشاکلت ذاتی که میان اهل خیر
و دیگران از جهت اتحاد حقیقی لازم مایهست

خیر بود و اقتضای اشاعه انصاف بود و اما و ترکت از هر سه علت
محبتی بود که در بند و زود کشاید چه اجتماع هر دو یعنی نفع
و خیر اقتضای آن هر دو حال کند و محبت از صداقت عام
تر بود و چه محبت میان جماعتی اینود صورت بند و
صداقت در شمول بدین مرتبه رسد و مودت در
رابطت بعداقت نزدیک بود و عشق که از اوطاق محبت
است از مودت خاصتر بود و چه جز در میان دو تن که
بنفقت و علت عشق یا فرط طلب لذت بود یا فرط
خیر و نفع رانه از روی بباطلت و نه از جهت ترکت
در استلزام عشق مدخلی تواند بود پس عشق و نوع
بود یکی تدوم که از فرط طلب لذت خیر و دوم
محمود که از فرط طلب خیر خیر و از جهت اناس
فرق میان این دو سبب بود اختلافی که میان
مردم در مدح و مذم عشق بود و سبب صداقات
اصداق و گسازد که طبیعت ایشان داشته باشند

طلب لذت بود و بدین سبب بود که مصداقت
 و مفارقت در میان ایشان متوالی بود و گاه بود که در
 اندک مدتی چند بار تصادق کنند و بار مفرق شوند و اگر
 صداقت ایشان از آنجا و بقای بود و سبب و توفیق ایشان
 بود ببقاء لذت و معاودت آن احوال فی الا و هرگاه
 کی آن و توفیق را یل شوند و احوال آن صداقت مرتفع
 گردد و سبب صداقت مناسخ که بر طبیعت ایشان
 باشند طلب منفعت بود و چون منافع مشترک یابند
 و اکثر احوال از امتدادی اتفاق افتد از ایشان
 مصداقتی حاصل شود و بحسب بقاء منفعت باقی ماند
 و چون علاقه را منقطع شود آن صداقت مرتفع
 گردد و اما سبب صداقت اهل غیر نفس خبر بود
 و غیر چیزی ثابت بود و غیر متغیر بود و از اصحاب
 آن از تغیر و زوال مصون باشند و چون مردم
 از طبایع متضاد مرکب است و میل هر طبیعتی مخالف

و اما

و چون

میل طبیعی مخالف دیگر پس لذت که ملایم طبیعی بود و میل
 طبیعی دیگر بود و بدین سبب هیچ لذت از انواع
 لذات خالص و خالی از شوائب ازینها که در مفارقت
 لذت دیگر بود و بتواند بود و چون در مردم جوهری بسیط
 الهی موجود است که از باطبیای دیگر متشکل نیست
 و از انواعی از لذت تواند بود که از با لذت دیگر متشکل نیست
 بنود و محبتی که مقتضای آن لذت بود و در غایت
 از اراط بود و در شیبه بود و از عشق تام خوانند و محبت
 الهی گویند و بعضی مشائیان دعوی آن محبت کنند
 و حکیم اول در آن معنی از ابو فلسطین باز گفته است
 که او گوید چیزی را مختلف را با یکدیگر متشکل و نابنی تمام
 نمواند بود و اما خبرهای متشکل با یکدیگر سرور و مشتاق
 باشند و در شرح این کلمات گفته اند که جوهر بسیط
 چون متشکل باشند و یکدیگر مشتاق متالشف شوند
 و میان ایشان نوعی حقیقی حاصل آید و تغایر

ابو قلیسطین

مرتفع شود و چه تغایر از لوازم ما و یا نسبت و ثابت
 را این صنف تألف تواند بود و اگر شوقی در ایشان
 حادث شود که منوعی از تألف میل کند ملاقات ایشان
 بنیایات و سطوح بودند بذوات و حقایق
 و این ملاقات بدرجة اتصال رسیده پس شد عر
 الفضال بود و چون جوهری که در انسان مستوع
 است از کدورات طبیعت پاک شود و محبت
 انواع شموات و کرامات در و مشتفی گردد و او را
 بشبه خود شوقی صادق حادث شود و بنظر بصیرت
 بمطالعه بطلال چیز محض که منبع خیرات است
 مشغول گردد و انوار آن حضرت بر و فایض شود
 پس او را لذتی که از این هیچ لذت نیست بتواند
 حاصل آید و بدرجة اتحاد و کور رسد و در استعمال
 طبیعت بند و ترک آن او را تفاوتی زیادت
 بنود و الا آنکه بعد از مفارقت کلی بدان ثبت

اعلی سزاوارتر بود و چه صفات تمام فریب از مفارقت
 حیاست فانی تواند بود و او از فضایل این نوع محبت
 بفرجه محبت اهل حیز با یکدیگر که آنست که نه نقصان بدو
 منطبق تواند بود و نه سعایت را در و تأثیری صورت
 افتد و نه ملالت را در نوع او بحال مدافعتی باشد و اثر را
 در آن حقیقی و نفسی نبود و اما محبتی که جهت منفعت
 بالذات افتد اثر را در اهرام با اثر را در اهرام با اختیار تواند بود
 الا آنکه سربع الا الفضال و الا کمال باشد از جهت آنکه
 مانع و لذت مطلوب بالعرض باشد بالذات و بسیار
 بود که مستدعی آن مجتهدا جمعیتی بود که میان اصحاب
 آن مجتهدا اتفاق افتد و در مواضع غیب مانند گشتی
 و سفرها و غیر آن و سبب در آن موافقتی بود که در طبیعت
 مردم مرکوز است و چون مردم را انسان از آن
 محبت گفته اند چنانکه در مضایعت او بقرار گرفته
 است و کسی که گفته است و سمیت انسانا لانک ناسی

۲۱ ان نقصان

۲۲ جمعیت

گمان برده است که انسان مشتق از ایشان است و درین
 معنی گمان محلی بوده است و چون انفس طبعی از خواص مردم است
 و کمال چیزی در اظهار خاصیت خود بود چنانکه بگوید موضح
 گزار کردیم پس کمال این نوع نیز در اظهار این خاصیت
 بود و بر اینها نوع خود چه این خاصیت مبتدا محبتی است
 که مبتدا عزت و تالیف بود و باز الکت حکمت حقیقی اقتضا
 شرف این خاصیت می کند و شرایع و اداب نمود نیز
 با آن دعوت کرده اند و ازین سبب اجتماع مردم در
 عبادات و ضیافات تکریر فرموده اند چه بحقیقت
 آن انفس از قوت بفعل آید و بیکر که شریعت اسلام
 نماز جماعت را بر نماز تنها تفصیل بدین علت نهادند
 که تا چون در روزی پنج بار مردم در یک موضع مجتمع شوند
 با یکدیگر مستأنس گردند و آنگاه ایشان در عبادات
 و دیگر معاملات سبب ناکید آن استیسا بس شود و باشد
 که از وجه انفس در جماعت رهند و مصداق این سخن

۲ و اصب ۲

آنست که چون این عبادت را اهل هر کوی و محلی که اهل
 ایشان هر روز پنج بار در مسجدی متعذر نبود و دفع کرد و وقت
 اهل شهر که این اجتماع را ایشان دشواری نبود و ازین جهت
 نمی شایست عبادت دیگر فرمود که در هر هفته یک نوبت
 اهل کویها و محلهها با جمعی در یک مسجد که همه جماعت مجبوظ
 نواندند جمع آیند تا آنجا که اهل محله را فیصلت جمع
 شامل بود و اهل مدینه را نیز در آن بیشتر ایا بود و چون
 اهل روستا را و دیهنا را با یکدیگر با اهل شهر در هر هفته
 بمحضت ساختن مقتضی تعطیل مهمات می نمود و در سال
 دو نوبت عبادت که با اجتماع همه جماعت مشتمل بود یعنی
 کرد و مجمع ایشان را صحرائی که شامل از دو حاکم تواند بود فرمود
 چه وضع بنایی که همه قوم را در و جای بود و در سالی دو بار
 از آن نفع گیرند هم متوکی تخرج می نمود و چون دعوت
 فضایی که همه قوم حاضر توانند آمد تا یکدیگر را بیند و بعد
 انفس را مجدداً ذکر و انداز باغات ایشان بر محبت و شوق

رنا مزد ۴

تواند پذیرد و بعد از آن عموم اهل عالم را با جماع در یک موقف
در همه عز یک دفعه تکلیف کرد و از ابوقتی نیز از عمر که موجب
مزید مشقتی و کلفتی بودی بگردانید تا بحسب تفسیر اهل
طاعت و شایسته جمع آیند و از آن سعادت که اهل شهر و دیار
را بدان موقوف گردانند انداختنی کتاب کنند و باین
طبعی که در طبیعت ایشان موجود است ظاهر نمایند و
تعیین آن موضع بقعه که مقام صاحب شریعت
باشد اولی بود چه مشایخ امارا و قیام بتعالی و مناسبت
مقتضی وقع و تعلیم شرع باشد و در ولما و مسند عز و عزت
اجابت و مطاوعت شود و داعی خیر را بر جمله از فقور
این عبادت و تقیر آن با یکدیگر غرض شارع در دعوت
با کتاب آن فیض معلوم می گردد چه ارکان عبادت
بر قانون معلوم مقتدر کردن بسبب اجتماع هر دو سعادت
بود و باین حدیث محبت شومیم گویم که سبب محبت مذکور
پروان محبت آن چون بیان اصحاب آن محبت شومیم

۲ موسوم ۲

۲ در فطرت

۲ و توفیق
۲ و توفیق
۲ و توفیق

تواند بود که از هر دو جانب در یک حال منعقد شود و در یک
حال انحلال پذیرد و تواند بود که یکی باقرماند و یکی انحلال
پذیرد و تواند بود که یکی انحلال دهد و مثلاً لذت که میان زن
و شوهر مشترک است و سبب محبت ایشان شده مکن بود
که از هر دو طرف سبب محبت یکدیگر گردد و در مکن بود که
از یک طرف که سبب محبت منقطع شود و از طرف دیگر باقی
ماند چه لذت بمرغبت تغییر موصوف است و تغییر مکن بود
دیگر نه و همچنین چون منافعی که میان زن و شوهر مشترک است
از خیرات منزه چون هر دو در آن معاون باشند
سبب مشترک محبت شود و اما از دیگری اگر در قد خود فقیر
کند مثلاً زن از شوهر کتاب این خیرات می دارد و شوهر
از زن محافظت اگر یکی بزرگ دیگری مقصر بود محبت مختلف شود
و شکایت و علامت حادث گردد و هر روز در زیاده
بوده علاقه منقطع گردد و یا سبب زایل شود یا مقدار آن
کند و عتاب یکپندی بماند و در دیگر گفته امین قیاس

۲ با ۲

۲ مستند تغییر ظرف

۲ انتظار

اعتباری باید کرد و اما جهت های که اسباب آن مختلف بود
مانند محبتی که سبب از یک طرف لذت بود و از دیگر طرف
منفعت چنانکه میان معنی مستخرج که معنی مستخرج را بسبب
منفعت دوست دارد و مستخرج معنی را بسبب لذت
و میان عاشق و معشوق همین نظر بود که عاشق از معشوق
امتنظار لذت کند و معشوق از امتنظار منفعت درین
محبت تسکینی و نظم بسیار آفریند و در هیچ منفعت محبت
چندان غنای تسکایت عادت نشود که درین نوع
و علت آن بود که طالب لذت استعجال مطلوب کند
و طالب منفعت در حصول مطلوب او تأخیر افکند و
اعتدال میان ایشان الا ما شاء الله صورت نهند
و بدین سبب چو مرتبه عشاق مشتکی و منظم باشند و
بصفت ظالم ایشان باشند چه استیفاست از لذت
نظر و همان تعجیل طلبند و در کفایت آن تأخیر افکند
یا خود بدان قیام نمایند و این نوع محبت را محبت لواط

از اضافم

خواهند یعنی مقرون بهلاست و اصناف محبت نه درین یک
مثال محصور باشد لکن مرجع همه تا همین معنی بود که با ذکریم و
محبتی که میان پادشاه و رعیت و رئیس و مأمورین و غیره
باشد هم در معرض تسکایت و طاعت بود و بدین سبب که هر یک
از صاحب خویش امتنظار چیزی دارد که اکثر اوقات مفقود
و فقدان با امتنظار موجب فساد نیست باشد و از فساد
نیست استیصال حاصل آید و استیصال منتهی طاعت بود و در
غایت شرط عدالت این فساد را زایل کرد و در بعضی مالک
از موالی زیادت از استحقاق توقع دارند و موالی ایشان را
در خدمت و منفعت و بقیه مقصود شمرند تا بهلاست
شغول شوند و از فساد بقدر استحقاق که از لوازم عدالت
بود حاصل نباید این محبت منظم نشود و صعوبت
شمار آن از شرح مستغنی است و اما محبت اجبار
چون امتنظار منفعت و لذت حاصل نشده باشد
بلکه موجب آن ناسبت جوهر بود و مقصد ایشان

مستخرج

خیر محض و التماس فضیلت بود از شایسته مخالفت و مخالفت
 فرزند ماند و بخت یکدیگر عدالت و معاملت که مصفا باشد
 بود و بخت حاصل آید و این بود معنی آنکه حکما گفته اند در
 حد صدیقی که صدیق شخصی باشد که او تو بود و در حقیقت و غیر تو
 بشخص و غایت وجود این صداقت و نقد آن در عوام
 و عدم و توفیق بعد اوقات هم این سبب لازم
 آمد است چه هر که بر خیر واقف نبود و از غرض هیچ
 غافل باشد محبت او بسبب انتظار لذت یا منفعتی تواند
 بود و سلاطین اظهار صداقت از آن روی کنند که خود
 را شرف و شرف و شرف و بدین سبب صداقت ایشان
 تمام بود و از عدالت خوف الهی و پدر فرزند را چون
 بدین سبب دوست دارد که خود را بر دینی زیادت
 پسند محبت از نزدیک باشد بدین محبت از وجهی با محبت
 دیگر او را محبتی ذاتی بود بر فرزند که بدان مخصوص باشد و آن
 چنان بود که او فرزند را بحقیقت هم نفس خود و اند

و چنان پندار که وجود فرزند شایسته است که طبع از
 او گرفته است و شایسته از ذات او با ذات فرزند
 نقل کرده و آنی این تصور نیست بجای خویش چه حکمت
 آتی از روی التماس پدر را برایش فرزند باعث گزیده
 است و او را در پال او سبب ثمانا کرده و ازین جهت
 بود که پدر هر گاهی که خود را خواهد فرزند را خواهد و هر چیز
 و سعادت که از او فوت شده باشد محبت بر آن گذارد
 که فرزند را حاصل کند و بر دینت نیاید که گویند که پسرتو
 از تو فاضل تر است و دینت آید که گویند که غیری از تو
 فاضل تر است چنانکه هر شخصی که شرف بود بهمال محبت
 نیاید که گویند اکنون کاملتر از آلی که بیشتر ازین بودی
 بلکه او را ازین سخن خوش آید پس همین بود حال پدر فرزند
 و سببی دیگر فرط محبت و الهی را آنست که خود را بسبب
 وجود فرزند می شناسد و از ابتدا کون او بدو
 مستقیم تر بود و محبت او با تربیت شود و کار فرزند

کما
 کما

در زاید بوده و احکام و رسوم یافته و او را وسیلت
آمال و مشرات نموده و بوجود او و توفیق بقاء صورت
خود بعد از فناء ماده در دل گرفته و اگر چه این معنی
نیز دعوام جنان مستخلص می شود که در عبارت نوانند
و اما غایر ایشان را بران نوعی از توقف بود و شبیه
بدانکه کسی خیالی در پس حجاب می بیند و محبت فرزند از
محبت پدر قاصر بود چه او معلول و مستبیت بر وجود
خود و وجود سبب خود بعد از مدت مدید انقباض یافته
و خود را ناپدید را زنده و دنیا پیدا و زور کاری از منافع
او تمنع نکیر و محبت او اکتساب کند و ما متعقل
و استنبصار عام خطوط نشود بر تعظیم او و تو نماید و این
منسب فرزند از ابا احسان و والدین او موده اند که
و والدین را با احسان ایشان و صیت کرده و اما
محبت برادران با یکدیگر از محبت اشتراک بود و در یک
سبب و باید که محبت ملک رعیت را محبتی بود

۱ رعیت ۲

ابوی و محبت رعیت را محبت بنوعی و محبت یکدیگر را
محبت اخوی یا اثر رابط و نظام میان ایشان محفوظ
ماند و قراداد این نسبت آنست که ملک با رعیت
در شفقت و بخشش و نهد و نطف و زینت و نطف
و طلب مصالح و دفع مکاره و جذب خیر و منع شر
ببرادران مشفق افتد و رعیت در طاعت و محبت
و تمجید و تعظیم او پیشتر آن عاقل و در اکر ارام و احسان
با یکدیگر چون برادران موافق و هر یک بقدر تمهید
و استجایی که وقت و حال اقتضا کند با عدالت
بنوفست حفظ و حق هر یک قیام نموده باشد و نظام
و ثبات یافته و الا اگر زیادت و نقصان راه
باید و عدالت مرفوح گردد و فساد ظاهر شود و رعیت
ملک را باستی تغلی کرد و در محبت بعضی متبدل شود
و موافقت مخالفت و الف تفرار و تو و تفرار
و هر کسی خیر خود خواهد و اگر چه بر ضرر دیگران مشتمل

۱ خاص ۲

بود و با صد اوقات باطل که در هر جرح و جراحت که ضد نظام بود
 به آید و محبتی که از شایسته افعالات و کدورات
 اوقات منزه بود و محبت مخلوق بود و خالق را و آن محبت
 بر عالم ربانی را می تواند بود و دعاوی غیر او بطلان و
 بنویس موصوف باشد چه محبت بر معرفت موقوف
 بود و محبت کسی که به دو عارف نباشد و بر ضرورت انعام
 متواتر و وجود احسان متوالی او که بنفس و بدن می رسد
 واقف نه صورت چگونه بندگی تواند بود که در تو تم
 خود بتی نصب کنند و او را خالق و معبود خود شناسد
 پس محبت و طاعت او مشغول شوند و آزار محض تو حید
 و محمد ایمان نمرند کلامه و فائز و صابون من با الله الا
 و هم مشرکون و مدعیان این محبت بسیار اند
 و بیک تحقیق این سخن اندک بلکه از اندک اندک کمتر
 و قبل من عبادی الشاکر و محبت والدین
 در مرتبه نالی این محبت بود و هیچ محبت دیگر در مرتبه

و التزم

محبت
 بدین دو مرتبه رسد اما محبت معلوم نیز و معلوم آن
 متوسط بود و در مرتبه بیان این دو محبت مذکور و علت
 آنست که محبت اول اگر چه در نهایت جلالت و شرف
 بود و محبت آنکه محبوب سبب وجود نیست که تابع
 وجود بود و محبت دوم با آن مناسبی دارد که سبب
 محسوس علت قریب بود و لکن معلمان که در مرتبه
 نفوس ثبات پدرانند و در مرتبه اجسام بوجهی که
 شرم وجود و معنی ذواتند سبب اول مقتدی اند و بوجهی که
 تربیت ایشان نوعت بر اصل وجود پدید آن مبتنی پس
 محبت ایشان دون محبت اول بود و فوق محبت دوم چه
 تربیت ایشان بر اصل وجود منفرع است و از مرتبه
 آسانتر و غیر معلوم کیفیت ربی حتما و الی روح بود و مرتبه
 او در تعظیم دون مرتبه علت او و فوق مرتبه آباء
 بشری **انما** سکنند پس بداند که پدر را دوستداری
 یا استاد را گفت استاد را لان سبب بحیات

و نعمی است

۱ کان سببا

لا ان الی ان سببا الحیات الفانی
 و معلی کان سببا الحیات الباقی

العائنه و معالي سبب بحياته الباقية بر بقدر فضل
 زجت نفس جسم حق تعالی از حق بدو بیشتر است و باید که
 در محبت و تعظیم او با محبت و تعظیم بدو همین نسبت
 محفوظ بود و محبت معتمد تعظیم را در طریق خیر شریفتر از محبت
 پدر بود و فرزند را همین طریق نسبت از جنه آنکه او فضیلت
 نام و تقدیه او بکمالت فالصانع و نسبت او با پدر
 چون نسبت نفس با جسم و اما نسبت محبت با نزدیک
 عادل تصور باشد بشرایط عدالت قیام نتواند نمود
 چه آن محبت که آله را واجب بود برکت و اودن غیر
 را و آن نیز که صرف بود و تعظیم و اله در باب پس
 و اکرام صدیق و حق سلطان و دوستی فرزند و رباب
 غیرت و پدر و مادر استعمال کردن جبل نفس و تحق
 مطلق بود و این کلیطات موجب اضطراب
 و فساد ترتیب و مستلزم طامات و شکایات
 بود و چون فطرت هر کس از محبت و خدمت و نصیحت

۲ تربیت

۲ سختی

ایضا کند و آنست اصحاب و فطرت و معاشرت و حب
 زوالت حقوق بر حق تعظیم باید و خیانت و صداقت
 از خیانت و زر و سیم تباها تر بود و حکیم اول درین معنی گوید
 محبت مغشوش زود و اخلال میزد و چنانکه درم و دنیا مغشوش
 زود تباها شود پس باید که عاقل در برابر محبت خیر و اود و قد
 مرتبه آن باب رعایت کند پس اصدقا را بقرابت نفس
 خود داند و ایشان را در خیر است خود و نزدیک شود
 و معارف و آشنایان را بقرابت و درستان داند و چمد
 کند که ایشان را از معرفت بدو چه صداقت رساند
 بقدر امکان تا سیرت خیر و نفس خود و در و ساد اول
 و غیرت و اصدقا نگاه داشته باشد و شریر که ازین
 سیرت نفور بود و محبت بطالت و کسل بود
 مستوی و از تمیز میان خیر و شر غافل نه آنچه خیر بود
 بخر دارد و در ذات معیانه که در ذات او نمک
 بود و بعد از احتراز او شود از نفس او چه زادت

۲ دارد

۲ اول است

مردوبت عنها بود طبعاً و چون از نفس خود که زبان بود از کسی که
 مثل کل نفس او بود هم که زبان بود پس بپوسته طالب حسی
 بود که او را از آنکه با خود داشت مشغول دارد و در نوع دیگری
 نماید که مانند طای و حساب لذت نفسی او را بی خود گرداند
 چه از فراغت او لازم آید که با خود داشته و چون با خود
 باشد از خود مشاوری شود و محبت او پاکش باشد که او را
 از دور دارند و لذت او بر چیزی می بود که او را بی چیز
 کند و سعادت افکار عمر خود در آن و امثال آنکه او را
 از اضطراب و قلق که در نفس او از تاذیب و تها
 متعاضد و غیر متاض چون التماس شنوات رویه
 و طلب کرامات با استحقاقی حادث شود و او را فی
 که از آن تجاذب لازم آید مانند غلظت و غضب
 و خوف و غیر آن یا خبر دارند و سبب آن بود که
 تألیف اخلاص در یک حال صورت بند و در حال
 از یکی یکی که اضطراب عبارت از آن بود و می

۲ دوستی را بود

۲ عزت را

بود غایت و محالست اشغال تجارت و طاعت های
 خیال او را از این حساس آن حال مصروف دارند و تا
 الوقت از آن آذیه فلامی میند و از و بال و کمال که بقیت
 لاحق شود و غافل باشد پس در آن حال غیبت نماید و از
 سعادت داند و چنین کسی کیفیت محبت ذات خود
 بنود و آلا مفارقت او بخشی و محبت هیچ کس نبود پس
 چگونه محبت او بود و او را نامح و یکباره نباشد تا بجای که نفس
 او بکمال او بود و در انجام آن حالت مذمت و حرمت
 با نسیب تواند بود اما خیر فاضل که از ذات خود متمتع
 بود و بدان سرور هر آنکه ذات خود را دوست دارد
 و غیر او را دوست او را هم دوست دارد و چه شریف محو
 بود و چون او را دوست دارد و معاشرت و موافقت
 او اختیار کند هم صدیق خود بود و هم دیگران صدیق او
 و این سیرت لازم احسان بود و با غیر چه بقصد و چه با
 نقد و سبب آن بود که افعال او لذت و محبوب باشد

۲ چه محبت دیگران بر کس خود را
 و چون او محبت بخشد ۹۴

۲ پس

لذا آنها را محبوب مختار بود پس او را بر دو مقصد بسیار کرده
 و احسان او را شامل شود و این احسان از زوال و فنا
 معصون بود و پیوسته در زاید بخلاف احسان که عرفی بود
 و منتهی این عالی غیر معانی زوال آن حالت انقطاع
 آن احسان اقتضا کند و انقطاع مستحب ملامت و
 شکایت بود و بدین علت مستحب احسان عرفی
 بر مروت آن موقوفی ناممکن است که رَبِّ الصَّبَةِ
اضْعَبْ أَيْدِيَهَا و محبتی که عارض این احسان بود و لایق
 باشد واقعا محبتی که در میان محسن و محسن الیه بود متفاوت
 بود یعنی محبت محسن محسن الیه را بیشتر از محبت محسن الیه
 بود او را دلیل برین آنست که حکیم اول گفته است که
 فرض دهند و معروف کنند اهتمام نمایند بحال فرض
 ستاننده و معروف پذیرنده و اتم بر سلامت
 ایشان مقصود دارند اما فرض دهند باشند که سلامت
 فرض خواننده نسبت به استر و ادب مال خویش خواهد بود از

۳ و لذت

آن

۲ صیغه

فصل در احسان
 و احسان را
 در دو قسم
 تقسیم کرده
 اند یکی
 عرفی و یکی
 حقیقی

جهت محبت او یعنی او را سلامت و بقا و زودت و کفایت
 و عیب نداشتن باشد که محبت خود را در فرض ستاننده را بقرض
 دهند این نهایت بود مانند این دعا کنند و اقفا معروف
 کنند معروف پذیرنده را دوست دارد و اگر چه متوقع منفعتی
 نباشد از دوستی آن بود که هر که فعلی نمود کند مصنوع
 خود را دوست دارد و چون مصنوع او ستیغ بود محبت
 او بغایت برسد و اقفا محسن الیه را میل احسان بود و محسن
 پس محسن محبوب او با عرض باشد و نیز محبتی که با احسان کتاب
 کند و بروز کار از آن بریت دهند عاری مجری منافع بود که
 بغیب و منفعت بسیار است آرد یعنی همچنانکه کسی مال
 بفاسات شد آید و غیب مغرما کتب کند در مصرف
 آن مصرف نگاه دارد و وضعت کند بخلاف کسی که مال را
 دست آرد مانند وارث اگر کسی نیز که محبتی بختم بقی
 کتاب کرده باشد بر آن مشفقتر از آن زوال الله
 فایز بود از کسی که او را در کتاب آن بفضل تبحر محبت

آن

نیامده باشد و آنجا بود که مادر و زنده را از پدر و دستوار و
 و چنین و آنکه او پدر زیادت بود و چرخ او در تربیت
 او بیشتر از پدر بوده است و شاعر شعر خود را دوست دارد
 و آنجا بود آن زیادت از آنجا غیر بود و آنجا صانع
 که در صنعت خود زیادت کلفتی کرده باشد و معلوم است
 که تعب منفعل چون تعب فاعل بود و آفتد منفعلست
 و معنی فاعل پس این وجه روشن شد که محبت محسن از محبت
 محسن الیه بیشتر بود و محسن کاه بود که از روی قربت
 احسان کند و کاه بود که محبت کس و کرم جلیل و کاه بود که
 محبت کس و کرم جلیل و کاه بود که از محبت ریاکاران و ازین
 انواع آن بود که از روی خلق قربت کند چه در کرم جلیل
 و شاعران و محبت عموم مردم خود و بتبعیت حاصل
 شود و اگر چه مقصود نیت او نبوده باشد و کفایت هر کسی
 نفس خود را که دوست دارد و خواهد که با آنکس که او را
 دوست دارد احسان کند پس هر کسی خواهد که با نفس خود

اینست که در این کتاب
 در بیان احسان
 و محبت
 و آنکه
 است

احسان کند و چون حساب دوستی خیر است با لذت
 با نفع و کسی که میان این اقسام تفضل کند و بر جان یکی
 بر دیگری واقف نبوده اند که با نفس خود چگونه احسان
 می باید کرد و در آنجا است که بعضی مردمان نفس را سیرت
 لذت اختیار کنند و بعضی سیرت منفعت و بعضی سیرت
 کرامت چه از طبیعت سیرت خیر خبر داده باشد
 و خطا کنند و آنکس که از لذت خیر آگاه بود و لذات
 خارج فانی را نمی شنود بل بلند ترین و تمام ترین و عظیم
 ترین انواع گزیند و آن لذت الهی بود و صاحب
 آن لذت و سیرت مقصدی بود بافعال الهی و علا
 متبع از لذات حقیقی و نافع اصدقا و غیر اصدقا بحمت
 و بذل و مواساة و قادر بر آنچه الکفار و از ان عاجز باشند
 از فطرت است و کبر نفس و چون سخن در محبت می گوئیم
 و محبت و مکتب اهل فی افند و درین مقال اشارت نمائیم
 در آن از لوازم بود و گوئیم محبت و انصاف با موم

۲ لذت

۲ محبت

۲
جبهه
نیمت

عقلی برستغال اینها آئی بخرو آئی که در آن موجود است
مفروض باشد و از آن است که دیگر محال است متطرف شود
مفروض نیست را بدان رای بود و نه متطرف در آن مدخلی
تواند که در حسب آن خبر محض بود و خبر محض از ماده و ضرور
ماده منزله باشد و مادام که مردم مستعمل افلاق و فضائل
انسان بودند از حقیقت آن خبر ممنوع بودند و از سعادت
آئی محجب **آلا آنت** که در تخیل این فضیلت بدان
فضایل محتاج بود و چون بعد از تخیل آن فضائل
بفضیلت آئی مشغول گردید حقیقت با ذات خود برآید
باشد و از مجامد نفس طبیعت و آلام آن و مجامد
نفس و ریاضت قوی او فارغ شده و بار و اح پاکان
و دشمنان مقرّب اخلاط یافته تا چون از وجود
فانی بوجود باشد اشغال کند و جمیع ابدی و سرور سرمدی رسد
و از سبط طایلی که سعادت نام فالص مغربان حضرت
ندایر است و نشاید که فضایل انسان با ملک که اضافت کنیم

چه اینان

چه اینان با یکدیگر ملاک کنند و نزدیک یکدیگر و بعین نمهند
و بخیارت حاجت ندارند تا بعدالت محتاج شوند و از
چیزی ترسند تا شجاعت بزرگ اینان محمود بود و از آفاق
منزله باشند و از رز و سیم آلوده نشوند و از مشغولت فارغ
باشند تا بوقت منتظر گردند و از سطحات اربعه
مرکت نبینند تا بعد از اشتیاق باشند پس این ابرار
مطهر از میان فلج صدای مستغنی باشند از فضایل انسانی
و صدای غر و جل از ملک بزرگوار تر و بتقدیس و تخریب از
امثال این معاند اولی بل وصف از چیزی بسیط که امور
عقلی و اصناف خبرات بدو تشبیه بعین بود و تشبیه
بعید لا یقتر و حق که در آن ارباب تواند بود هیچ
وجه آنت که او را دوست ندارد **و الا سید خیر** از دنیا
که بر سعادت و خیر حقیقی واقف باشند و به و تقرب
نمایند باندان طاعت و طلب مرفعات او کنند
بحسب استطاعت و بافعال او افتد آنگاه بقدردست

۱
محتاج

تا بهجت و رضا و جوار از ذک شود و استحقاق اسم
 محبت او الکتاب کنند بعد از آن لفظی اطلاق کرده است
 که در لغت ما اطلاق کنند گفته است که هر که خدا را
 را دوست دارد و تعاهد او کند چنانکه دوستان تعاهده
 دوستان کنند و از بجا بود که حکیم را لذت عظیم و فرح
 عظیم بود و غنیمت بود و کسی که بحقیقت محبت برسد و آن
 که لذت آن بالاتر همه لذتهاست پس لذت دیگر
 النعمات نماید و بر هیچ حالت غیر محبت مقام
 نمکند و چون چنین بود حکیم که محبت او تا مزین حکمت بود
 خدا تعالی بود و دوست ندارد و او بحقیقت السعید
 از بندگان او چه تشبیه تشبیه نماید و آن شود و آری چه
 است که این سعادت بلندترین همه سعاداتند که است
 و این سعادت انسان بود و چه از حیات طبیعی و قوی
 نفس منزله و بر او بود و با آن در رعایت مبادیت
 بود و آن موهبت الهی است که خدا تعالی بکسی دهد

۲ و با او احسان

است

که او را برگزیده باشد از بندگان خود و بعد از آن کسی که طلب آن
 می دهد کند و مدت حیات در رغبت و ران و احتمال
 نفس و مشقت مقصور و از آنچه کسی که بر او دوست تعالی
 میسر کند بازی مشتاق شود و از محبت آنکه بازی با حجت
 ماند و راحت نه غایت سعادت بود و نه از اسباب
 سعادت و دلیل بر حجت بندگی بود که طبعی شکل و
 بیعی الاصل بود مانند بندگان و کودکان و بایم و این
 اصناف سعادت موصوف نتواند بود و عقاقل
 و فاضل است بلندترین مراتب مصروف دارد و آنم
 حکیم ازل گوید نشاید که تمت انسان بود و اگر چه او الهی بود
 و نه آنکه همه تنها حیوانات روده راضی شود و اگر چه عاقبت او
 رک نخواهد بود و دلیل بر آنکه خلکی قوی خود و منفعت شود و بر آنکه
 حیات الهی نیاید که اگر چند مردم بخشد خود است بکلیت
 بزرگ بود و شریف و عقل از کانه فلانی بزرگوار تر چه
 دوست جوهری برین مستوی بر همه افر باوری تعالی

۲ تعبیر

۲ انشراح

۲ عقل

و اگر چه مردم تا درین عالم بود و بحسن حالی فارغی مجامع بود لیکن
 یکی نیست بدان نباید داشت و در استنکاف از زوالت
 و بیار چند بسیار شود چه مال بفضیلت رساند و بسیار
 در ویش بود که افعال گریان کنند و از بنیاست آنچه
 حکما گفته اند که سبب اکسایا باشند که از خیرات خارج
 نصیب ایشان اقتضا بود و از ایشان صادر نشود الا
 افعالی که فضیلت اقتضا کند و هر چند مایه ایشان اند که
 بود این همه سخن حکمت بعد از آن گوید موفقت بفضایل گناه
 نیست بلکه کفایت در عمل و استعمال آن بود و از مردمان
 بعضی بفضایل خیرات را غلبه باشند و مواظبت را
 در ایشان اثری بود و ایشان بعد از آنکه اندک انشاء
 از روائت و شریعت و غیرت اندازد و انکار انشاء
 کنند و خوف از دوزخ و کمال بود و از بنیاست که بعضی
 مردمان اختیار بطبعند و بعضی بشرع و بتعلم و شریعت
 این صنف را مانند آب بود کسی را که لقمه در گلو گیرد

مصرف

۱ پاک و طبع بکند و بعضی از
 روائت و شریعت و غیرت
 ۲ ۳ ۴
 ۱۲ اخبار

و اگر شریعت مؤدب نشوند مانند کسی که او را آب
 در گلو گیرد و لایزاله هلاک شود در اصلاح ایشان حیثی صورت
 نبند و پس خیر طبع و فاضل بغیرت محبت فدا و تقی
 بود و او را بدست اندازد و بر نیاید بلکه خدا تعالی متولی
 و تدبیر کار او بود و ازین مقدمات معلوم شد که سعادتمند
 صنف اول کسی که از مبداء اثر نجاست در ظاهر بود
 و با حیا و کرم طبیعت بود و تربیت موافق مخصوص کرد
 و نجاست اختیار و موافقت فضا میل کند و از افساد
 ایشان احتراز نماید و دوم کسی که از ابتدا حالت بدین
 صفت است و بدین باشد بل سعی و جهد طلب حق کند
 چون اختلاف مردمان بپند و بر طلب حق و موافقت
 نماید تا بر شبه حکما برسد یعنی علم او صحیح و عمل او صواب گردد
 و این بخلق و اطراح غیبت است و در ویوم
 کسی که با کراه او را برین دارند تا دین شرع یا تعلیم حکمی
 و معلوم است که مطلوب ازین اقسام قسم دوم است

چه مبادی اتفاق سعادت و حاصل ولادت و اگر اء
 بر نادرست نه از ذات طالب مجتهد بود بلکه از خارجیات
 بود و سعادت نام حقیقی مجتهد را بود و اوست که مجتهد
 خدا تعالی فاضل او را بود و شقی را که خدا بود و اعلم
فصل سوم در اقسام اجتماعات و شرح
 احوال مدنی حکم آنکه هر مرکبی را حکمی و فایضی و میان بود که بدان
 متحقق و منفرد باشد و افراد او را با او در آن مشارکت
 بنویسند اجتماع اشخاص انسان را نیز از روی ثالث در کتب
 مکرر هیأتی و فایضی بود و کلمات آنچه در هر شخصی موجود بود و چون
 افعال ارادی انسان منقسمت به قسم خیرات
 و شر و اجتماعات نیز منقسم بود بدین دو قسم یکی آنچه
 سبب آن از قبل خیرات بود و دوم آنچه سبب
 آن از قبل شرور بود و اول را مدینه فاضله خوانند و دوم
 مدینه غیر فاضله و مدینه فاضله یک نوع پیش بود چه حق
 از کثر منفرد باشد و غیر است را طریق یکی پیش بود و اما

از این صریح

مدینه غیر فاضله سه نوع بود یکی آنکه افراد مدینه یعنی اشخاص
 انسان از استعمال قوت نطقی فانی بود و موجب تمدن
 ایشان بشع قوتی بود از قوی دیگر و آن را مدینه جاهله خوانند
 و دوم آنکه از استعمال قوت نطقی فانی باشند اما قوی
 دیگر استند ام قوی نطقی کرده باشد و موجب تمدن شده
 و آن را مدینه فاضله خوانند و سوم آنکه از نقصان قوت
 لکری قانونی با خود در قبیل آورده باشند و از انضیت
 نام نداده و بنابر آن تمدن ساخته و از مدینه فاضله خوانند
 و هر یکی ازین مدن مشعب شود بشعب اما مشاعری باطل
 و شر را بنیادی نبود و در میان مدینه فاضله مدنی غیر فاضله
 بود که گذار بسیار با که بعد ازین یاد کنیم و از انوائست
 خوانند و غرض ازین مدن معرفت مدینه فاضله است
 تا دیگر مدن را بحد بدان مرتبه رسانند اما مدینه فاضله
 اجتماع قوی بود که همگی ایشان را قوت خیرات
 و ازالت شرور مقدر بود و هر آینه بیان ایشان شهر اک

با خود

بود و در وجه دیگر آرا و دو قسم افعال اما اتفاق از ایشان
 چنان بود که معتقد ایشان در مبدء و معاد فلق و احوال که
 بیان مبدء آنست مطابق حق بود و موافق یکدیگر و اما
 اتفاق ایشان در افعال چنان بود که کتاب کمال همه
 بر یک وجه شناسند و افعالی که از ایشان صادر شود و موقوف
 بود در قالب حکمت و مقوم به هدایت و تسبیح عقلی و
 مقدر بقوا این عدالت و شرافت سیاست با با اختلاف
 اشخاص و بتأثیر احوال غایت افعال همه جماعت یکی بود
 و طرق و سیر موافق یکدیگر و باینکه دانست که قوت
 تمیز و نطق در همه انسان موافق نیافریده اند بلکه از او
 مراتب مختلف از غایتی که در آن تواند بود تا حدی که
 فروتر از آن درجه بایم بود و مرتب که دایره و این
 اختلاف بسی از کسب و نظام شده چنانکه باید
 کرده آمد و چون قوت تمیز متساوی نبود و ادراک همه
 جماعات مبدء و مشتمل را که باید در کات و دیگر در غایت

و معاد

بیانند بر یک نسق نتواند بود بلکه کسان که بعقول کامل
 نظرها بسیم و عادت مستقیم مخصوص باشند و تا میسر آید
 و از ایشان در زمانه منکفل و است ایشان شده و ایشان بعد
 در غایت قوت نتواند بود و موقوف مبدء و معاد و کیفیت
 صد و خلق از مبدء اول ایشان همه با او بر وجه حق بقدر آنچه
 در وسیع اشغال ایشان تواند آمد رسیده باشند و چون
 نفس انسانی را قوت تمام در آنکه هست که بدان ادراک
 جهان را در توانی کنند مانند و هم فکر و خیال و حسن و آزار و صفا
 و که در مرتبه تربیتی و دیگر یکی در علم حکمت مقرر بود و هیچ قوت
 از این قوی در هیچ وقت از اوقات چه در خواب
 و چه در بیداری معطل و فارغ نه و معرفت مبدء و معاد
 فاضل بود بر نفس شریف و هیچ وقت را از قوی با او
 در آن مشاکلت و اختلاف نه پس در آن حال که ذات پاک
 آنجا هست مذکور شده مبدء و معاد و آنچه بدان متعلق باشد
 مشغول بود و لایزال این قوتها که مشغول نفس اند به تصور صورتها

در جهان

مناسب آن حال موسوم باشند و معروف نفس چون در
بعد و نیزه بود از ارتسام در قوی جسم فرشت و خیالات و صور
ادراک شوند بعد که پس این مثالها هم ازین قبیل بود اما
اشرف و اللطف ^{و امثل} که درجهایات ممکن تواند بود
و در هر قوه بحسب پایه و مرتبه او از نفس بعقب و بعد
ولیکن قوت عقلی بمعرفت حقیقی حکم کرده که آن معرفت
ازین صور مفقودست و مغیرست و این طایفه افاضل کما
باشند و قوی که در مرتبت ایشان فروتر باشند از
معرفت عقلی صرف عاقلانند و رعایت ادراک
ایشان بقویری بود بقوت و هم که در او نام کما مثل آن
موجود بوده باشد و لیکن نیزه از ان واجب دانند
پس چون این قوم را بحقیقت معرفت طریق نبود در ادراک
احکام این صورت بر مبداء و معاد و خصصت بایند
ولیکن نیزه آن از احکام صورت که در خیال ایشان
متمثل بود در مرتبه از مرتبه صورت ای فرد و درجهایات

از دیگر مکلف باشند و نفی و سلب آن از صورت
و همی لازم شمرند و معنی ذلک با آنکه معرفت طبقه اول
از معارف ایشان کما مقرر بود و معترف و مقرر باشند
و این طایفه را اهل ایمان خوانند و قوی که در مرتبه از
ایشان فروتر باشند و بر صورت و هم قیاد و در هر صورت
خیالی قناعت نمایند و مبداء و معاد را با مثله جسمانی قیل
کنند و اوضاع و لواحق جسم را از ان سلب واجب
دانند و معرفت در طبقه اول اعتراف کنند و این طایفه
اهل تسلیم باشند و تا سر نظر اند که درون ایشان باشند
در مرتبه بر مثالها بعد تر انفسار کنند و بعضی از احکام جسمانیات
تمسک نمایند و ایشان مستضعفان باشند و لیکن که
اگر هم برین تنقیر عایت کنند و نیست بر مرتبه صورت
برسان رسیده و باجماله این اختلافات بحسب استعداد
باشد و مثالش چنان بود که محقق بحقیقت چیزی واقف
بود و دیگری بر صورت او و ثانی بر عکس آن صورت

که در این باب افتاد بود و در این صورت و نسبتی که
نقاشی همان صفت کرده باشد و برین قبضه و چون
قدرت هر کس را آنجا پیش نرسد که یکی ازین مراتب باز
ایستد تعقیب موسوم نتواند بود بل توجیه او بکمال باشد و یک
او در عالم معرفت بقبله فدا و تعقیب و صاحب ناموس
که تکمیل همه جماعت را معینست و بر قبضه کلام الشان
علا قدر عقولهم تکمیل هر کس بر قدر قوت او می
توان کرد و قوت او از آنچه در نظر است داد باشند
یا بعبادت کتاب کرده بود و زیادت نشود و کس سخن
او گاه حکم ماند و گاه منشاء بود و توجیه و قتی تشریه صرف
توان گفت و قتی تشبیه محض و همچنین در معاد تا هر
طایفه با حق خود رسند و خط خود بردارند و حکم بحین
که در قیاسات بر مانده استعمال کند و گاه بر اقتضای
فناعت نماید و گاه تشریفات و تملکات تمسک
کند تا ارشاد هر کس بقدر بصیرت او کرده باشد

و چون معتقد است قوم هر چند در ملک توجیه بکمال منوط
بود اما در صورت و وضع مختلف پس اوام که بقابل
اولی که مدبر مدینه فضل بود و اقامه کشید میان ایشان تعصب
و بغاوت نبود و اگر چه در مذمت و تلبت مختلف نمایند
بلکه اختلاف ملک و نه اهل که بنزدیک ایشان
از اختلاف رسوم خیالات و امثله حادث شده
شده است که غالب همه یک مطلوب است بمنزله اختلاف
مطعمات و لباسات بود که جنس و لون مختلف بود
و رعایت از همه یک نوع منفعت و حسی مدینه که
معتقد ایشان بود و ملک اعظم و رئیس الزو ساجق
او باشد هر طایفه را محل و موضع خود فرو آورد و در است
و خدمت میان ایشان مرتب کرد و اند چنانکه هر قومی
با صفات با قومی دیگر مرسومان باشند و با صفات
با قومی دیگر مرسومان بقومی رسد که ایشان را اهلیت
پس ریاست نبود و خدمت مطلق باشند و اهل این

۲ مل

۲ مقدار ایشان

باشند موجودات عالم باشند و در مرتبه و در یک
بمرتبت مرتبه باشند از مراتب موجودات که بیان
علت اولی معلول خیر افتاده باشند و این قوت اقتدا
بود و نسبت آئی که حکمت مطلق است اما اگر اقتدا بر
مدینه اخلاف کنند قوت غبضی در ایشان بر قوت
ناطقه تفوق طبعه ناقص و عناد و مخالفت
مذهب و میان ایشان حادث شود و چون ریس
را منصف و یافته باشند هر یکی بدعوی ریاست برخیزند
در صورتی از آن صورت معلوم و فیل که بدیشان داده
بودند ضمنی که در قوتی را در متابعت خود آرد تا شایع
و مخالف پیدا آید باسفر معلوم می شود که اگر مذهب
اهل باطل را نشاء بازند اهل حق بوده است
و باطل را در نفس خود اهل حقیقتی و بنیادی نه اول
مدینه فاضله اگر چه مختلف باشند در افاضی عالم حقیقت
متفق باشند چه و لکن ایشان با یکدیگر رست بود

م عالم را
و است

و حکمت یکدیگر متممی باشند و مانند یک شخص باشند
در تالف و تود و چنانکه شارع علیه السلام فرماید الْمُسْلِمُونَ
بِدَّوْاحِدَةٍ عَلَى صَفِّ سَوَاقِمْ و ملک ایشان که مدبران
عالم اند در اوضاع نوامیس و مصالح معاش تصرف کنند
تصرفات مناسب و مطابق وقت و حال اما در نوامیس
تصرف جزوی و اما در اوضاع مصالح تصرف کلی و ازین سبب
بود تعلق دین و ملک یکدیگر چنانکه پادشاه عجم و حکیم
فرس اردشیر بابک گفته است الدین و الملك
تو مان لا یم اقدما الا بالآخر چه دین قاعده است
و ملک ارکان و چنانکه اساس بار کن ضایع بود
و رکن با اساس خراب همچنان دین با ملک
نامشغ بود و ملک بدین واهی و اگر چند این قوم
یعنی ملوک و مدبران مدینه فاضله بعد و بسیار باشند
چه در یک زمان و چه در ازمنه مختلف حکم ایشان حکم
یک شخص بود چه نظر ایشان بر یک غایت باشد

و آن سعادت قصوی است و توجه ایشان بیک مطلوب
و آن معاد حقیقی است پس نفری که لاحق در احکام حق
کند کجاست معصیت مخالف است و نباشد بل تکمیل قانون
او بود و بمثل اگر این لاحق در آن وقت حاضر بودی
همین نفر بقدم رسانیدی که طریق العقل و اعد
و مصداق این سخن آنست که از عیسی علیه السلام نقل کرده
که فرمود ما حیث لا یبطل التوراة بل حیث لا تکملها
و نفرت و اختلاف و عناد حاضر را تصور افست که
صورت پرست باشند نه حقیقت پسین و اگر
مدینه فاضله پنج صنف باشد اول جماعتی که بتدبیر
مدینه موسوم باشند و ایشان اهل فضایل و حکما
کامل باشند که بقوت عقل و آراء و صاحب
در امور عظام از انباء نوع ممتاز باشند و معرفت
حقایق موجودات صناعت ایشان بود و ایشان را
افاضل خوانند و دوم جماعتی که غلام و فروتر از ابراست

۲ همان قانون نهادند اگر
آن سابق درین وقت بود
م

کمالی افاضه می رسانند و عموم اهل مدینه را با آنکه معتقد
طایفه اول بود و دعوت می کنند تا هر که مستعد بود بمواظ
و نصیاح ایشان از درجه خود ترقی میکند و علوم کلام
و فقه و خطابت و بلاغت و شعر و کتابت صناعت
ایشان بود و ایشان را اولی السینه خوانند و سوم جماعتی
که قوانین عدالت و میان اهل مدینه بکار می دارند
و در افضل و اعطاء و ابد و واجب رعایت می کنند
و بر تساوی و یکسانه و فیض میدهند و علوم حساب و
استیفا و هندسه و طب و نجوم صناعت ایشان بود
و ایشان را مقدران خوانند و چهارم جماعتی که بحفظ
هریم و حمایت پهنه اهل مدینه موسوم باشند و
از باب مدین غیر فاضله را از ایشان منع کردند
و در مقامات و محافظت شرائط جماعت و امنیت
رع می دارند و ایشان را ایمان خوانند و پنجم جماعتی که
اوقات و اوراق این اصناف را ترتیب می سازند

۲ بقدر

چهار از وجه معاملات و صناعات و چه از وجه حیاتیات
 خراج و غیر آن و اینها را میانی خوانند و ریاست عظمی درین
 مدینه چهار حال بود اول آنکه ملک علی الاطلاق در میان ایشان
 حاضر بود و علامت او اجتماع چهار حال بود اول آنکه ملک
 علی الاطلاق در میان ایشان حاضر بود و علامت او اجتماع
 چهار خبر بود اول حکمت که غایت همه غایات است
 دوم تعقل تمام که موعود بود و بنیاد و سیوم وجودت اقصای
 و تکمیل که از شرائط تکمیل بود و چهارم قوت جهاد از شرائط
 وقوع و ذوق باشد و ریاست او از ریاست حکمت
 خوانند و دوم آنکه ملک بشارت یکدیگر کنفیس و اصدیه بند
 مدینه قیام نمایند و آزار ریاست افاضل خوانند و سیوم
 آنکه این هر دو ریاست منفقود بود و اما برین حاضر بود که
 بسنن رسالت گذشته که باوصاف مذکور متکلی بوده باشند
 عارف بود و وجودت بنیاد بر سنتی بجای خود استعمال
 تواند کرد و بر سبب آنچه مصرح نیاید در سنن گذشته

استجماع

مملکت ظهور نمود و این چهار
 در یک تن جمع باشد
 اما در چهار تن مجاز
 ع ع ع

از آنچه مصرح بود قادر بود و وجودت خطاب اقصای
 قدرت جهاد را استجماع و ریاست او از ریاست
 سنت خوانند و چهارم آنکه این اوصاف در یک تن جمع
 نبود اما در اشخاص متفرق حاصل بود و ایشان بشارت
 بنده پر مدینه قیام نمایند و آن را ریاست اصی است
 خوانند و اما ریاستها دیگر که در حکمت ریاست عظمی بود و در
 جلک صناعات و افعال اعتبار باید کرد و اینها هم رسالت
 در ریاست بارئیس اعظم بود و اسحقاق این ریاست
 را سه سبب بود یکی آنکه فعل شخصی غایت فعل شخص دیگر
 بود پس آن شخص برین شخص ریاست بود و مثلا صاحب
 دوست برین برادر ایض مستور و بر کسی که برین و
 بیام کند و دوم آنکه هر دو فعل را یک غایت بود اما
 یکی بر تکمیل غایت از تلقای نفس خود قادر بود و او را
 تعقل سببناط مقادیر باشد و دیگری را این قوت
 نبود اما چون تو این صناعت از شخص اول یا مورد

بران صناعت قادر شود مانند مهندس و بنا پس شخص اول
 ریس اولی بود بر شخص دوم و درین صنف اختلاف
 مراتب بسیار بود چه از واضع هر صنعتی تا کسی که در آن
 صنعت مانند کجری راه برد تفاوت بسیار بود و نزد
 ترین مراتب کسی را بود که او را قدرت استیلا باشد
 اصلا اما چون وصیتهای صاحب صناعت در آن
 باب حفظ کند و بآن متبوع آن و مسایمی کند عمل تمام
 شود و چنین شخص خادم مطلق بود که او را ریاست نبود
 هیچ اعتبار و رسوم آنکه هر دو فعل را توجه بیک غایت
 بود که آن غایت فعل ثالثی باشد اما از هر دو یکی شریفتر بود
 و در آن غایت با منفعت زمانه کجام و دینار و زر و سب
 و عدالت اقتضای آن کند که هر یک در مرتبه خود باشند
 و از آن مرتبه تجاوز نمایند و باید که یک شخص را بعضی اوقات
 مختلف مشغول گردانند از جهت سه چیز اول آنکه طبایع
 را خواص بودند هر طبعی بر علم مشغول تواند بود و دوم آنکه

صاحب یک صنعت را در احکام آن صناعت
 بدین نظر و زرقی متناهی حاصل آید بر کار در از
 چون آن نظر و همت متوزع و منقسم گردد بر صناعات
 مختلفه که محمل ماند و از کمال قاصر بیوم آنکه بعضی صناعات
 را وقتی بود که افوات آن وقت فوت شود و باشد
 که دو صناعت را اشتراک افتد در یک وقت پس یکی
 از دیگر باز ماند چون یک شخص دو سه صناعت دانند
 او را با شرف بالهم مشغول گردانیدن و از دیگران منع
 کردن منع کراولی تا چون هر یکی بکاری مناسب است او
 با آن زیادت بود مشغول باشد تعاون حاصل آید و
 غیرات در زاید شود و ضرر و در شافص در مدینه فاضله
 اشخاص باشند که از فضیلت دور افتد و در و ایشان
 بمنزلت ادوات و آلات باشند و چون در تحت تدبیر
 افاضل باشند اگر کمیل ایشان مکرر بود بکالی برسند و آن
 اند حیوانات منافع شوند و اما مدین غیر فاضله که قسم

یا جاهله بود یا فاسقه یا ضاله و مدنی جاهله شش نوع
 بود کسب باطلت اول را اجتماع ضروری خوانند دوم را
 اجتماع نذالت سیم را اجتماع خست چهارم را اجتماع
 کرامت پنجم را اجتماع تعلقی ششم را اجتماع قرابت
 اما مدینه ضروری اجتماع جمعی بود که غرض ایشان تعاون
 بود بر کتاب آنچه ضروری بود و در قوام ابدان از اقوات
 و ملبوسات و وجود آن مکاسب بسیار باشد بعضی
 محمود و بعضی مذموم مانند فلاحیت و شبان و صید و
 و در دوی با بطریق مکر و فریب یا بطریق مکاره و بی مروت
 و باشد که یک مرتبه افتد مستخرج انواع مکاسب ضروری
 و باشد که مرتبه افتد مشتمل بر یک ضاعت تنها مانند حیات
 یا ضاعتی دیگر و افضل این مدنی که نزدیک ایشان
 بمنزلت رئیس باشد کسی بود که مدبر و حیل و اقامت
 ضروریات بهتر تواند کرد و در اجتناب و استعمال ایشان
 در طریق نیل ضروریات بر همه جهات فایز بود یا کسی که

مکر
 ۲ مدینه
 ۲ مدینه

اقوات بدیشان پیش بختند و اما مدینه نذالت اجتماع
 جمعی بود که رینل نزدشت و یکبار و یکسکن ضرورت
 از ذخایر و از زراق و در دو سیم و غیر آن تعاون نمایند
 و غرض ایشان در جمع آنچه بر قدر حاجت زاید بود ضرورت
 و بسیار بود و انفاق اموال الا در ضروریات که قوام
 ابدان بران بود جایز نمیداد و کتاب آن از وجوه مکاسب
 کنند با آزو و می که در آن مدینه معهود بود و در پس ایشان
 شمر بود که تدبیر او در نیل اموال و حفظ آن تام نبود و بنابر
 ایشان قادر نبود و در وجوه مکاسب این جهات با ارادی
 تواند بود چون تجارت و اجارت یا بخرارادی
 چون شبان و فلاحیت و صید و تصویریت و اما
 مدینه خست اجتماع بود که بر منع از لذات محسوسه
 مانند ماکولات و مشروبات و ملبوسات و اشیاء
 نزل و بازی تعاون کنند و غرض ایشان از آن
 طلب لذت بود نه قوام بدن و این مدینه را در مدنی

نمایند

جاهلیت بعد و مغبوط نموند چه عرض اهل این بدینه
 بعد از تحصیل ضروری و بعد از تحصیل بسیار صورت
 نه بند و وسیع ترین و مغبوط ترین کسی بود که به سبب
 نبود و لعب قدرت او زیاد است باشد و نیل اسباب
 لذت از آنچه تر باشد و رئیس ایشان انگش بود که با این
 خصال ایشان از تحصیل آن مطالب معاونت
 بهتر تواند کرد و اما بدینه کرامت اجماع چهار بود که تفاوت
 کنند بر وصول کرامات قولی و فعلی و آن کرامات
 با از دیگر اهل علم باشد یا از دیگر و بر تساوی باشد یا بر
 تفاوت و کرامت بر تساوی چنان بود که یکدیگر را بر
 سبیل قرض و اگر ام کنند مثلاً یکی در وقتی دیگر را از آن
 کرامت بذل کند و تفاوت چنان بود که یکی دیگر را
 کرامتی بذل کند تا آن دیگر او را اضعاف آن باز دهد
 و آن بر حسب استحقاق بود که با یکدیگر مواضع کرده باشند
 و اهل بیت کرامت نزدیک این طایفه یکبار سبب
 این

۲ در میان ایشان

آیا بند

آنان دیگر او را در وقت دیگر
 مثل آن از همان نوع باز
 نوع دیگر بزرگ کند ؟

ماصل آید بسیار با سعادتی لذت و لهو یا
 قدرت بر زیاد است از مقداری ضروری و لعب
 مانند آنکه شخص مخدوم چهار بود و اما باید او همه وجود بکفی و با
 نافع بودن و در طریق این اسباب سه گانه چنانکه شخصی با
 دیگری احسان کند یکی ازین سه وجه و دو سبب دیگر بود
 استحقاق کرامت را نیز در یک اکثر اهل علم است
 و آن غلبه بود و حسب اما غلبه چنان بود که کسی در یک
 کار یا در کارهای بسیار با کفایت غالب آید یا بنفس خود یا
 بتوسط انصار و اخوان از فرط قدرت یا از کثرت
 عدد و شجرت بدین مغر غبطی عظیم بود و نیز و این جهت
 ناکجدهی که مغبوط ترین کسی از او اند که کسی کرد و هر نتواند
 رسانند و او هر که تواند رسانند و اما حسب آن بود که
 پدران او بسیار با کفایت ضروریات یا نفع یا عبادت
 و استیانت مؤمنان و نیز بر دیگران غالب بوده باشند
 و معامله در کرامت بناوی تشبه بود و معاملات اهل

۲ اسباب ۴

۲ بدو ۴

۲ خوا ۴

۲ مؤدت ۴

و ملای

باز از در پیش این مدینه کسی بود که اهلیت کرامت
 پیشتر دار و کار همه اهل مدینه یعنی جنب او از همه جا
 پیشتر بود اگر اعتبار حسب را کنند آیه باز او پیشتر بود
 و اگر اعتبار نفس را کنند و اگر اعتبار نفع او کنند
 بهترین ریس کسی بود که مردمان را بسیار در ذروت
 بهتر تواند رسانید از قبل خود یا از حسن تدبیر و محنت
 بسیار در ذروت برایشان بهتر تواند کرد و بشرط آنکه غرض
 او کرامت بود نه بسیار و یا ایشان را بنیل لذات
 زودتر و پیشتر رساند و او طالب کرامت بود نه طالب
 لذت و طالب کرامت آن بود که خواهد که مدح
 و اجلال و تعظیم او بقول و فعل شایع گردد و دیگران هم در زمان
 او و بعد از او او را بدان یاد کنند و چنین ریس و اکثر
 احوال بسیار محتاج بود چه ایصال اهل مدینه بمنافع
 بسیار ممکن بود و چند یکی افعال این ریس بزرگتر احتیاج
 او پیشتر و باشد که او را در مقهور چنان بود که اتفاق

۲ و اکرم

از روی

از روی کرم و وقایت نهفته الهام کرامت و این مال
 که صرف کند یا بخرای ستاند از قوم خویش بارسپیل
 بهتر را که مصا و ره کند در آراء افعال و با بنوعی حقدی
 از ایشان در غیر و بسته باشد که در اموال ایشان
 در بیت المال خود جمع کند پس نفقه می کند تا امر و ضعیفی
 اکتفا کند و بدان صیبت و سهم مالک رقاب
 شود و فرزندان او را بعد از وصیت دانند و ملک
 بعد از خود بفرزند او دهد و تواند بود که خود را تخصیص کند
 با موالی که نفع آن بدیگران رسد تا آن اموال حسب
 استحقاق کرامت او بخرند و نیز تواند که با اکتفا خود را از
 ملک اطراف کرامت کند بارسپیل معاوضه یا مرایجه
 نامه انواع کرامت استیفا کرده باشد و چنین کس
 خویش را بخیلی ترزینی که مستعد عز و جلال است و نهاده
 فیست شان او بود از اصناف بملوسات نفوس
 و خدم و جنایب متعلی گردانند تا وقع او پیشتر شود و مردمان را

۱
که مضاد از ایشان کنند

باشد

بحجاب از خود باز دارد تا بهیبت او بفرایند و چون رها
 او نماید شود و مردمان به عادت گیرند که ملک و امارت
 ایشان هم از آن جنس باشند و مردمان را فریبت گردانند
 و مراتب مختلف و هر یکی را به بزرگوار است که اهلیت
 او اقتضا کند مخصوص کنند مانند یاری یا ثبات یا لباسی
 یا مرکبی یا چیزی دیگر تا به آن تعظیم او را حاصل آید و نزدیک
 مردمان بدو کسی بود که او را بر جلالت معونیت
 زیادت کند و طالبان کرامت با او قربت
 جویند بدین وسیلت تا کرامت ایشان زیادت
 شود و اهل این مدینه مدّین دیگر را که غیر ایشان
 بود مدّین جاهلیت شمرند و خود را بفضیلت
 منسوب دارند و شبیه ترین مدّین جاهله مدینه
 فاضله این مدینه بود و فاضله که مراتب ریاست و عظمت
 و کثرت نفع مقدر دارند و چون کرامت در امثال
 این مدینه با و ظاهر مدینه جباران شود و نزدیک

بود که با مدینه تغلب کرد و او را مدینه تغلب اجتماع
 جهاتی بود که تعاون یکدیگر بدان سبب کنند و ایشان را
 بر دیگران غلبه بود و این تعاون آنکه کنند که همه محبت
 و محبت غلبه اشتراک داشته باشند و اگر چه بقتل
 و کثرت متفاوت باشند و غایت غلبه متنوع
 بود و بعضی باشند که غلبه رای خون کنند و بعضی باشند که
 برای مال بدون و بعضی باشند که غرض ایشان استیلا
 بود بر نفوس مردمان و به بندگی گرفتن ایشان و اختلاف
 اهل این مدینه بحسب فطرت و تصور این محبت بود و اجتماع
 ایشان بحسب تغلب بود و در و مایه اموال و ازواج
 و نفوس تا از دیگر مردمان امتزاع کنند و لذت
 ایشان در فقر و اذلال بود و بدین سبب گاه بود که
 بر مطلوبه ظفر یا بنده آنکه کسی را نفر کنند و بدان
 مطلوب التفات نکنند و از آن در گذرند و
 از ایشان بعضی باشند که فقر بطریق کینه و نوب

۲ ریحتم خوانند

۲ خوانند

۲ طلب

دو ستر دارند و بعضی باشند که بمکاره و بمکاشفه دتر
 دارند و بعضی باشند که هر دو طریق استعمال کنند
 و بسیار بود که کسانی که غلبه بر دما و اموال بطریق
 قهر خوانند چون بستر شخصی خفته رسند متعوض خون
 مال او مشغول نشوند بلکه او را بیدار کنند و مکان
 برند که قتل او در حالتی که او را امکان مقاومتی
 بود بهتر باشد و آن قهر در نفوس ایشان لذت
 آید و طبیعت این طایفه اقتضا قهر کند تا الاطلاق
 الا آنکه از قهر بدینه امتناع نمایند بسبب احتیاج
 بقانون بکدیگر در مقابل غلبه و رئیس این طایفه
 کسی بود که تدبیر او در استعمال ایشان از جهت
 مقاتله و مکر و عذر آوردن با نجا ح نزدیک بود و
 دفع تغلب خصمان از ایشان بهتر تواند کرد و
 سیرت این جماعت عداوت همه خلق بود و
 رسوم و سنن ایشان رسوم و سننی بود که چون

۲ اول

۲ اهل

بر آن روند غلبه نزدیکتر باشد و تنافس و تفاخر ایشان
 بکثرت غلبه یا بتفطیم امر آن باشد و تفاخرت
 اولی کسی را دانند که اعدا و نوبتهای که او غلبه کرده
 باشد بیشتر بود و آلات غلبه نفست بود چون تدبیر
 و یا جهانه بود چون قوت یا فارح از هر دو چون
 سلاح و از اخلاق این جماعت جفا بود و سخت
 دلی و زود خشمی و بکثرت و جحد و حرص بر بسیاری کل
 و شرب و جماع و طلب آن از وجهی که مقارن
 قهر و اذلال بود و باشند که اهل بدینه همه جهت
 را درین سیرت مشارکت بود و باشند که در میان
 هم با ایشان در یک بدینه باشند و اهل غلبه در
 مراتب مساوی و یا مختلف و اختلاف ایشان
 یا بکثرت نوبتهای غلبه بود یا بقرب و بعد از
 رئیس خود یا بکثرت قوت و رای و ضعف
 آن و باشند که فامور بدینه بکثرت شخص بود و باقی
 آن

۲ این

۲ این

۲ یا غلبه

آلات او باشند و در هر چند این را با طبع اراده
 بنمود بدان فعل و لیکن چون آن قاهر امور معاش
 تکفی دارد و او را معونت کنند و این قوم بنیت
 با او بمنزلات جوارح و سنگان باشند بنیت
 با صیاد و بقیقت اهل مدینه او را بمنزلات بندگانه
 باشند که خدمت او میکنند و بنا بر هر دو مزارعه
 مشغول می باشند و با وجود او مالک نفس خود
 نباشند و لذت رئیس ایشان در لذت غیر بود
 پس مدینه تغلب بر سه نوع بود یکی آنکه همه اهلش تغلب
 خواهند و دوم آنکه بعضی از اهلش و سوم آنکه یک
 شخص بتنها که رئیس بود و کسانی که تغلب بکس
 تفصیل ضروریات یا سایر لذات یا کرامات
 خواهند کفایت راجع با اهل مدینه باشد که یاد
 کرده آمد و بعضی از هکلی ایشان را نیز از مدینه تغلبی
 نموده اند و این طایفه نیز بر سه وجه باشند هم بر آن

۲ ایشان م

۲ آن م

بودی

قیاس و باشد که عرض اهل مدینه مرکب از غلبه
 یکی ازین مطلوبات بود و بدین اعتبار متغیثان
 سه صنف باشند یکی آنکه لذت انگش و تفریها
 بود و مغالیه کنند بر سر چیزها خبیس و چون بر آن قادر
 شوند بسیار بود که ترک آن بکنند چنانکه عادت
 بعضی از عرب جاهلیه بوده است و دوم آنکه تفر
 در طریق لذت استعمال کنند و اگر با تفر مطلوب
 بیابند استعمال نمکنند و سوم آنکه تفر با نفع مقارن
 خواهند و چون نفع از بدل عبری یا از وجهی دیگری
 با تفر بدیشان رسد بدان التفات ننمایند و قبول
 نمکنند و این قوم خود را بزرگ ایشان نمینند و صاحب
 رجولیت خواهند و قوم اول بر قدر ضروری اقتصار
 کنند و عوام باشند که ایشان را بر آن مدح گویند
 و اگر ارام کنند و همان کرامت نیز بود که از کتاب
 این افعال کنند و در طریق اکتساب کرامت

۲ ایشان م

۲ اخصار

و بدین اعتبار جباران باشند چه جبار محبت
 کرامت بود با قهر و غلبه و چنانکه از خواص مدینه لذت
 و مدینه بسیار آنت که جمال ایشان بکجاست
 دانند و از مدائن دیگر فاضل تر نموند از خواص مدینه که
 لغت آنت که ایشان از رکعت دانند و مع
 گویند و باشد که اهل این مدینه مکبر شوند و دیگران
 استعانت کنند و بر تعلق و افتخار و عجب محبت
 اقدام نمایند و خود را بقتلای بگویند و خود را ظریف
 و مطبوع شناسند و دیگر مردمان را ابله و کرطیچ بنند
 و همه خلق را بنیت با خود و احمق دانند و چون نکوت
 و کبر و تسلط و زناغ ایشان مکتب باید در زمره جباران
 آیند و بسیار بود که محبت کرامت طلب کرامت
 محبت بسیار کنند و اگر ارام غیر از روی التماس ساری
 از روی اغیر او زیارت و طاعت اهل مدینه سبب
 مال خواهند و باشد که بسیار محبت لذت و لهو

۲ دیگر م

۲۲۲

فان

خواهند و چون حرمت زیارت بدست آید و یا
 مال بدست آسان تر توان رسید پس طالب
 لذت باشد که طالب حرمت گردد و از سبب
 و چون او را نفوذ و ریاستی حاصل شود بسبب
 آن جلالت بسیار بسیار کند تا بدان مشرب است
 و مسکوحات که در کمیت کیفیت زیارت از آن
 بود که دیگران را دست و دست آورد و بجمعه
 ترکیب این اغراض را با یکدیگر وجود بسیار بود و چون
 بر سبب و قوت افتاده باشد معرفت و کثرت
 آسان گردد و اما مدینه احرار و آزاد مدینه جماعت
 خوانند اجتماعی بود که هر شخصی در آن اجتماع مطلق
 مطلق و محلی باشد با نفس خود آنچه خواهد کند و اهل
 آن مدینه مساوی باشند و یکی بر دیگری را مزید فضیلتی
 تصور نکنند و اهل این مدینه جمله احرار باشند و حقوق
 بنود میان ایشان آلاسیبی که مزیل حریبت باشد

۲ بود مال بهتر

۲ مطعوت

۲ فضل

۷ مزید

و درین مدینه اختلاف بسیار و دهم مختلف و شصت
 متفرق حادث شود چنانکه از حصر و عدتها و زیاده و اهل
 این مدینه طوائف کردند بعضی منسابه و بعضی منساین و
 و هر چه در دیگر مدائن شرح دادیم چه شریف و چه خفیه
 و طوائف این مدینه موجود بود و هر طائفه را ربی بود و او
 قهراً اهل مدینه بر رؤسا غالب میشوند چه آن رؤسا را
 آن باید کرد که ایشان خواهند اگر تا نکل کرده شود میان
 ایشان نه رئیس و نه رئیس الا آنکه محمودترین کسی به
 نزدیک ایشان کسی بود که در فریب جهات کوشید
 و ایشان را با خود گذارد و از اعدای نگاه دارد و در شهرت
 خود بقدر ضرورت اقتصاد کند و کرم و افضل و طاع
 ایشان کسی بود که برین خصال متقی بود و هر چند رؤسا را
 با خود مساوی دانند چون از چیزی بپندارند قلیل
 شنوات و لذات خود کرامات و اموال و مقابل
 آن بدو دهند و بسیار بود که در چنان مدتی میماند

باشند که اهل مدینه را از ایشان انتفاعی نبود و کرامات
 و اموال ایشان می دهند از جهت جلالتی که ایشان
 فقور کرده موافقت با اهل مدینه و طبیعت پارسی
 محمود که بارش بدیشان رسیده باشد و محافظت
 آن حتی اهل مدینه را بر تعظیم او و اراد و طبعاً و جلالتی از
 جاهلیت که بر مردم درین مدینه بر نامترین وجهی و
 بسیار زمین مقداری حاصل توان کرد و این مدینه بحسب
 زمین مدائن جاهلیت بود مانند قاصه و نسی بهائیل
 و اصباغ شتون اگر گشته بود و آنکه کس آنجا مقام دوست
 دارد و چه هر کس هوا و غرض خود تواند رسید و ازین
 جهت ائم و طوائف روی بدان مدینه نهند و در کمتر
 مدتی آموخته شود و نوالد و ناسل بسیار بدید آید و اولاد
 مختلف باشند و رفطرت و تربیت پس در یک
 مدینه مدینه بسیار حادث شود که آنرا از یکدیگر
 متمیز نتوان کرد و از بعضی و بعضی و اهل و هر فردی

بمکان دیگر و درین مدینه میان غیب و بقیع فرود بود و چون
 روزگار افاضل و فکرها و خطبا و هر ضعیفی از اصناف
 کمالان بسیار که اگر این از التقاط کنند افرآند به فضل
 تواند بود بدید آیند و همچنین اهل شعر و نقصان و هیچ
 مدینه از مدین جاهلیت بزرگتر ازین مدینه نبود و بخیر
 و شر او بغایت رسد و چنانچه بزرگ تر و باغبان تر
 بود و غیر و شر او بیشتر بود و ریاضات مدین جاهله
 برعد و مدین مقدر بود و وعد و آن شش است چنانکه
 کفتم منسوب بدین شش چیز ضرورت بسیار
 بالذات باکرامت با غلبه با قدرت و چون رئیس
 ازین منافع ممکن بود که بود که ریاستی ازین ریاست
 بالی که بذل کنند بخود و فاقه ریاست مدینه افرار
 که آنجا کسی را بر کسی ترجیح نهند پس رئیس را با تفضل است
 دهند با در عوض مالی یا نفعی که از دستاورد رئیس
 فاضل در مدینه افرار ریاست تواند کرد و اگر کند

۲ برآیدم

مخلوع شود با مقتول یا مضطرب ریاسته برودی و
 نیاز از او بسیار بود و همچنین در مدین دیگر رئیس فاضل
 را تمکین نکنند و انشاء فاضله و ریاست افاضل از مدین
 ضروری و مدین جاهلیت آسان تر از آن بود که از دیگر
 مدین دوام مکان از دیگر و غلبه با ضرورت و ریاست و لذت
 و کرامت شسته آن کنند و در آن مدین یعنی مدین رگه
 نفوس بقساوت و غلط و جفا و استنانت مرکب
 موصوف بود و او آید ان شدت و قوت و بطش و
 مناعت سلاح و اصحاب مدینه لذت را شرد و هر چه
 و ایما در تر اید بود و بلیط طبع و ضعف رای موسوم کردند
 و باشد که از غلبه این سیرت قوت غضبی در ایشان
 چنان منفج شود که آزار از ریاست نماند و در آن مدینه
 ناطقه فادام غضبی بود و بعضی فادام شغوی بر عکس اصل
 و باشد که شغوت و غضب بنا بر کت استخدام
 ناطقه کنند چنانکه از باد به نشینان غب و صحرای

۲ مدین

۲ پلین

نشینان ترک گویند که شمول است و عشق زمان
 در میان ایشان بسیار بود و زمان را بر این تسلط
 بود و جمع ذلک خود نمازیند و تعصب و عناد ورزند
 ایست اصناف مدنی جاهله و اما مدنی فاضله که
 اعتقاد اهل مدنی موافق اعتقاد اهل مدینه فاضله
 بود و در افعال مخالف ایشان باشند خیرات دارند
 اما بدان تنگ نمایند و هوا و ارادات با افعال
 جاهلیت میل کنند ایشان را مدنی بود و بعد مدنی جاهله
 و با کتب سخن در آن اجتناب نمیکند و اما مدنی
 فضله آن بود که سعادته شبیه سعادت حقیقی
 تصور کرد و باشند و مبدء و معاد و مخالف
 حق توهم کردند و افعال و آرای که بدان بجز مطلق
 و سعادت ابدی نتوان رسید و پیش گرفته و عدد
 آزارهای بی بنوا و اما کسی که اعداد مدنی جاهله مقرر کند
 و بقا این ایشان نیک تصور نشود و او را معرفت

آن

بشکاف

افعال

۲۱۲ آسان

افعال و احکام ایشان بود و اما نواب که در مدنی فاضله
 بدیده آیند مانند کثرت در میان کدوم و غار و میان کشتزار
 پنج صنف باشند اول بر ایشان باشند و ایشان جمعی باشند
 که افعال فضل از ایشان صادر شود و اما بکثرت اغراضی دیگر
 بر سعادت مانند لذت یا کرامتی و دوم موقدان و ایشان
 جمعی باشند که بغایت مدنی جاهله مایل باشند چون
 تو این اهل مدینه فاضله مانع آن بود و آزارها و غرض از نفس
 هوا و هوا و موافقت و مبدء با مطلوب برسند و سیوم
 با عیان و ایشان جمعی باشند که بکثرت فضل را نمی شنوند
 و میل بکثرت نمایی کنند پس بفعال از افعال پس که موافق
 طبع عوام نباشد ایشان را از طاعت او بیرون آرند و چهارم
 مارقان و ایشان جمعی باشند که قصد تحریف تو این میکنند
 اما از سبب سوء فهم را غرض فضل و انصاف باشند آرا
 بر معاد و بیکر حمل کنند و از حق اخلاف نمایند و باشند که
 این اخلاف معادن استر شاد بود و از تعصب و عناد

قاطب بود و پادشاه ایشان امید و اراده بود و پنجم مغالطان
 و ایشان چنانی باشند که لغت ایشان تمام نبود و چون بر
 حقایق واقف باشند و از جهت طلب کرامات بکمال
 معرفت نتوانند شد بدو غمناکی که بکن مانده میگویند و آزا
 در صورت ادله تعوام می نمایند و خود متعجب باشند و هر چند
 عدد نوایب زیادت ازین اعداد تواند بود اما ایراد
 آنچه در خیر امکان آید مودعی بود و تطویل نیست سخن در
 اقسام اجتماعات مذکور و بعد ازین سخن در خیرات
 احکام گوئیم و از برای سبانه و تقایار می خواهیم از خیر موقوف
 و تعیین **فصل چهارم در سیاست ملوک**
 و آداب ملوک چون از شرح اصناف اجتماعات
 در ریاستی که بازاء هر جمعی بود فارغ شدیم اولی آنکه شرح
 کیفیت معاشرت بر روی که میان خلق باشد مشغول
 شویم و ابتدا بشرح برست ملوک کنیم گوئیم سیاست
 ملک که ریاست ریاست بود و در دونه بود و هر یکی را

این کتاب
 در بیان
 سیاست
 ملوک
 و رعایا
 است

مثنوی

غرض بود ازین امارت م سیاست یک سیاست فله
 بود که آزا امارت خوانند و غرض از آن کین خلق
 بود و از منشی نیل سعادت و دوم سیاست ناقصه
 بود که آزا تغلب خوانند و غرض از آن استیفاء خلق
 بود و از منشی نیل تفاوت و ندرت و سبایس
 اولی تمسک بعدالت کند و رعیت را بجای آورد و دارد
 و مدینه را از خیرات عامه ملوک کند و خویش را مالک
 شہوات دارد و سبایس دوم تمسک بکوک کند و رعیت را
 بجای خول عبید دارد و مدینه پراشت و رعایا کند و خویش را
 بنده شہوات دارد و خیرات عامه امن و سکون
 و مودت با یکدیگر و عدل و عفاف و لطف و وفاء
 و امثال آن و شرور عامه خوف بود و اضطراب
 و شازع و جور و غرض و عطف و غدر و خیانت و سرک
 و غیبت و مانند آن و مردمان در هر دو حال نظر ملوک
 داشته باشند و اقدار برست ایشان کنند و ازینجا

۱۰۰

۱۰۰

گفته اند الناس على دين ملوك والناس بدينهم
 اشبه منهم بابائهم ویک از ملوک گوید کن الزمان
 و طالب ملک باید که بجای هفت خلعت بود یک ابوت
 چه جب موجب ستمالت و لیا و افتاد و وقع است
 در چنین بود بانی و دوم غلبت و آن بعد از تدبیر
 قوی نفس و تعدیل غصب و فتح شهوت حاصل آید
 و سوم شانت رای و آن بنظر و قیوت و کث بسیار
 و کرم صیحه و تجارب مرقی و اعتبار از حال گذشتگان
 حاصل آید چهارم غنیمت نام که از اغرم الزمان
 و غم الملوك گویند و این فضیلتی بود که از ترکیب دای
 صحیح و نبات تام حاصل آید و کتاب هیچ فضیلت
 و اجتناب از هیچ رذیلت به این فضیلت منبر شرف
 و خود اصل اب در نیل خیرات است و ملوک
 مکنای خیرین خلق باشند بدان چنین گویند که در آن
 خلیفه شهوت کل خوردن بدید آمد و از کتابت

آن بر وظایف هر شد و در ازالت آن با اطبائشورت
 اطبائشورت شدند و در علاج این مرض اصناف مدوات
 و نمودند چیزی از آن با نیاج مفزون نیامد روزی که
 در حضور او اندیشه علاج می کردند و باحضار کتب
 او و به اشارت رفته بود یکی از مدوات آن حال
 مشاهده کرد و گفت یا امیر المومنین فاین غمته فرغ ما
 الملوك با مومن اطبائشورت گفت که لازم است فایز بکشد
 که بعد از این معاد و ست آن از من بحال بود و بنم صبر
 بر مفاسد شداید و ملازمت طلبی سامت و ملک
 که مفاسد همه مطالب صبر بود چنانکه شاعر گوید **شعر**
 اخلق بذی الصبر ان یخطی حاجته و مدمن
 القرب لا یلقاب ان یلجاء و ششم بسیار و مقم اعوان
 صالح و ازین فصالح ابوت ضروری نیست و اگر چه
 از اثباتی غظیم بود و بسیار و اعوان متوسط چه خلعت
 و یکم فی رای و غنیمت و همت و صبر کتاب توان کرد

و هو جامع بین الملوك

من م

و بناید دانست که ظفر بعد از قهر و دوتن را بود یکی طلب
 و یکی طلب انکار و کسی که غرض او در تازع غیر این دو
 چیز باشد در اکثر احوال مغلوب بود و ازین دو یکی طلب
 و آن طلب بر حق بود و دیگرند موم و استحقاق ملک
 کفایت کسی را بود که بر علاج عالم چون بیمار شود قادر
 بود و حفظ صحت او چون میسج بود قیام تواند نمود چه
 ملک طبیب عالم بود و مرض عالم از او چیز بود و یکی ملک
 تعلیمی و دیگر تجارت هر جمی اما ملک تعلیمی هیچ بود لذاته
 و نفوس فاسده را حسن نماید و اما تجارت هر جمی موم بود
 لذاته و نفوس شریزه را ملذمه نماید و تعلیم اگر چه شایسته
 بود و ملک و لکن کفایت فتنه ملک بود و باید که مقرر
 بود و نیز و یک نظر در امور ملک که مبادی دولتها از اتفاق
 راهها و تخریجی که یکدیگر را در بقا و ن و نظام هر یک از اعضا
 یک شخص باشند پس اگر آن اتفاق محو بود دولت
 بحق بود و الا دولت باطل و حسب آنکه مبادی دولت

و دیگر

است

اتفاق آن بود که هر شخصی را از اشخاص انسانیه
 قوتی میده و باشد چون اشخاص بسیار جمع آیند قوت
 ایشان اضعاف قوت هر شخصی بود لا محاله پس چون
 آن اشخاص تآلف و اتحاد مانند یک شخص شوند در
 عالم شخصی بر یکسان باشد که قوت او آن قوت
 بود و چنانکه یک شخص با چندان اشخاص مقارن شوند
 که اشخاص بسیار که مختلف الازاد و متباين الالهوا
 باشند هم غلبه نتوانند که وجه ایشان بمنزله یک یک
 شخص باشند که بمضارعت کسی که قوت او اضعاف
 قوت این یک یک شخص بود و بر چیزند و لا محاله همه
 مغلوب باشند مگر که ایشان را نیز نظامی و تآلفی
 بود که قوت آن جماعت با قوت آن قوم تکافی تواند
 کرد و چون جماعتی غالب شوند اگر سیرت ایشان را
 نظامی بود و اعتبار عدالتی کنند دولت ایشان مدتها
 ماند و الا بزودی متلاشی شود چه اختلاف دواعی

و اموال با عدم آنچه مقتضی آنها بود و مستعد غرضها شد
 و اکثر دولتها ما و ام که اصحاب آن با غرضها و ثبات
 بوده اند و شرائط اتفاق می کرده و زراعت بود و دست
 و سبب و توقف و انحطاط آن رعیت قوم در
 مقتضیات مانند کرامات و اموال بود چه قوت
 و صولت اقتضای استکثار این و جنس کند چوین
 ملابس آن شوند هر آینه ضعیف بقول بدان رعیت
 نمایند و از مخالفت سیرت ایشان بد یکران سیرت
 کند با سیرت اولی بگذارند و بترقه و نفعت جوید و خوش
 عیشی مشغول شوند و اوزار دفع و حرب بپنند و
 ملکات که در مقاومت کتاب کرده باشند فراموش
 کنند پس اگر در انشاء این حال همی ناهر قصد ایشان
 کند استیصال حاجت بر آسان بود و الا خود کثرت
 اموال و کرامات ایشان را بکبر و تجبر و اورد تا مانع
 و مخالف ظاهر کنند و یکدیگر را فخر کنند و چنانکه در مبداء

۲ و همواره بر حق و ایستاد
 و عیلت میل کنند
 ۳

دولت هر که بمقاومت و مناقشت ایشان خیزد
 مغلوب گردد و در انحطاط بمقاومت و مناقشت
 هر که برخیزد مغلوب گردد و نیز حفظ دولت
 بدو خیر بود اول تلف اولیا و دیگر تازع اعدا و در
 آثار **حکام الله** در آن که چون اسکندر بر مملکت
 دارا غلبه کرد و عجم را با آلت و عده عظیم و مردانی
 جلد و سلاخی بسیار و عده وی اسبوه یافت و آلت
 که در رعیت او بماندک مدتی از ایشان طالبان
 شمار و از بار خیزند و ملک و دم و سر این کار شود و استیصال
 ایشان از قاعده دیانت و معدلت دور بود و این
 اندیشه متجرب شد و از حکیم ارسطاطالیس استیشارت
 کرد و حکیم فرمود که آرای ایشان متفرق گردان تا
 یکدیگر مشغول گردند و از ایشان فراغت یابی اسکندر
 ملوک طوائف را بنشانند و از عهد او تا عهد ارسطاس
 با یکدیگر عجم را اتفاق کلام که با آن بطلب نام مشغول

توانند شد اتفاق نیفتاد و بر پادشاه واجب بود که
 در حال رعیت نظر کند و بر حفظ قوانین مودلت تو
 ز نماید چه توأم مملکت بعدلت بود بشرط اول مودلت
 آن بود که اصناف خلق را با یکدیگر متکاف و در وجه
 همبنا که از هر چه معتدل بنگاه چهار عنصر حاصل آید
 اجتماعات معتدل بنگاه چهار صنف صورت
 بند و اول اهل قلم مانند ارباب علوم و معارف
 و فقها و قضاه و کتابت و حساب و مهندسان
 و سخنران و اطباء و شعرا که توأم دین و دنیا بوجود ایشان
 بنشاست آیند و طبایع و دوم اهل شمشیر مانند
 مقاتله و مجاهدان و مطوعه و غازیان و اهل ثغور و اهل
 باس و شجاعت و اعوان ملک و هارسان دولت
 که نظام عالم بتوسط ایشان بود و ایشان بمنزله
 آتشند و طبایع و سوم اهل معامله چون تجار که
 بصناعات از انفع باقی برند و چون مکررند و ارباب

بود و ایشان

صناعات و حرفتها و جبات خراج که معیشت
 نوع به تعاون ایشان مشتمل بود و ایشان بجای هوا
 اند و طبایع و چهارم اهل مزارعه چون رزگران
 و دهقانان و اهل حرث و فلاحات که اقوات
 همه جماعت تربت دارند و بقای ایشان به مدد ایشان
 محال بود و ایشان بجای خاکند و طبایع و چنانکه
 از غلبه یک عنصر بر دیگر عناصر اخراج از
 اعتدال و انجلاال ترکیب لازم آید از غلبه یک
 صنف ازین اصناف بر سه صنف دیگر اخراج
 امور اجتماع از اعتدال و فنا و نوع لازم آید و از
 الفاظ حکما درین مکرر آمده است فَضْلَةُ الْفَلَاحِينَ
هُوَ التَّعَاوُنُ بِالْأَعْمَالِ وَفَضْلَةُ التَّجَارِ
هُوَ التَّعَاوُنُ بِالْأَمْوَالِ وَفَضْلَةُ الدُّوَلِ
هُوَ التَّعَاوُنُ بِالْأَسْرَاءِ وَالسَّاسَةِ وَفَضْلَةُ
الْأَحْيَاءِ هُوَ التَّعَاوُنُ بِالْحَاكِمِ الْحَقِيقَةِ

نعم نعم نعم

۱۰
۱۰

ع
الحمد لله الذي جعل في كل شيء
دلالة على قدرته وكرمه

الحمد لله الذي جعلنا من هذه الدنيا داراً لعباده

و در وقت صبحان از دست حیات مبارک

دارد و دوستی و کینه را نیز در آن همشیره

تجارت خزانہ کے لئے جو دوا و مال و کراہ و غیرہ

بماند به هر شخص از اجزای مکتوب و در بار

وہذا ہے جہاں افسانہ جہاں کہ آگیا افسانہ جہاں کہ آگیا

بر آن مخفی و آنا با و سحر و جادو بر آید

مفتاح الحرام

مخبرات عامه

از دست
مؤد
دار
از
و
ب
و

سید بن ابی طالب

ملاطی و ملاطی
ملاطی و ملاطی
ملاطی و ملاطی
ملاطی و ملاطی
ملاطی و ملاطی

دوت

بیا
رض
ود

منه
یا
ن

برسند و صنف چهارم کسانی که تریز باشند و شرابیان
 معتدی بنود این جماعت را تخفیر و امانت فرمود
 و بمواعظ و زواجر و زنجیبات و زنجیبات نبات
 و انداز کنند تا اگر طبع خود باز که دارند و نجیر که ایند و آلا
 در هوان و خواری می باشند و صنف پنجم کسانی که بطبع
 تریز باشند و شرابیان معتدی و این طایفه اخلاص
 و زوایل موجودات هستند و طبیعت ایشان طبیعت
 اعظم بود و مسافه این صنف و صنف اول ذات
 و این قوم را نیز مراتب بود که وقتی را که اصلاح ایشان
 امیدوار بود با انواع تأدیب و زجر اصلاح باید کرد و آلا
 از شر منع کرد و کردی را که اصلاح ایشان امیدوار بود
 و اگر شر ایشان بمشامل بنود با ایشان مدارات که بدل
 باورسد با از ان نوع با از غیر آن نوع تا خیرات
 محفوظ بماند و باید که عوض بروچی باورسد که نافع بود

۲ بطبع ۳ شرایط باشند و بجهت
 که بهر ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰

۱ از ان شرابی و آجیایه است
 ۲ از ان شراب را مراد است
 ۳ آن منع به از غی طبع باطل است
 ۴ قید آن منع به از غی طبع باطل است

از ان شتر آواز و حبایه است
و از ان شتر امانت بود
و آن منع به از اولت با او نیست
... فیدان منع به از زلف
بدن ... فقر و آن منع به از دغل
در نذر و ارشیه او با فراط بود
... احکام خلاف کو اند

ح ۱
 ح ۲
 ح ۳
 ح ۴
 ح ۵
 ح ۶
 ح ۷
 ح ۸
 ح ۹
 ح ۱۰
 ح ۱۱
 ح ۱۲
 ح ۱۳
 ح ۱۴
 ح ۱۵
 ح ۱۶
 ح ۱۷
 ح ۱۸
 ح ۱۹
 ح ۲۰
 ح ۲۱
 ح ۲۲
 ح ۲۳
 ح ۲۴
 ح ۲۵
 ح ۲۶
 ح ۲۷
 ح ۲۸
 ح ۲۹
 ح ۳۰
 ح ۳۱
 ح ۳۲
 ح ۳۳
 ح ۳۴
 ح ۳۵
 ح ۳۶
 ح ۳۷
 ح ۳۸
 ح ۳۹
 ح ۴۰
 ح ۴۱
 ح ۴۲
 ح ۴۳
 ح ۴۴
 ح ۴۵
 ح ۴۶
 ح ۴۷
 ح ۴۸
 ح ۴۹
 ح ۵۰
 ح ۵۱
 ح ۵۲
 ح ۵۳
 ح ۵۴
 ح ۵۵
 ح ۵۶
 ح ۵۷
 ح ۵۸
 ح ۵۹
 ح ۶۰
 ح ۶۱
 ح ۶۲
 ح ۶۳
 ح ۶۴
 ح ۶۵
 ح ۶۶
 ح ۶۷
 ح ۶۸
 ح ۶۹
 ح ۷۰
 ح ۷۱
 ح ۷۲
 ح ۷۳
 ح ۷۴
 ح ۷۵
 ح ۷۶
 ح ۷۷
 ح ۷۸
 ح ۷۹
 ح ۸۰
 ح ۸۱
 ح ۸۲
 ح ۸۳
 ح ۸۴
 ح ۸۵
 ح ۸۶
 ح ۸۷
 ح ۸۸
 ح ۸۹
 ح ۹۰
 ح ۹۱
 ح ۹۲
 ح ۹۳
 ح ۹۴
 ح ۹۵
 ح ۹۶
 ح ۹۷
 ح ۹۸
 ح ۹۹
 ح ۱۰۰

مدینه را با غیر ضار چه آنکه حق خود را بنمایند بر وجهی که ضرری
 بمدینه رسد جایز بود و منع جور بیشتر و عقوبات باید که
 که عقوبات بر مقدار وجود مقدار بود چه اگر عقوبت از
 جور بیشتر بود بمقدار جور بود و جایز بود اگر کمتر باشد جور
 باشد بر مدینه و باشد که زیاده است بر هر جور باشد بر مدینه
 و **کاف** خلاف کرده اند تا هر جوری بر نفسی جور بود بر مدینه
 یا نه که گفته اند جور بر یک نفس بود چه بر مدینه گفته اند
 بعفو آنکس که بر جور کرده باشند عقوبت از جایز
 ساقط نشود و گفته اند جور بر جور بر مدینه بنویخته
 اند بعفو او عقوبت از جایز ساقط شود و چون از
 قوانین عدالت فایز شود احسان کند باریا که بعد از
 عدل هیچ فضیلت در امور ملک زکتر از احسان
 نبود و اصل احسان آن بود که خیر آنکه ممکن بود زیاده
 بر مقدار واجب بدیشان رساند بقدر استحقاق و باید که
 مقدار آن هبست بود چه فرومایه ملک از هبست

جور بر او جور بر مدینه
 بنویخته اند

بود و استعانت و لما باحتیاج حاصل آید که بعد از هبست
 استعمال کنند و احتیاج به هبست موجب بطرز برستان
 و تجاسر ایشان و زیاده و حرص و طمع کرده و چون طامع
 و حرصی کردند اگر همه ملک بیک تن دهند از و راضی
 کردند و باید که رعیت را با التزام قوانین عدالت
 و فضیلت تکلیف کنند که چنانکه قوام بدن بطبیعت
 بود و قوام طبیعت بنفس و قوام نفس بعقل و قوام بدن بملک
 بود و قوام ملک ب سیاست و قوام سیاست ب حکمت و
 چون حکمت در مدینه معارف بود و ناموس حق مقتدا
 نظام حاصل بود و توجه بکمال موجود و انا اگر حکمت
 مفارقت کند فذلان بناموس را دایه و چون فذلان
 بناموس را دایه بدینست ملک بود بر او و فتنه بدیده
 در رسوم و تروت مندرس شود و نعمت بنقبت تبدیل
 کرد و باید که اصحاب عاجز از خود و محروم ندازد
 سعایت ساعیان با نیت نشود و آتواب خوف

۲ رجاء

در بار دوم صد و یک و اند و در دفع مقدمات و انحرافها
 و حفظ ثغور و اکرام اهل ناس و شجاعت فقیر جایز ندارد
 و محاسن و محاسن اهل فضل و رای کند و بگذراند که فاضل
 بنفس او تعلق دارد و التفات نماید و بطلب کرامات اقل باشد
 نه به تحقیق کند و فکر از تدبیر امور یک لحظه معطل گرداند چه
 قوت فکر نکند و در حراست ملک بلیغ تر از قوت لشکرگاه
 عظیم بود و بهیچ مساوی موجب وفات عواقب بود و اگر
 به شمع و انداز مشغول گردد و افعال این امور کند فعل و
 و من کار بدیده را و باید و اوضاع و احوال افتد و در شمول
 و محض شود و حساب آن مساعدت کند با سعادت
 شقاوت شود و اختلاف بنا عجز و نظام هر چه و اوضاع
 الی فعل پذیرد و باستیاف پذیر و طلب امام حق و ملک
 عادل احتیاج افتد و اصل این قرن از افشا حیرات
 معطل مانده و این جمله تبعه شود و پذیر یک تن بود و در جمله
 که با خود اندیش کند که چون زمام حل عقد عالم در دست

تصرف من آمده است باید که در ساعات فراغت
 در احت من بفراید که این تبا نهین حساب فساد رای
 ملوک باشد بلکه پس از آن بود که از ساعات لهو و حیرت
 بل از ساعات امور ضروری مانند طعام و شراب خوردن
 و خواب کردن و معاشرت اهل و اولاد و ساعات عمل
 تعب و فکر و نه پرازداید و باید که اثر از خود پوشیده دارد و
 تا بر احوال رای قادر بود و از آفت مناقضت
 ایمن و نیز اگر دشمن ضربه بخورد و حفظ دفع نماید و بکند
 و طریق محافظت اثر را با احتیاج بشا و رت و کسند و
 عقول آن بود که مشاورت با اصحاب بیل و همت
 و عزت نفس و عقل پذیر کند که ایشان از اداعت رای میکنند
 و باضعفاء عقول اند زمان و کوه کان البته نبود و چون رای
 مستقیم شود و افعالی که ضد آن رای اقتضا کند با افعالی که بسازد
 امضاء آن رای بود و آمیخته کند و در میل یکی از دو طرف
 یعنی طرف رای مقتضی احتیاج نماید که هر دو فعل

و در حین فتن

اضاعت

۱
۲ نهان و مخفی

منظنه تمت و طریق استنباط و راهی بزرگان آن بود
و شکست ف آن فکر بود و باید که دایما نهان و مخفی
بقصص از امور پوشیده و خصوصاً احوال و نهان مشغول
دارد و از احوال ایشان و کیفیت راهها را ایشان معلوم
کنند چه بزرگترین سیاهی در مقام استضاد و قوف بود و بزرگترین
ایشان و طریق استنباط و راهی بزرگان آن بود که در احوال
ایشان اراقد عزم و اعدا و عدت و ابعثت جمع نموده
و نفوذی جمعیت و آساک از آنچه به اثر آن میبود
بوده باشد مانند احضار غایبان و اشارت به غیبت
حاضران و مبالغت و تفضیل اخبار و عرض زاید نمودن
بر شکست ف امور و استماع اخبار و تملط و احساس
منطقی زاید بر معمول و در جمله و تغییر امور ظاهر نظر کنند
و از معاصد و موارد و اموری که از بطآنه و خواص چون اهل
حرم معلوم کرده و آنچه از افراد و دکان و دکان و حواری
ایشان که بقتل عقل و تفسیر موصوف بهشت استماع افتد

۲ بر استنباط
۲ تنفیلی

استنباط کند و بهترین باب اکثریت محاذات بود و با هر
چه هر کسی را دوستی بود که او استنباطش بود و آقا دیش
خود جلیل و حقیر را و بگوید چون محاذات و حدیث بسیار
شود و بکنون ظاهر دلیل ظاهر شود و باید که تا اوله با هم باز
خواند و بگوید تا آخرت بخاطر یک طرف حکم کند و بگوید این معانی
طریق استخراج اندیشه و طوک و بزرگان بهشت و در
موقت آن نماید بسیار بود چه بکبت استمال آن در
وقت حاجت و چه بکبت احتراز از آن در وقت
احتیاط و باید که در استمال اعدا و طلب موافقت از
ایشان باقی الغایه بکوشد و تا ممکن بود چنان سازند که
بمقامت و محاربت مناسب گردند و اگر احتیاج افدغال
از دو نوع عالی بود با بادی بود یا واقع اگر بادی بود اول
باید که غرض او و غرض حق و طلب دین بود و از التماس
تفوق و تغلب احتراز کند و بعد از آن شرط عزم بود
طن بقدم رساند بر محاربت اقدام نماید الا بعد از

۱ و دقیق ۲

و توفی بظفر و یا شمر که شقی الکلمه نباشند البته بجز نشود
 چه در میان دو دشمن بر نفس محافظه عظیم بود و ملک تواند
 بنفس خود محاربت کند که اگر شکستی آید آزا
 نزارک تواند کرد و اگر ظفر باید از قصوری که توقع
 و هفت روز و نوبت یک راه باید فانی نماید و در تیر
 کارش کسی را اختیار کند که به صفت موسوم بود
اول آنکه شجاع و قوی دل بود و بدان صفت شتر
 نام یافته و چندی شایع الکتاب کرده و دوم آنکه برای
 صاب و تیر نام می باشد و انواع حیل و تدایع استعمال
 تواند کرد و **سوم** آنکه مهارت در حرب کرده باشد و چنان
 تجارب شده باشد بهر حیلت و تفریق اعدا و استعمال
 ایشان میسر شود استعمال آلت حرب از خرم دور
 بود و اگر دشمن را یک کوبد که استعمال عصا نماید که آنجا
 که نازیانه کفایت بود و استعمال شمشیر نباید که آنجا که
 دوش بکار توان داشت و باید که آفریده تیر را حرب

بود و اوقات آنکه و در تفریق کلمه اعدا تمسک با انواع حیل
 و تیر و برات و نامها بدروغ مذموم نیست اما استعمال
 عذر هیچ حال جایز نبود و بهترین شرایط حرب بقصد استعمال
 جاسوس و طلبیه بود و در حرب ریح کار اعتبار باید کرد و
 بر محافظه آلات و مردمان تا توقع سودی و اوان
 بنواقدام نماید و در موضع حرب نظر باید کرد و جایگاه
 مردان جنگ چنانکه بحصانت و صلاحیت آن کار
 نزدیکتر بود اختیار کرد و حصار و خندق استعمال
 نشاید کرد و الا در وقت اضطراب و جهل این موجب
 تسلط دشمن بود و کسی که در اثناء حرب بمسازرشی
 یا شجاعتی ممتاز شود در عطا و صلیت و ثناء و محبت
 او مبالغت باید فرمود و نبات و صبر استعمال کرد و از
 طبعش و تنور خد بخود و بدشمن حسیر استنانت کردن
 و تماشای و عدت تمام استعمال نکردن از خرم نبود
لَقَوْلِهِ تَعَالَى كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً

باید

۲ باذن الله

کینه و چون ظفر باید بزرگ گیرد و از احتیاط مخوم
چیزی با کم کند و تا ممکن بود که کسی را زند و اسیر توان گرفت
کنند چه در اثر شافع بسیار بود مانند بستی کردن و رهینه
و شکن و مال فدا کردن و منت نهادن و در قتل
هیچ فایده نبود بعد از ظفر البته قتل نفر باید و عداوت
و تعصب استعمال کند چه حکم اعدا بعد از ظفر حکم مالیک
بود و در آثار حکما آورده اند که با سفاکات پس رسید که
اگر در بعد از ظفر بر شهری شمشیر از ایشان باز گرفت
بد و عتاب نامه نوشت و در آبی باده کرد که اگر پیش از ظفر
معه در بودی و قتل دشمنان خویش بعد از ظفر چه عذر
داری و قتل زبردستان خویش و استعمال عفو
از ملوک نیکوتر از آنکه از غیر ملوک چه عفو بعد از قوت
نیکوتر و این نیکو گفته است **شاعر** **سألزم نفسي**
العنف عن كل مذنب و آن کثرت منه علی
الجلیم و ما الناس الا اعداء من تله منه

۲ در عیام

۲ در باب عفو که گفته است

شریف

شریف و شریف و مثل مقاوم

و اما الذي فوته فاعرف قدره

و انا لله و انا اليه راجعون

و اما الذي فوته فاعرف قدره

و انا لله و انا اليه راجعون

و اما الذي فوته فاعرف قدره

و انا لله و انا اليه راجعون

و اما اگر در حرب دافع باشد و قوت مقاومت
دارد و جهد باید کرد که نوعی از انواع کین یا شبنون
بر سر دشمنان رود چه اکثر اهل شهرهای که می رت
با ایشان در بلاد ایشان اتفاق افتاده باشد
مغلوب باشند و اگر قوت مقاومت ندارد و
در تندیر حصون و عند قبا احتیاط تمام بجای آورد
و در طلب صلح بذل اموال و انصاف جیل و مکاره
استعمال کند اینست سخن و بسیارست ملوک الله علم بالعوا

و اما الذي فوته فاعرف قدره
و انا لله و انا اليه راجعون
و اما الذي فوته فاعرف قدره
و انا لله و انا اليه راجعون
و اما الذي فوته فاعرف قدره
و انا لله و انا اليه راجعون

در بیان

مصلحت در سیاست و ادب و ادب
 و اما معاشرت با ملوک و رؤساء عموم مردم را چنان
 بود که در صحبت و نیک خواهی ایشان بدل و زبان
 بقصر کنند و در افتاء محامد و شتر معایت غایت
 جند مبذول دارند و در ادب حقوقی که برایشان متوجه
 بود مانند خراج و غیر آن انشراح صدر و خوشدلی
 استعمال کنند و البته کراهیت و انقباض بخود راه
 ندهند و در امثال او امر و نواهی بقدر طاقت ایستادگی
 نمایند و در نگاه داشتن احتشام و محبت ایشان
 مبالغت بجای آرند و در اوقات ثواب و عکاره
 جان و مال از روی محافظت دین و ملت
 و اهل دولت و شهر بذل کنند و کسانی که خدمت
 ملوک موسوم بناسخند باید که بطلب قربت
 ایشان اقدام نمایند چه صحبت سلطان بدخول
 در آتش و کشتن و کشتن بکشتن تشبه کرده اند و کسی که

در بیان

از این کتاب

بجاری

بجاری و معرفت ایشان ممکن بود لذت عیش و
 تنعم از عمر و منفعت کرد و اما کسی که خدمت ایشان
 مشغول باشد سپیل او آن بود که ملازمت کاری
 نماید که بعد و بعد و آن کار بود و مواظبت کند بر
 که مکمل آن شده باشد و بعد کند که نصیب العین
 مخدوم باشد هر وقتی که او را طلب کند و از مداومت
 حضور که هم مودی بود و بلالت اجتناب نماید چه بلالت
 از دعام مردم باشد و چون زحمات خلق بدرگاه
 رؤساء بیشتر بود ایشان بلالت اول باشند
 و باید که بر هر کار که از مخدوم او صادر شود او را مدح
 گوید و آن کار را بر کسی ستایش کند و چون ثانی
 کنند و در دنیا هیچ کار نبود که آزاد و چه بود یکی
 جمیل و دیگر هیچ پس چه جمیل هر کاری طلب کنند
 و آنرا حواله با مخدوم کند و در حضور و غیبت او
 بدرگامه افعال او توفیر نمایند و اگر تدبیر مخدوم

از کثرت

۲ و تعریف کار کار او برافرواشد

بد و حواله بود مثلاً این شخص با وزیر پیشتر با معتمد او بود
باید که داند که ملوک و رؤسا مانند سیل باشند که از
سرگود در آید و کسی که خواهد که آنرا نیک دفعه از
سستی بستی گرداند هلاک شود اما اگر با اول مساعدت
نماید و بعد از آن تطفیک جانب او بخاک دفاتر
بلند گرداند بخانی دیگر که خواهد تواند بود هم برین سبب است
در صرف رای مخدوم از آنچه متعین نشادی
بود طریق لطف و تدبیر باید سپرد و بر وجه امر و نهی
او را بر هیچ کاری تخریص نفرمود بل وجه مصلحتی که در
فلاف رای او بود با او نماید و او را بر وفایست
عاقبت آن کار تنبیه دهد و بتدریج در اوقات
فلوت و مواسست با مثال و حکایات گذرگان
و حیل لطیف صورت آن را برادر چشم او
کنو عید کند و باید که در کتمان اسرار مبالغت نماید
و طریق احتیاط درین باب آن بود که احوال

مخدوم

ظاهر او بقدر استطاعت پوشیده می دارد و چون
بدین وجه کتمان نکند ستر پوشیده و دشمن بر او
آسان شود و مخدوم را نیز که این حال از او معلوم
کرد و بر در افتاء اسرار بهمت نیفتد چه ستر مکتوم از
احوال ظاهر بسیار منتشر کرد و در افتاء آن رؤسا را
بکسائی که در آن ستر عمل اعیاد بوده باشند کائنات بد
فاوت کرد و او عدلت ظمور اسرار آن بود که امور
عالم بیکدیگر مقبل است و از بعضی بر بعضی دلالت
توان ساخت و باید که داند که ملوک و رؤسا را
همتهای باشد که بدان منفرد باشند از غیر خویش
و آن همتهای آن بود که بدان از همه خلق استخدا می
نهند خواهند و خود را در آن و در هر چه کنند متعصب
نمزند و بسبب این سیرت کثرت مدح مردمان
بود اینها را از توان از نفوس اعمال و اگر از ظاهر
و عام و سامع ایشان ممکن یافته باشد و باید که

هیچ وجه و در هیچ کار جرمی نمیدوم حواله نکند و اگر چه
 با او در غایت مباحثت باشد و اگر چیزی از او
 مستفیض بیند باز بگوید و اگر بنا بر سهوی کند و باز گوید
 بدان اعتراف نکند و اگر چه خبر آن مخدوم رسیده
 باشد که از اقرار ناخوارتفاوت بسیار بود و چون
 میان او و مخدوم حالی افتد که قبح آن عاید بایمی از
 هر دو بود و حیلست کند در آنکه قبح آن با خود گرداند
 و رانت ساخت مخدوم ظاهر کند و چون او بری
 الشاخص شود او در جلای آنچه نیز مخدوم محبوب و مکروه
 بود نظر کند و این را محبوب او کند و اگر چه بر مکروه
 نفس خود مشتعل بیند و با خود مقرر کند که در عبودیت
 هیچ چیز با مصفقت تر از ترک حفظ نفس خود نبود
 و چون این معنی مقرر کرد باشد و هر معامله
 و محاراة که میان او و مخدوم افتد و خوشتر از آن
 حقی بیند ترک آن خط گیرد و آن بخت نماید

۲ از آن
 ۲ آنرا سبب اندیش از خارج که
 حواله آن از تردید است و نیز
 و عذر او در آن واضح شود
 ع م م

و خط رئیس مستخلف کرد اند تا مرز خبر هم عاید باو بشد
 چه اگر اول استیفاء حق خود مشغول گردد از فعلی نماید
 ذکر امور از افساد آن اول و در قریب منافع موقوف
 عظیم بکار باید داشت و البته بر سوال اجماع در آن اقدام
 نمود و مطلع شد و در آن مجال اول قناعت و کوتاه
 دستی عبادت باید گرفت که خود دنیا روی بکسی نهد که
 او از آن متعزز بود و از کسی امتناع کند که بران مرصع بود
 و حید در آن باید کرد که از رؤسا گویند و مانع اسباب
 منافع طلبند نه نفس منافع نامتلا اطلاق بدو در آنچه موجب
 اقتضا منافع و جمع نماید بود تا هم از سوال فارغ بود
 و هم بر مصفقت بسیار ظفر باید و حاصل این سخن آن بود که
 نفع مخدوم طلبند نه از مخدوم چه هر که از رؤسا
 نفع گیرد از و بدل شوند و هر که بدیشان نفع گیرد او را
 عزیز نمزند و خوشتر از چشم مخدوم چنان فراماید که
 بکمر کاه و ادکتر سعی که مخدوم زمانه بکلی اموال و مقننات

خود بدل خواهد که چه اگر چنین کند از طبع او بال خود این
 و اگر منافقتی بکار دارد و عرض او نیز کرد اند که المصنوع محرم
 علیه والمبدول ملوک منه و بعد کند و آنکه از جاده مالی
 کتب کند و نسبت به حال مذوم طلبیده نه بخل نفس خود چه این
 نوع به استیفاء و بیکتر و بزیوت لا یقتر و قدر کند از آنجا چیزی
 که مذوم در آن منفرد بود و یا لایقی رؤسا و بیکر بود مانند او و آن
 آن چیز را در معرض زمان و خود را در معرض هلاک آورده
 باشد و در هیچ چیز استیفا نماید از مذوم و اگر چه
 چیزی حقیر بود و در همه احوال قناعت و رضا بآنچه از مذوم
 بدور است و خود را سازد و اگر در مقام سخط و عتاب
 مذوم افتد البته از تسکایت کند و عداوت و عقید بدل
 راه ندهد و وجه کند با خود کرد و اند و بعد از آن اجتهاد کند
 و تطفیف نماید تا بحدی عالی که فریل سخط مذوم بود و چون که
 میسر شود حاصل کرد و اگر کسی از ولایت که ظالم و بد
 خود بود و مبتلا کرد و باید که داند که او در میان دو خطر افتاده است

۲ استیفاء
 این استیفاء در هر دو مورد مذوم و مکرر است
 و در هر دو مورد مذوم و مکرر است

بجای آنکه با والی سازد و بر رعیت بود و در آن هلاک دین
 و فرقت او باشد و دیگر آنکه با رعیت سازد و بر والی بود
 و در آن هلاک دنیا و نفس او بود و وجه خلاص ازین دو خطر
 بجا از دو چیز تواند بود و مرکب با مفارقت کلی و با والی
 غیر مرفعی الطریقه و المیسره هم فرما فطنت و فاطر حق
 بنود تا آنجا که خداوند تعالی مفاخرت روزی کند
 و در آداب این الموضع آمده است که اگر سلطان
 تر از برادر کرد و اند نواد را خداوند کار دان و اگر قریب
 تو زیادت کند تو تعظیم او زیادت کن و چون در
 خدمت او منزلتی یا به مطلق لفظی مانند تعزعات
 متواتر و عا در هر لفظی استعمال کن که آن علامت
 وحشت و پشیمانی بود و کرد و سر جمع که آنجا درین باب
 فقیر نساید کرد و با او بفرموده که مرا بنزد تو حقیقت
 یا سابقه خدمتی دارم بلکه بتجدید صحبت و لواحق طاعت
 سوابق حقوق را بنزد یک او تازه مبدار و چنانکه

۱ ظلم
 ۲ ظالم

این استیفاء در هر دو مورد مذوم و مکرر است
 و در هر دو مورد مذوم و مکرر است

قدمت آفر اول را اجبا کند چه پادشاه حق را که آفرش
از اول منقطع بود و فراموش کند و رحم بایم کس مطلق دارد
و هیچ کار نیست تر از وزارت سلطان بنود که مکان
او منافع است بسیار کند و خستاد او و لیا و سلطان باشند
که در منازل و مدارک با او ساکن باشند و بهر طاعت
منصب او سستی بیشتر و مستی خجالت از کشیده و شرف بسیار
و هیچ سلاح او را چون محبت و استقامت بود و چه در
سروچه در علایقه و باید که اگر توقف باید و یکد فاسدی
یا سعادت معاندی بظاهر جهان فراماید که او را بدان برج
مبالات نیست و در **حضرت** محمد دوم از ایشان جنم
و کینه از ایشان اظهار کنند که مو که سخن ایشان کرد و اگر
در مقام جواب و سوال و مناظره و جدال افتد جواب
بوقار و علم و محبت گوید که غلبه همیشه حکیم را بود و هم در
اداب **ابن القفح آمده است** که شرایط خدمت
بلوک ریاضت نفس بود و بر مکرر و موافقت ایشان

و در آخر

در مخالفت رای خود و تقدیر کردن امور بر هوای ایشان
و گمان اسرار و بخت ناکردن از چیزی که زاهدان خوف
ندهند و مجاهد کردن در تحریک رضا ایشان بهر وجه
و تصدیق اقوال ترین از ایشان و بیشتر محامد و حسن
و شتر مساوی و تقرب آنچه از از نزدیک خواهند و
نباید آنچه از او دور گردانند و تخفیف ثبوت خود بر
ایشان و افعال ثبوت ایشان و بدل مجبور و در طاعت
بعبادت گرفتن و کسی را که از عمل سلطان کر بر بود باید
که عارست آن اختیار کنند که سلطان عاقلی بر میان
مردم و لذت و دنیا و عمل آخرت و اگر خدمت موم
کرد و باید که شتم سلطان بشتم نشود و غلظت و غلظت
ندارد که با و غلظت زبان کشاده گرداند با عرض
مردمان با سابقه سخی پس بدین قدر با ایشان مواظب
باید کرد و آزاران پاک نداشت و از محفوظ علیه و شتم نمود
نجنب باید نمود و با او در یک مجلس جمع نباید آمد و اگر

۲۱۱۲

و از شرف

و نمید عذر او امتناع باید کرد و چند آنکه خشم مخدوم ساکن
 کرد و عطف است امیدوار بود و آنگاه اظهار معذرت
 او را وجهی لطیف استعمال کند تا با سر آید و هم در آید
این ماقص آورده است که چون والی یا توغنی گوید
 بدل و گوش و جوارح و اعضا افتعنا سخن او را باطنش
 و هیچ فکر و عمل و نظر بخیزی دیگر و کسی مشغول نشود و در
 مجلس سلطان بزرگو که هرگز که بحضور او دو تن بزرگویند
 آنکس از نشان کینه گیرد و در سلطان این معنی مبالغت
 تر بود و چون از کسی سوالی کنند تو جواب بده که
 آن هم خفت و زن تو افتضا کند و هم استخفاف
 بسایل و مسؤل و مع ذلک اگر سائل گوید از تو غنی پرسم
 چه جواب دهی و اگر از جماعتی پرسد که تو از ایشان
 باشی بر جواب سبقت مطلب که دیگران خشم
 تو نشوند و سخن تو عیب جویند و بر غررت تو حجت
 نکنند بل آنچه کن تا دیگران بگویند و عیب و منکر هر

۳۲ رضام

۱۲۱ فریسم

سخنی بداند پس آنچه داری اگر بهتر بود عرضه می دارد و اگر
 سلطان ترا عزیز دارد و براهل قسمت او و خدمت قدیم
 تقدیم محوی که این خلق از اخلاق سفها بود و بد آنکه
 هر مردی را اگر پادشاه بود و اگر زیر دست با کسی نیست
 طبعی بود و اگر چه آنکس در مرتبه اذنا بود و موافقت و
 موافقت او اقبال کند و هر چند بظا هر از دو دور بود
 سبب آن اتصال روح بود و روح تو چگونه این توانی
 بود اگر کسی نفوق و تقدیم طبعی از آنکه آنکس را در باطن
 با خودم جو و وسیعتی بود که حق آن ضایع نتوان
 گشت پس هر دو بناقت و دفع تو بیرون آید و اگر
 پادشاه را نشی زند که تو از کاره با نخی او موافقت کن
 و تذلل غای و حقیقت دان که سلطان او است نه
 تو پس اولی آنکه تو متابعت رای و مراد او کنی نه آنکه
 از مساعدت و مطاوعت التماس کنی و کسب رای
 و هوای خویش سخن که بی ادبیت تمامی این سخن درین

باب و الله اعلم و اعلم **فصل** **ششم** در
صداقت و کیفیت معاشرت با اصدقای چون مردم
ندمانه بالطبع است و تمام سعادت او بزراد اصدقای
او است و دیگر شرکاء او در نوع و هر که غایب یا غایب
بود و بهمانی کامل تواند شد پس کامل و سید کسی بود که در
الکتاب اصدقای غایت قد بذل کند و چنانکه بدو
تعلق گرفته بود و ایشان را مثل کرد و اندک معاشرت
ایشان آنچه با افراد حاصل نتواند کرد و حاصل کند و در
مدت عمر خود و ایشان تمتع و التذاف با دوستی حقیقی
و الله اعلم و الله اعلم که گفته اند لذت حیوانه الا ان الله آن
قوم پس غریز الوجود داند و اصحاب لذت حیوانه
و بعضی گیر الوجود و در معاشرت ایشان اقتضای بر
بر اندک اولی چه این طایفه بمنزلت ملک و توابع باشند
که هر چند در طعام بدیشان احتیاج بود اما بجای غذا
نداشند و اما صدیقی بعد بسیار نتواند بود و چنانچه

نادر بود و عزت از لوازم قنوت بود و چون محبت
او با اوطا کنند و محبت مفرط و در بیشتر احوال خفا که
کفیم بر نیان و در تن اتفاق نیفتد پس صدیق حقیقی
بعد بسیار نباشد و لیکن حسن عشرت و کرم اقامتی که
با او به اتفاق استعمال افتد بسیار کسانی که تحفا
استعمال باید کرد و محبت طلب نفیست چه مردم
خیر فاضل و در معاشرت معارف خود مسلک
معاشرت اصدقای پیرو و التماس صداقت
حقیقی کند از همه کس **دار طاطا** در گفته است
مردم بدوست محتاج بود و در همه احوال اما در حال
رفا از جهت احتیاج ملاقات و معاشرت
ایشان و اما در حال شدت از جهت احتیاج
بموانست و موانست ایشان و تحقیقت
احتیاج پادشاهان بزرگ مستحقان تربیت
و اصطلاح مانند احتیاج و زوایشان بود و باطل

احسان و معرفت و طلب نصیحت صداقت که
 در نفوس مفسور است مردمان را باعث می گرداند بر
 مشارکت و معاملات و معاشرت با جمعی تنائی
 جمیده و ملائمت با یکدیگر و اجتماعات در ریاضت
 و صید و دعوات ناپنجانی حکم است **و انحراف**
 گوید من عجب میدارم از کمال که اولاد خویش را اخبار
 ملوک و قایم ایشان و ذکر حروب و صفایین
 و انتقامات خلق از یکدیگر می آموزند و در خاطر ارباب
 غم آید که احادیث الف و اخبار کتاب مژده است
 و آنچه لازم آن نصیحت بود از حیرات شامل و
 محبت و مؤانستی که معیشت به آن ملکیست
 و حیا با قطع نظر از آن محال بود و ایشان را مضمّن
 اول بود چه اگر همه دنیا و غایب دنیا کسی را حاصل
 بود و فایده این یک نصیحت از منقطع زندگان
 بود و وبال بود بلکه بقای او منقطع بود و اگر کسی امر

و انحراف
 انحراف

موت خوار و خرد و خرد و خرد و خرد و خرد و خرد و خرد
 بود و باشد و اگر کان بود که کفیل آن تابان صورت
 بند و کمال او خطا بود و چه انشای اصدای که بر ملک
 امتحان ببارد و توفیق باز آید سخت متعذر تواند بود
 و اعتقاد من آنست که قدرت مودت و خطر
 محبت از جللی کنوز و دقایق عالم و ذوق ارباب ملک
 و نفایسی که اهل دنیا را بدان رغبتی بود از جواهری
 و نوری و آنچه از آن تمتع می یابند چون حرث و انبیه
 و ائمه و غیر آن بیشتر بود و نامت این رجب
 در موازنه نصیحت صداقت نیفتد چه هیچ چیز
 جمله در وقتی که نوعیت نصیحت محبوب روی نماید
 نافع نیاید و دنیا و مافیها بجای دوستی معتمد که در
 ممتی مساعدت کند مایه اتمام سعادت و عاجل
 آجل معاونت دهد نه اینست خبده آن کسی که بداند
 نفست عظیم مغبط بود و اگر چه از ملک عالم خالی

بود و از وی که در ملائک است ملک از چنین بجا
 محفوظ بود چه کسی که مباشرت امور رعیت و توف
 احوال ایشان و نظیر کلیات و جزویات ممالک
 بر قانون اجتناب خواهد کرد و او را در کوشش و چشم
 و یکدل و یک زبان کفایت نتواند بود و چون مالک
 جنتها و کوشنها و دلهای و زبانهای شود که بعد و بسیار بود
 و بعضی مانند کوشش و چشم و دل و زبان او اطراف
 ملک بر دزدیک نماید و به جنتی را بر سر او میفات
 اطلاع یابد و غایب را در صورت شاه مشاهده
 کند و از گمی این نصیحت توقع تواند داشت **آلّا**
 از صدیق صدوق و چگونه در آن طمع تواند افکند
آلّا بسلیت رفیق شفیق تا این سخن حکم است
 و چون توف حال این نعمت جلیل نصیحت
 خطیر کرد و اندک سخن در کیفیت اقتضا و اقتضا
 باید کرد و بعد از آن چگونه محافظت آن اشار

باید کرد تا طالب این فلت بمنزلت آن شخص
 بنود که کوشندی و به منجی است بکوشندی آسیده
 زبقت شد چنانکه شاخ از آن عبارت کرده است
 اعینها نظرات منک صادق
ان محبت النعمین محرم
 مع مخصوص مردم که از حیوانات دیگر متفیع و خیال
 و اظهار نصیحت از روی ریا منفر و است متلاذل
 مال کند با بخل آن بجز موصوف کرده و اقدام کند بر
 احوال با چنین ناپیشت معترف کرده و دیگر
 حیوانات از نظایر اخلاق خود کاشی نکند و از
 استعمال استعاش و تقصیر دور باشند و مثل کمال
 این نصیحت با عدم تمیز مثل کسی بود که بر طبایع
 حیانش واقف نبود و اکثر نباتات و چشم
 او متشابه نماید پس در تبادل چیزی مقصور آنکه نرسد
 بود اقدام کند و تلخ باید و استعمال حیثی که آن را

۱ معتر خبر میدهند

باید که در این

خط کنند
از کتاب

کلیات
در فقه

غذا پیدا و قصد کند و خود آن زهر بود لکن چون بر
و از مروت اهل تنویر و صداع که خوشتر از بصورت
فصل اخلاص نماید و چون کسی را در دام زور افکنند
مانند سباع او را فریاد و ایستادگی کند و بگوید
طریق این مطلوب آنست که **ان شکر الله**
نموده است گویند که چون خواهند که استقامت
صداقت مخفی کنند اول از حال او مخفی کند باید که با او
ایام صبی معامله او با مادر و پدر و با اقربان غیرت چگونه
بوده است اگر شایسته باشد از او مید صلاحیت
محبت دارند و آلا از پدر و مادر واجب شمرند که کسی که بقول
منسوب بود مراعات حقوق کند بعد از آن از برت
او با دوستان که در ماتقدم داشته باشد بحث
باید کرد و آزا با دشمنان اول اضاقت کرد پس تتبع
سیرت او باید کرد و در شکر نعم و کفران آن و غرض
از شکر نه مکافات بود چه گاه بود که قلت فاع

ظ
۲ در دام بلا

بیدار قیام بمکافات عاجز گرداند اما سگ و تعطیل نیست
از مکافات و زبان از بخت بخیر جایز ندارد و کفو
از شکر و رحمت که همه کس بر آن قادر بود و تکامل نماید
و هر احسان که در باب او تقدیم باید بغیرت شمرد
و آن را حق خود دانند و کفایت هیچ آنست
را و از آنست نعمت آن تکایت نبود که کفران
نعمت را و تامل باید کرد در سبب آنکه از او صفت
شکرناهی صفت نباشد از کفران شکر نه و خود کفر
در لغت عرب مشتق از آنست و در صفات خدا
سعدی هیچ بدرجه شکر نرسد و مزید نعمت و ثبات
آن بر شکر مبنی بود و چاره نمود از غرق این خلق
در کسی که بموافات او غیبت افتد تا با کفوری که
ایادی را و امان و انعام رؤسا مستحق شمر و مبتلا
نکرد و پس نگاه کند تا حال میل او بگذشت و
شعوات چگونه است چه شدت ایغاث

۲ صفت

۲ صفت

بران مقتدر تقاعد بود از رعایت حقوق اخوان و در حال
 او زو سیم را و خرف و ضعف بود بافتن آن هم نظری
 شافی استعمال کند که پیشتری از معاشران که بتظاهر
 محبت بیکدیگر موسوم باشند و در تادیب محبت بیکدیگر
 اغفال نمایند چون معاظه ایشان بایکدیگر کسی دو
 ازین سنگ پاره رسد و شایع در میان آید چون
 سگان بایکدیگر در غلبه آید و با او از بند و محاوره
 سخا و الفاظ اختیاج دارد و مخاطبه کنند و بایه عداوت
 مدققتند بعد از آن نظر کنند تا در محبت و حرمت
 او را بکدام مقام باید چه کسی که بغلبه و تفوق مشغول
 بود انصاف و مروت استعمال نکند و با خد
 و اعطا متساوی را فرزند و بلکه ترفع و بکبر او را
 بر استیانت اصدقا و با ایشان بزرگ منشی
 نمودن و از او مروت و غنطت با مقارنت
 این خلعت تمام نشود و آفرایا و بعد اوست

۲ بجمع از ۲

در شهرادر
 این کتاب در بیان اخلاق و معارف
 و در بیان صفات و کمالات
 و در بیان عیال و اقارب
 و در بیان عیال و اقارب
 و در بیان عیال و اقارب

و حقد انجامد بعد از آن نظر کند تا ضعف او بخواه اولی
 و ضروب نمود و بازی و استماع انواع مجنون و حک
 یکم درجه یا بدیهه از اطویرین ابواب انصاف آن کند
 که از مساعدت یاران و مواساة با ایشان مشغول ماند
 و از مکافات ایشان با حسان و تحمل تعب خو کرداری
 و مداخله با یاران در اموری که بر مشقتی مشتمل بود
 که زیان باشد پس چون بدین امتیازها باز آید و از
 رفوهایلتی که بر مردم منزله بود و او را صدیقی فاضل
 باید شمرد و او را محافظت و رغبت و مصداقت
 او هیچ دقیقه مهمل نکند است که لاخر الا بالصدق
 الفاضل و یک از کما گفته است انی لا عجب من
 یحسن و له صدیق فاضل و ربک دوست
 حقیقی اگر باید اقتضای اولی بود که کمال عزیز است
 و نیز اکثر اصدقا و خوب قیام بحقوق مختلف
 عارض شود و در بعضی اوضاع با غضا از بعضی اضطرار

در بیان اخلاق و معارف
 و در بیان صفات و کمالات
 و در بیان عیال و اقارب
 و در بیان عیال و اقارب
 و در بیان عیال و اقارب

در بیان اخلاق و معارف
 و در بیان صفات و کمالات
 و در بیان عیال و اقارب
 و در بیان عیال و اقارب
 و در بیان عیال و اقارب

افتد چه بسیار بود که احوالی متغایر و متراوفا که در مانند
 آنکه در مساعدت یک دوست بشاوی و ابتهاج باید
 نمود و در موافقت دیگری باند و ده و یکین بود و بسیار
 سعی کی در کاری مبادرت باید نمود و در حرکت و سبب
 تقاعدی دیگری اهتمام کرد و بکند و در میان چنین
 احوال جز بکسر و افعال طرزه از دو طرف حاصل نمواند
 بود و باید که از حفظ حرص و طلب مضایل به تتبع
 صغیر عیوب یاران مشغول نشود که اگر سلوک
 این طریقه کند هیچ کس را با سلامت نیابد و نتیجه آن
 وحدت و وحشت بود و از فضیلت صداقت
 محروم ماند و این واجب چنان بود که از معایب حقیر
 که آدمی از وضعت آن منزّه نمواند بود و اغضا نماید
 و در عیوب نفس خود تأمل کند مانند آن از دیگری
 تحمل تواند کرد و باید که از عداوت کسی که با او سابقه
 صدافتی داشته باشد با غالی که از لواحق صدافت

لطفی

بود و آخر از کند و این را **تشیع**
 ه عَدَدَ رَأْيٍ مِنْ صَدْرِكَ مُتَفَادٍ
 وَلَا تَسْكُرْ مِنَ الصَّغَابِ
 فَإِنَّ الدَّاءَ أَكْثَرُ مَا تَرَاهُ
 يَكُونُ الطَّعَامُ أَوَ الْشَّرَابِ
 و واجب چنان بود که چون دوست بدست آید
 در مراعات و تفقد او مبالغه کند و البته هیچ حق
 از حقوق او و اگر چه اندک بود استهانت ننماید و
 بعمایت که او را عارض شود قیام کند و در حوادث و کار
 بآمار بود و در اوقات رخا بر روی کشاده و خلق خوش
 او را آغوش کند و آنرا ریشاقت و ارتباج بدیدار او در
 چشم و روی و حرکت و سکون بدیدار او و در حفظ
 حفا و بی که در زمین دارد قناعت نکند که اطلاع
 بر خا بر مشغولی سر از تنود **شعر** إِنَّ كَانِ وَدَّكَ
 فِي الطَّيْرِ كَامِنًا فَاطْلُبْ صَدِيقًا عَالِمًا بِالْغَيْبِ

تا هر روز در هر لحظه و فوق او بودت و سکون نفس او
 بحضور و غیبت و زیادت بود و چون میریت او تمام
 بدید از خود در خیال انکس شده که بودت او متعین
 کرد و چه حقا و است حقیقی در وقت لقاء اصدقا پوشیده
 نماید و معرفت سرور غیر بیگانه خود در شکل او بر نیانند
 و همین سیرت پاکسان که دایمگی او بکار ایشان
 معلوم بود چون اصدقا و اولاد و اتباع و موافقین
 دار و در شان او بودت او و ایشان به امر آن که بودی
 بود و بقی و بکافیتی که مستند معرفت بود چه در حضور
 و چه در غیبت تو نماید و قیامت این معنی از شایسته
 ملق و کدورت نفاق بحر حقی صدق بود و در احوال
 و افعال چه اخلاف از جاده صدق بظاهر ملق بود
 بنظر نفاق و هر دو مذموم باشد و باید که التزام این طریقت
 عادت گیرد و بتواند و نهادن را بوجهی از وجوه
 بدان راه اند هر چه ملازمت این سیرت مستحب

مشکل
 در

بلی و کفایت

محبت خالص مستند معرفت نام بود و بدان
 محبت غریبا و کسانی که با ایشان معرفتی سابق نهاده
 باشد حاصل آید و چنانکه کبوتر که در مسکن کسی توطن
 سازد و با آنس کبیر و بحریم خانه او طواف کند احوال
 و امثال را بنزدیک او جمع کند مردم نیز چون بر خلق
 کسی واقف شود و با اختلاف او راغب گردد و
 بموالت او مستحب باشد او را و همیشه خود را
 بر و ولایت کند بلکه حیوان ماطن بر حیوان غیر ماطن
 در حسن و صف و اشاعت شایسته تر می آید
 بود و نباید دانست که چنانکه شرکت دادن اصدقا
 را با خود در سیرت و احترام از اخلاص و انوار و بنفیم
 و نیاز واجب بود مشارکت نمودن با ایشان در قرائت
 از آن واجب تر و آواز آن حق او چشم مردم و معجزه
شخص دعوی الاخوان علی الخاء کثیره بل
النبا ید یعرف الاخوان و چون چنین بود و در تمام

۲ و حدود ۲

۲ چنانکه گفته اند

دکبات و تغییر احوال و اوقات که دوستان را طاری
 شود و مواساة با ایشان بنفس و مال و اظهار تقدر و رعایت
 زبانت از معهود لازم باید نمود و در آن اشطالکها
 ایشان چه بکلی و چه بمغرض محظور نیست بل هر است
 و کیاست برکنون غایب و اندرون و لاه ایشان اطلاع
 باید یافت و در انجام مطالب پیش از اظهار طلب بیجا
 چند عجز و دل و پشت و در اندوه و غم مساهلت و شفقت
 نمودن باشد که بعضی از مؤنث شفقت ایشان کفایت کند
 و جوافت و مشارکت خفیف و سلوک یابند
 و اگر بمرتب از مراتب بزرگی و سیادت رسید باریان
 و دوستان را با خود مستغرق آن کرامت گردانند
 تا آنکه خود را در آن رجمان نهند یا بشایه منتی ملوث کند
 و اگر وقتی از دوستی حشمتی یا نقصان مواضع
 احساس کند و در مخالفت و استمال او جهیز یاد
 کند چه اگر او نیز بسبب غرض یا بکبری یا احتراز از مذمتی

۲ تبصره ؟

از کتاب
 یا از انکار سوء خلقی تا آنی که جمل نمودت گشته شود
 و دشمن بعود و صداقت راه یابد و مع ذلک از زوال
 آن حالت ایمن نتواند بود و باشد که بعد از آن حیاتی
 و خجندی و امن بکری آید که بسبب آن در قطع و مفارقت
 رغبت نمایند و عادت معهود درین باب آنست که
 هر چند زودتر مدارک کند و آنچه سیر مسئله و سبب حشمت
 بود از وی پاک بغل و غش اظهار کنند که بر کثر راستی
 بسیار بود و اگر محرم صدیق بوده باشد عتاب به لطیف
 آینه بقیه رساند شمع و نه القاب حیاة بین اوام
 پس از آن بجای از دل خود و او گویند و باید که مداومت
 مراعات را سبب بقیه محبت تنها نشود و آن را
 در جمله امور و اسباب مطرود آید یعنی اگر در عهد مرکوب
 یا ملبوس یا چیزی دیگر المثل افعال برزند و حسن رعایت
 را در باب هر یک با اتصال مقرون نوازند از فساد
 و اشتقاق آن چیز ایمن نباشد پس چون صورت

۲ بکرت

۲ مداومت

۲ در جمل

۲ یا منزل ۴ و زردنظ

و در و دیوار از تغافل و تعدی بشویش و خیران میگردید
 بلکه که جفا کسی که امید به خیر است از و بود و اعراض
 از کسی که اشتغالش را در سر او میزد و بود و وجه تاثیر
 کند بعد که ضرری که از اختلاف نوع اول متوقع بود در وقت
 یک نوع منفعت مقصور بود و وجه ضرری که از جفا
 و دستان و انقطاع نمودن ایشان منتظر بود و متوقع
 چه اگر دشمن شوند و منافع ایشان با مضار گردد و از غوائل
 عداوت ایشان خوف ببنایت بود و انقطاع امید از
 چیزی که از ابدی تواند بود و بطلان و فاصل و التزام بدست
 مراعات از وقت عاقبت فراغت می توانست
 و ازین نصیحت تمتع گرفت و فرا هر چند مذموم بود با
 دستان استعمال که در مذموم تر باشد چه از فراق قطع
 نمودن حاصل آید و سبب آن بود که برای سبب اختلاف
 است و اختلاف علت تباین و تباین به هم شرها
 و طلب الف و دینی خود و اصل از جهت احتراز

۱ قبیح
 ۲ مستحق

از تباین لازم شده است و بسیار بود که کسی را کند بکشد
 خود و گوید که سبب تشدید خاطر و تیزی مضی بود پس در
 محافل که رؤسا و اهل نظر جمع باشند عیارات است اصدقا
 با ویدار آید و از قاعده ادب تجاوز کند و با لفاظی جمال
 و عوام بلفظ قاضی از انقطاع و تشدید ایشان روشن
 گردانند و در حال خلوت و ندادن است این محل کند
 بل این فعل آنجا بکار دارد که ایشان را وقت نظر و فایز
 جواب دهند که معانی که بود و عرض او از سخاوت نکات
 آن بود که بخت این سبب را ایشان متوجهش کرد
 و بحقیقت این کس از اهل لغی و جباران روزگار بود چه
 جباران چون بسیاری از وقت و نعمت طاعتی
 شوند بیکدیگر را بمقارنت و ضیاع موسوم دارند و در
 وقت بیکدیگر طعن کنند و بتبع عیوب عداوت
 بیکدیگر و دشمنی تا حال عداوت رسد و در ازلت نعمت
 بیکدیگر سعایت کنند و کارشکاف و ما و انواع شرور نمایند

سر

۲ بخارات
 و بکشد و بکشد و بکشد
 از و بکشد و بکشد

۲ میان ایشان

و این جمله از توابع و لواحق خواهد بود و ذکر کند از آنکه نخل کند
 با دوست بعل و او بداند که بدان نخلی بود یا گرفت و ضایعتر
 که بدان ماهر بود و کل جهان سازد که او را بخت استنداد
 و ایشان را فرزند در آن باب منسوب نتوان کرد که مضایقه
 با دوستان و رشتاع دنیا که بضیق مجال موصوف بود
 و بکرمان و نقصان که بسبب فراغت در جانب بعضی
 لازم آید موسوم به بخت و کلفت در مقتضای آنکه با نفع
 زیادت کرد و در نخل نقصان پذیرد و کمال لغت و
 فراغت در آن مستعد فرمان و نقصان بود و وفور
 حظ یکی مستندم فرمان دیگری نبود و این مایه معلوم
 باید کرد که نخل در علوم با از قبیل بضاعت بود یا از
 طلب تسوئ نیز و جمال آنکه در مکسب فتوری نقصان
 بدید آید یا از روی حسد و جلکی این انواع فتح و مذموم
 است و بسیار بود که کسی بخل در علم خود قناعت ننماید
 تا بر علم دیگران نیز بخل کند و ایشان را در افتاد افادت

۱۱۱۱۱۱۱۱

سزیش

و طاعت کند و ازین طایفه بسیار کان بوده اند که
 بر تقصیف فاضلی طفرایند و آن را از مستفیدان
 منع کرده و از سرش در روس گردانیده و این خلق منان
 نمودت و موجب انقطاع اطاع اصدقا باشد و قدر باید
 از آنکه کسی از اصحاب و اتباع این کس هرگز چیزی از امور
 و حساب دوست او بدو می ناپسندید و نمی تواند
 کرد و با بعضی او چه رسد یا حکایت غیب چیزی که مفضل
 بود به و رخصت باید تا عیب ذات او چه رسد
 بل باید که هیچ آفریده را از متقلان و متعلقان او دور
 از مکاب این معنی طبع یافتند نه از روی جد و نه از روی
 جهت نزل نه بوجه تصریح و نه از طریق تویض و چگونه
 احتمال در کمال خود کسی توان کرد که نوحشتم و دل او با شش
 و خلیفه و قائم مقام او در غیبت او بل که نوح خود او است
 چه اگر چیزی ازین نوع بسمع او رسد شک کند که مصدر آن
 رای تو بوده باشد یا از ارادان رضای بوده پس از تو

بکر

مستغنی باشد

منفر شود و دوستی دشمنی کرده چون بر دوست عیبی
 با او موافقت باید نمود موافقتی لطیف که در ضمن آن
 ارشاد باشد و تشبیه چه است و به پیر غدا می گویند زنی
 را که ناستاد بر شوق و قطع آن اقدام نماید و فراوانی
 موافقت نه آن بود که از عیب او انحصار کند و برود
 پوشیده دارد و کل که این معنی حیانت محض بود
 و سادگت در چیزی که صراحت آن عاید باشد و تشبیه
 دادن دوستان بر معایب ایشان اولی تمثیلی
 با حکایتی از عیسی اولی بود پس اگر نافع نیاید بر وجه
 تزیین اشارت خفی فرمودند و در میان عبارت
 درج باید کرد و اگر مفسد حیل اندر وقت فطرت
 بعد از تقدیم مقدّمات مقتضی نمونی بود و تذکره آلهای که
 مستعد اطمینان قلب و تزیین شفقت و حفاظت
 باشد این معنی ایراد کرده و البته آن حدیث از مسامح
 اخذ قائلان و دیگر با یا جانب و اعدا رسیدن

۲ طیب م

پوشیده و درشت که حق دوست زیاد است از آن
 بود که او را در معرض مذمت اخذ او و استحقاق اعدا کردند
 و در باب صداقت از مدافعت تمام اخبر از تمام باید
 کرد و سخن ایشان را البته بحال استماع نداده و اثر را در
 صورت نفی و میان اخبار مدافعت کنند و در انشاء
 احادیث لذیذ سخنی از دوستی بدوستی نقل کنند و ثبوت
 بشایسته کریف و تمویذ و آزار در پشت زمین صورتها برود
 و صفت دهند تا اگر بحال زیادت بگسری بایند که شمای فرا
 یافته و در و نه با تر است و تشبیه بقیح صورت او کند و در
 نظر این کس صداقت ایشان بعد اوت کشد و قدام
 تمام زانچه کرده اند کسی که بناخن بنیاد و دیوار را استوار
 می فرستد و سرانگشت را جای می طلبد تا چون فحش و
 تعقیبش به حد خیره باید بکنک آزار بزرگتر کنید و قواعدا
 آن دیوار خراب کرده اند تا موجب استوار شدن نباشد و
 درین باب حکایات و اشعار بسیار کرده اند که یکی

۱۲ ایراد م

از ان باب است و نور است در کتاب کلید و منه
 و غرض از وضع چنان حکایت است که چون سعی قوی
 بحدیعت روی ضعیف و غرض استیصال حیوانه
 عظیم آید یا ملکی قاهر بر مدافعت ثانی که خویش را در
 صورت نامحان تواناید نیست و رحمت و زرا و نصیحت
 خود که قوام و مدار ملک بر میان بود فاسد گرداند تا بعد از
 فرط بکس و انفاذ تصرف و ایشا را که بشان را اولان خوشی
 بکشد و عداوت گردانند و بر بطش و قتل و تعدی ایشان
 اندام کنند شاید که در باب دوستانه که برادر کار
 اختیار احوال ایشان کرده باشند و قید اقبالیان
 ذخایر اوقات شده اند ساخته و بمنزله ارتداج
 در دلهای داده از رعایت ایشان حد گذر کند و بیک گفته اند
 درین معنی این آیات

وَاَعُوْذُ بِكَ مِنْ دُخَانٍ مُّبِينٍ
 وَكَذَلِكَ هُمْ بَعْجٌ دَانُوا
 بَعْجِي

از غیر دین بیا...

کنت

کنت القیدی بهم و لرد هم
 بحیاة براسی کانت لایمان
 فَعَالِیَّاتٍ بِالنَّاصِیَةِ
 حَتَّى تَفْرُقَنَا فِی سَبْتٍ وَابْنِ
 و احتیاط در باب حفظ مودت که احتیاج بدان بجهت
 ظاهر است از اتم مهمات بود و ناقصان بدان راه نیابد
 و معنی ایما و زایل نشود چه اکثر فضا خلقی که بشودیم هم بر فطرت
 نظام تالف که وجود نوع به آن متواند بود مقصور بود مثلا
 احتیاج به عدالت از جهت رفیع معاملات است تا از رذیلت
 جو مصون ماند و احتیاج به یقین از جهت ضبط شهوات
 بدنه با جنایات عظیم بشخص نوع راه نیابد و احتیاج به
 از جهت دفع امور باطل و سلامت شامل بود و در اظهار
 بعضی فضایل باطل خارج حاجت افتد مانند احتیاج به کتاب
 احوال در حریت و سخاوت تا بفعل احوال قیام تواند نمود
 و بر مجازات جمیل و کفایت و جهت فایز بود و چنانچه

از درو حسیان...

با سباب...

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

حاجت بیشتر بود فارج اجناس زبانت و افتاد
مواذ باخوان صالح و پادان مخلص متعذر بود و تقصیر در کسب
الفقت مؤدی بقصیر در کتاب سعادت بود و ازین جهت
حکم کرده اند بر آنکه هیچ روزیست در دین و دنیا نمود ترا از
کسالت و بطلالت نیست چنان حالات حاصل شود میان
مردم جلکی خیرات و فضایل مردم را از بس مردم هر روز
برند و کفتم که درین روز فضیلت کسانی که از تمدن آن
پروان شوند و بوجست و وحدت کرایند بر فضیلت
محبت و صداقت بزرگترین فضایل بود و ما فطرت
آن مهربان کار را و غرض از اطلاق درین باب همین بود
و چون این باب اشرف ابواب مقاله بود از جهت مقام
مقدم دانسته اعلم **فصل در کیفیت معاشرت با اصناف خلق مردم باید که**
نسبت حال خود با احوال جلکی اصناف خلق اعتبار کند
چونست او با هر صنفی از سه نوع عالی بود یا بر تبت بالای

این کتاب در بیان فضیلت محبت و صداقت و در بیان
اصناف خلق و در بیان کیفیّت معاشرت با ایشان
و در بیان کیفیّت تعلیم و تربیت و در بیان
اصناف اعیان و در بیان کیفیّت استعمال اشیاء
و در بیان کیفیّت تفریح و تنزه و در بیان
اصناف احوال و در بیان کیفیّت معاشرت با ایشان
و در بیان کیفیّت تعلیم و تربیت و در بیان
اصناف اعیان و در بیان کیفیّت استعمال اشیاء
و در بیان کیفیّت تفریح و تنزه و در بیان
اصناف احوال و در بیان کیفیّت معاشرت با ایشان

این کتاب در بیان فضیلت محبت و صداقت و در بیان
اصناف خلق و در بیان کیفیّت معاشرت با ایشان
و در بیان کیفیّت تعلیم و تربیت و در بیان
اصناف اعیان و در بیان کیفیّت استعمال اشیاء
و در بیان کیفیّت تفریح و تنزه و در بیان
اصناف احوال و در بیان کیفیّت معاشرت با ایشان

آن صنف باشد یا مقابل یا فروتر اگر بالای آن صنف بود
در تربیت آن اعتبار او را بر ما فطرت و تربیت باشد
تا بقصان میل کند و اگر مقابل بود برتری از آن تربیت و تربیت
کمال یافت شود و اگر فروتر بود در رسیدن بدرجه آن صنف
جدید نماید و حال معاشرت هم با اختلاف احوال مراتب
مختلف باشد اما معاشرت با صنف بلندتره نوع باشد
اول معاشرت با دوستان و دوم معاشرت با دشمنان
و سوم معاشرت با کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن
و دوستان **دو صنف** باشند حقیقی و غیر حقیقی
و معاشرت با دوستان حقیقی با کرده شد و **اصناف**
دوستان غیر حقیقی که بدوستان حقیقی منتهی باشند
و از تصنع و ملقّ عالی معاشرت با ایشان چنان
باید که بقدر وسع محال و حسان و دور استمال و مدارا
و مبر و معامله کسب ظاهر هیچ دقیقه مهمل نکند و او را
و عیوب خود از ایشان پوشیده دارد و خواص اعیان

سه از آنچه در باب غیبت
معلوم بود
و اما معاشرت با صنف مقابل
ع ع

۲ نوع ع

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

۲۰ نذر دیکھ

Handwritten Persian text, likely a manuscript or letter, featuring dense cursive script.

در دنیا ضایع و مبعوض بود و هم در آخرت و دین سبب
 تفاوت و حرمان است ^{باب} حساب عداوت ارادی
 پنج خبر بود شارع و ملک و شایع و در بسته و شارع و رعایت
 و اقدام بر شواله که موجب ^{اینجا} انکار قوم بود و اختلاف آرا
 و طایق توفی از هر ضعیف احترام از سبب آن ضعیف بود
 و باید که از احوال دشمنان مخفی بود و در تعقیب اخبار
 ایشان مستحقطنه بابر مکر و خدایت ایشان واقف گردد
 و مانند آن را پیش گیرد و بدان بر ابقای مساعی قوم
 ظفر باید و شکایت اعدا در مسامح و بیکر رؤسا و مردمان
 مغرور باید که تا سخن فرخانات ایشان قبول نکند و بگوید
 که سکا اند و رواج نیابد و در اقوال و افعال متمم گردند و باید که
 معایب دشمنان بیک معلوم کند و بر نصیر و نظیر آن واقف
 گردد و آزار جمع کند و در اخفاء آن شرایط نگاه دارد و چه
 نشر معایب دشمن مقتضی فرسودگی او بود و بران بدم
 تا از ازان و بیکر چون بوقت خویش آرا ظاهر گرداند

و بران شدن باو دشمنی باشد

احتیاط

که و قمر او حاصل آید و اگر بعضی از ازان او را پیشی کند
 پیش از نشر تا چون داند که بر عایب شایع او توقف
 یافته اند دل شکسته و ضعیف رای گرد و شاید و درین باب
 تخری صدق شرط بزرگتر چه کذب از دواعی قوت و
 استیلا ختم بود و بر شتم و عادات هر ضعیف باید که توقف
 باید تا هر چیز را بمقابل آن دفع کند و آنچه موجب قتل
 و فجوت ایشان بود و همچنین معلوم کند که ظفر و مخون
 آن مندرج بود و بهترین تدبیری درین باب آن بود
 که خویش را بر اعدا و دشمنان مقدم حقی حاصل
 کند و در فضیلتی که اکثر آن میان هر دو جانب صورت
 بند و سبقت گیرد تا هم کمال ذات او و هم دشمنان
 تقدیم یافته باشد و دوستی با دشمنان فراموش و با
 دوستان ایشان موافقت و مخالفت کردن
 از شرایط خرم و کاست بود و چه موفت عورات
 و مرآل اقدام و موافقت عزرات ایشان بدین وجه

دشمنی و شتم

در امر پنهانی

آسان تر است و به لفظ بدشنام و لغت و توفیق ض
 دشمنان بغایت مذموم بود و از عقل و درجه این افعال
 بنفوس اموال ایشان مقرر شد و زسانه نفس و ذات
 شریک را نه احوال مقرر بود که هم بسفاهت نموده باشد
 و هم خصوم را احوال و راز زبان و تسلط داده و چنین گویند
 که شخصی در پیش ابوسم مروزی زبان توفیق نصیب
 آلوده کرد و بنفوس آنکه ابوسم را خوش آید و از و پسندیده
 دارد ابوسم روی ترش کرد و او را از آن بعنف
 ز قور نمود و گفت اگر بسبب غرضی هست بخون
 ایشان آلوده می کنیم باری در آنکه نه با توفیق ایشان
 آلوده کنیم چه غرض فایده خواهد بود و چون دشمنان را
 آفتی رسد که خود از آن ایمن نبوده و مانند آن آفت
 را متوقع و منتظر باشند البته باید که نهایت نماید و شادمانی
 و فخر اظهار کنند که دلیل نظر بود و بعضی آن نهایت
 هم با خود کرده باشد و اگر دشمن بجاییت او آید و از حرم

در این کتاب
 در بیان
 در بیان
 در بیان

او مانی سازد و با در خبری که اقتضا و فایده امانت که اعمال
 نماید عذر و کبر و خیانت استعمال کند و هر وقت و کرم
 بکار دارد و چنان کند که طاعت و مذمت دشمن بنفوس
 کرد و دشمن عذر و یکو بستر او همه کس را معلوم کرد و دفع
 ضرر اعدا را سه مرتبه بود و اول اصلاح ایشان با انفسهم
 اگر متیر شود و آلا اصلاح ذات البین و دوم اختراز
 از مخالفت ایشان بجهت جولان با سفری دور که اختاری
 کند و سوم قبح و قهر این آفریده تدبیر نماید و با وجود
 شش شرط بدان اقدام باید نمود **اول** آنکه دشمن شری
 بود بذات خویش اصلاح او هیچ طریق صورت
 نبند و **دوم** آنکه هیچ وجه از وجود جز قهر خویش را فدا
 نبیند **سوم** آنکه داند که اگر ظفر او را بود زیادت ازین که
 این کس از تمکات خواهد کرد استعمال کند **چهارم** آنکه
 اظهار قصد سعی و از ائت خیر است از مشاهد کرد و باشد
پنجم آنکه در قهر او بر ذلتی مانند خیانت و عذر موسوم نشود

نقطه
 مکرر

توان

ششم آنکه از عاقبتی بد نوم چه در دنیا و چه در آخرت متوقع
 بنود و مع ذلک اگر قدر او بدست دشمنی دیگر کند بهتر و انبیا
 فرصت با وجود و همت از لوازم فرم باشد و اما حدود
 را با ظنا فرم و فرات فیضیل و دیگر چیزهای که مستعد عیظ
 و ایذاء او بود و بر روی مقلی شمل نه بر بخور دل و که خسته زن دارد
 و از یکد او احترام از کند و عهد نماید که مردمان بر سیرت
 او واقف شوند و اما معاشرت با کسانی که نه دوست
 باشند و نه دشمن هم مختلف باشد و هر کس را بد آنکه مستحق
 آن بود و تقی کردن بصورت رزق که مثل نصی را و آن قوی
 باشند که بقیبت همه کس مترغ نمایند خدمت کنند و ایشان
 مخالفت کنند و دشمن ایشان بشنود و بدست و انبیا
 بداید ایشان ظاهر گرداند اما در قبول قول هر کسی مبادت
 نماید و بطور احوال مغرور نشود بلکه تا آنکه تمام کند تا غرور
 هر کسی واقف شود و حق از باطل فرق کند بعد از آن بر وجه
 اصول بوده و نصی را و آن جماعتی باشند که با صلاح

ذات الپس مشغول باشند از روی بترع مدح و ثنا
 گویند و کرامات و اضافت تجیل مخصوص دارد و ایشان
 تشبه نماید چه بد اهل ایشان نیز و همه خلق محمود بود و با
 سفاحلم بکار دارد و بفاست ایشان مبالا
 و التفات کنند تا از اید آه او اعراض کنند و اگر ششم
 و ستم ایشان مبتلا شود آن را حقیر نمرد و بدان نوع
 و نام توانماید و بکافات مشغول نشود بلکه بکون و تان
 اصلاح حال با مفارقت و ترک مخالفت ایشان تقدیم
 رسانند و ما تواند محالست این صنف اختیار کنند و محال
 و مبادات ایشان مخطور نمرد و ما اهل کبر تو اضع نماید بلکه
 سیرت ایشان با ایشان کار کند تا از آن مشام و بر
 شوند که التکبر علی الملکین صدق فرجه نواضع باین
 قوم موجب استقامت و تحقیر بود و در اصابت خود
 متیقن شوند و پندارند که به کس و بقیبت خدمت و
 تذلل کردن و چون فتنه این یابند دانند که گناه ایشان

عاقل و غیر عاقل
 عاقل و غیر عاقل
 عاقل و غیر عاقل

عاقل و غیر عاقل
 عاقل و غیر عاقل

بوده است و ممکن که با سر تواضع و حسن سیرت آیند و با اهل
 فضایل اخلاط کنند و از ایشان استغفار و استعانت و حاجت
 نمود و معاشرت و مساعدت ایشان بختی که دارند
 و بعد که تا از زمره ایشان باشد و با همسایه بود و غیرت
 ناسازگار نباشد و در احوال و عیال و اهل کمال کند و بخت
 و اندک که لیکن بدن صابر تر باشند و گریبان بقیض و هم
 برین موال و غلبه هر که آنچه عقل اقتضا کند و فرم و کت
 اشارت فرماید بکار می دارد و در صلاح اخلاق و صلاح
 خصوصی خود بقدر استطاعت می کوشد و اما از ایشان
 هم اوصاف باشند متعلما ز اینند و در احوال طایع
 و شهنشاه ایشان نظر کنند اگر مستعد انواع علوم باشند
 و سیرت چیز موسوم علم از ایشان منع کنند و بران
 تحمل منتهی یا مؤنثی بطلبند و در ازاحت و آلت ایشان
 کوشد و خداوندان طماع روی را که تعلیم از روی شرم
 کنند بدین اخلاق فرماید و بر غایب ایشان بپند

و شهنشاه

جمع

و در وجوب استعدا و تمیل کند و علم که سبب ترسل ایشان
 بود با غرض فاسده از ایشان باز دارد و بلید از ابر چهری
 ایشان زد و بکتر و فرمایند مشتمل تر بود و حث کنند و از
 تفسیح عمر اجتناب فرماید و سایر از اگر منع باشند زجر
 کنند و اجابت التماس در توقف دارد و مگر که صادق
 الحاقه باشند و میان مجامع و طامع تمیز کنند و طامع را
 از طمع باز دارد و مظلوم برساند تا باشد که سبب
 اصلاح او شود و مجامع را عطا دهد و با ایشان موافقت
 کند و در اسباب معاش مدد دهد و تا و ام که با فضل
 در امور نفس و عیال مؤدی بود و برایشان ایثار کند و
 ضعفا را دست گیرد و برایشان رحمت کند و مظلوما را
 اعانت کند و در همه ابواب خیر مینت یابی و راستی
 کند و بخیر مطلق که منبع خیر است و مفیض کرامات
 او است تعالی تعقدش تشبه نماید ان شاء الله تعالی
 فصل هشتم در بیان ایام و اوقات

مجموعه

از احوال

برادر

که کتاب بران ختم کرده شد چون از شرح مسائل
علی بروی که در صدر کتاب ذکر آن تقدیم یافته بود
فارغ شدیم و در استیفاء ابواب آن و نقل سخن اصحاب
صناعت قد چند مبذول کردیم و اینست که ختم کتاب
بر فعلی باشد از سخن اطفالون که عموم خلق را نافع بود و آن
و صیتی است که شاکر خود را مطابق ایل را فرمود است
میگوید معبود خویش را بشناس و حق او نگاه دار همیشه
با تعلیم و تعلیم باش و عنایت بر طلب علم مقدر دار
اهل علم بکثرت امتحان مکن بلکه اعتبار حال ایشان
بجست از شر و فساد کن از غذای جبری خواه که نفع
آن منقطع بود و متیقن باش که همه مواهب از حضرت
او است و از نعمتهای بانه و فوائدی که از نعمت
نمواند که التماس کن همیشه پدار باش که شکر را
اسباب بسیار است و آنچه نشاید که باز و خواه
بدانکه اشقام فدا کنی از بند و عذاب نبوی

علم ۲

بلکه بقوم و نادوب باشد بر نمی خیزد شایسته اقصای
مکن تا موت شایسته با آن مضاف بنوعیه و موت
را شایسته شمر که وسیلت کتاب بر بود بر آسایش
و خواب اندام مکن که بعد از آنکه محاسبه نفس در غیر
تقدیم رسانیده باشی یک آنکه تامل کنی تا در آن روز هیچ
خطا از تو واقع شده است یا نه و دیگر آنکه تامل کنی تا
هیچ چیز از کتاب کرده بانه و بیوم آنکه هیچ عمل قصیر
فوت کرده بانه یا دکن که چه بوده در اصل و چه حرام
بود بعد از مرگ و هیچ کس اندامی که کارهای عالم در پیش
تغیر و زوال است بدیانت انگش بود که از تذکر عبادت
غافل بود و از لذت باز نه ایست سرمایه خود از خبرهای
از و ات تو خارج بود باز در فعل چیز مستحقان
اشطار سوال مدار بلکه پیش از التماس افتتاح کن
هکیم شمر کسی را که بداند از لذتهای عالم شادمان شود
یا از مصیبتی از مصایب عالم فرج کند و اندکین شود

مستحقان
بر مکن

همیشه یاد مرکب کن و بزرگان اعتبار گیر حیاست مردم
 از بسیاری سخن با فایده و از اجزای که از آن مینویسند
 بنویسند شناس و بدان که کسی در غیر خود اندیشه کند نفس
 او قبول نکرده باشد و مذموب او بر اثر مشتعل شد با
 اندیشه کن پس در قول آری در فعل که احوال گردانست
 است دوست و آری کس باشد زو و خشم باشد
 که غضب بعبادت کرد و هر که امر و بر تو محتاج بود
 از الت حاجت او بفرود آمدن که توجیه دانی که
 فدا چه حادث شود کسی را که بگری گرفتار شود و عاقبت
 در ریغ مدار که اگر کسی را که بعمل خود گرفتار شده باشد
 تا سخن میخاکان مفهوم تو نکرد و یکایان مبادرت
 مناسی حکیم بقول شما باشد بلکه بقول و عمل که حکمت
 قوی درین جهان بماند و حکمت عملی بدان جهان برسد
 و آنجا بماند اگر تو میکوکاری زنجی بری ریخ نماید فعل یک
 بماند و اگر از گناه لذت یابد لذت نماند و فعل بد بماند

از آن روز یاد کن که ز آواز او از دست استماع
 و نطق محروم باشی نه شنوی و نه گوئی و نه یاد توانی کرد و
 یعنی و آنکه متوجه بگمانه شده آنگاه دوست را شناسی و نه
 دشمن پس آنجا کسی را بنقصان منسوب نکرد آن حقیقت
 شناس که جای خواهی رسید که خداوند کار و بند آنگاه
 متادوی باشند پس کمتر کن همیشه ز او ساخته و اگر
 چه دانم که رحیل که خواهد بود و بدانکه از عطاء خدای
 جل جلاله هیچ چیز بهتر از حکمت نخواهد بود و حکیم کسی بود که
 فکر و قول و عمل او متادوی و متشابه باشند و کائنات
 کن آینه بینی و در گذار زبیدی باو گیر و حفظ کن و فهم کن در
 هر وقتی تعقل کار و حال خود کن و از هیچ کار از کار آراء
 بزرگ این عالم ملالت نمانی و در هیچ وقت توانی نمانی
 و از جزئیات بجا و جایز مشغول هیچ سینه را در آنجا
 سرمایه ساز و از امر افضل بکمت سروری زایل
 اغراض مکن که از سر و رویم اغراض کرده باشی حکمت

۲ اینجا

۲ کار خود را بشیر

الفار

۲، چہ فراموش؟

١

واقفہ حسنات کرامت کناو

و رطب کے ضائع خود مریم کرانا

انتهوني لذلك والقادر عليه

مره العبد المذنب المحتاج

الافضل

مومن از سبیل الله

موسیٰ

الاول

[illegible][illegible]

رسالة وصال شراف
للحكيم الحق والقائل الحق
نصير الله والدين محمد
جعل الله لثمة مثواه و
نراه

TIPPAH	
20/10/1953	
1953/2	
2264	
29/3 - 9/5/53	

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس نه پس از آنکه سبب آنکه هیچ عقل را قوت
اطلاع در حقیقت آن نیست و هیچ دانش را وسیع است
بکنه معرفت او نه هر عبارت که در لغت او ابراز کند
و هر بیان که در وصف او بر زبان راند اگر ثبوت باشد
از شایسته نشیبه متواضع و تصور نماید و اگر غیر ثبوت بود از غایبه
تعطیل تر او در قوت میفشد و ازین جهت پیشوای اصغیا
و مقتدای اولیا قائم اینها حضرت محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم گفت روا حقی ثناء علیک انت کما هیئت
عنا نضک و فوق ما یقولون القابون هزاران

در دود صلوات و آفرین و کلمات بر روح تقدس او
و ارواح پاکان دودمان و گردن پاکان و یاران او باد
بخش ای حق خدای این رساله محمد الطوسی و مقرر این مقاله را بعد
از تحریر کتاب که موسوم است باخلاق نامری و شملت
بر بیان اخلاق کریمه و سیاسات رضیه بر طبق حکما
اندیشیده بود که مختصری در بیان سیر او لیا و در پیش اهل
پیش بر قاعده ساکنان طریقت و طالبان
حقیقت بنی بر قواعد عقلی و معنی و بنی از دقایق نظری
و عملی که بمنزلت لب آن صنعت و خلاصه آن من
باشد در شب گردانده اشتغال آن مهم از سبب کثرت
شواغل با اندازده و موافق مفایده غیر ممکن شد و آن
جز آنکه در ضمیر بود از قوت بفعال دست میزداد
تا درین وقت که اشارت افند خداوند صاحب
اعظم نظام و دستور عالم و الی السیف و الفلم قدوة اکابر
العرب و العجم شمس الحق و الدین بنیاد الاسلام و المیزان

ملک الوزراء فی العالمین صاحب دیوان المالک
 منقر الاشراف والاعیان منظر العدل والامان افضل
 واکمل جهان مجاهد مرجع ایران محمد بن صاحب السعید
 بهاء الدین محمد کجی اغراسته الضاره وضاغف اقتداره باهم
 این اذیت نفاذ یافت بر تو که دست داد و وقت
 وصال افتضا کرد با وجود کثرت عواین و فور علایق
 خاطر باراد آن مساعدت نمود و موافق در نظر آن
 سامحت کرد از جهت انقیاد امر بزرگوار و امتثال فرمان
 مطلع بر شرح آن حقایق و ذکر آن وقایع درین مختصر وضع
 کرد و در هر باب آیتی از مشرعی محمد الذی یوایته الباطل
 من بین عباده و مخلصه که به شهادت او و او را برادر
 کرد و اگر اشارت بمقصود مصرح نیابت بدانجه بدان
 نزدیک بود اقتضای کرد و از او اوصاف الاشراف نام نهاد
 و اگر پسندیده نظر اشرف آید مطلوب حاصل شود
 و الا چون تمسید معذرت بقدیم یافته هست مکالم فطلاق

و می سن ششم ذات خریف او این مفوات را بدین معنی
 پوشیده گردانده ایزد سبحانه و تعالی بجهان که در عالم مجازی
 بهر منت سروری و زمان وی مخصوص گردانیده است و عالم
 حقیقی نیز یافت بر دانه و دولت جاوید مویده و موصوف
 گردانده و آنرا اللطیف المحیب آغاز سخن و ذکر آنچه این
 مختصر مشتمل بر آن خواهد بود شصت و شصت بیت که هر که از خود
 و احوال خود بگذرد خویشتر را بغیر خود کتاب و دانه و کتاب
 بغیر ناقص باشد بخود و چون از نقصان خود خبر داد و
 در باطن او شود به کمال که باعث او باشد بر طلب کمال
 بدید آید پس مجامع شود و بگفتی و طلب کمال و اهل طریقت
 این حرکت را سلوک خوانند و کسی را که بدین حرکت
 رغبت کند شش چیز لازم حال او شود **اول** بدایت
 حرکت و آنچه از آن جبار و نباشد تا حرکت تیسر شود
 و آن بمنزله زاده و رامله است در حرکات ظاهر
دوم ارالت ملاقی و قطع موافق و عواین که او را از حرکت

و سلوک باز دارند **سیم** حرکت که بوسط آن از مبدأ مقصود
 رسند و آن سیر سلوک باشد و احوال سالک در آن حال
چهارم حالهای که در انشاء سیر سلوک از مبدأ حرکت تا وصول
 بمقصد بر گذرد **نهم** حالهای که بعد از سلوک اول و وصول
 ساختن شود **دشتم** نهایت حرکت و عدم او و انقطاع
 سلوک از ادبین موضع فانی و توحید خوانند و هر یکی از این
 مقامات متعلی بود و در چند احوال نهایت حرکت که در آن بنده
 بنود و این بخش مغز در بخش باب را در کنیم هر بابی مثل
 بخش فصل آلا باب آخر که قابل گفتن نباشد و باید دانست
 که چنانکه در حرکت حصول هر جزوی موقوف باشد بر جزوی
 دیگر و مستعقب جزوی دیگر باشد الا جزو آخر در حال از این احوال
 واسطه باشد میان فقدان سابق و مفارقت لاحق
 تا در حال فقدان سابق آن حال مطلوب باشد
 و در حال مفارقت لاحق هر دو بعینه شود و حصول
 هر حال بقیاس آنچه پیش از آن حال باشد کمالی بود و مقام

بران حال در وقتی که توجه کمالی بعد از آن مطلوب باشد
 نقصان و این موجب گفته اند که حسنات آباد و ریشات
 المصرتین **باب اول** در مبدأ حرکت و آنچه از آن جاریه
 نباشد تا حرکت متبر شود و آن بخش چیز است و ما در هر یک
 فصلی را در کنیم **فصل اول** در ایمان **فصل دوم** در ثبات
فصل سوم در رتبت **فصل چهارم** در صدق **فصل پنجم** در امانت
فصل ششم در اخلاص **فصل اول** در ایمان قال الله تعالی
 الذین امنوا ولم یلبسوا ایمانهم بظلم ان لیک لهم
 الامن و هم یهتدون ایمان در لغت تصدیق
 باشد یعنی باور داشتن و در عرف اهل معرفت تصدیق حاصل
 و آن تصدیق باشد آنچه علم قطعی حاصل است که بجز صیغه
 علیه و آله و نموده است و معرفت بجز صیغه الله علیه و آله
 مشکک باشد از معرفت که دکاری قادر عالم فی سبغ در
 بصیرت مشکک که نه ان را و سنا و است و از آن
 بحیدر معرفت محصل است آن الله علیه و آله است

و احكام و ايفس و سنن و ملاك و حرام بر وجهي كه همه را بران
اجماع باشد چنان فرموده پس ايمان مشتعل من امور باشد
و اين قدر قابل زيادت و نقصان نباشد چه اگر كثر از اين
باشد ايمان نباشد و اگر زيادت از اين باشد كال ايمان
بود و مقدار ايمان و نشان باور و شستن آن باشد كه آنچه
و استر و كفتني ذكر شده باشد بداند و بگويد و بگردد آنچه از آن
اخر از فرموده باشد اخر از كند و اين جمله از باب عمل
صالح باشد و قابل زيادت و نقصان باشد و لازم تصديق
نذكر باشد و از جهت ذكر ايمان با ذكر عمل صالح فرموده
در همه مواضع كه الذين امنوا و عملوا الصالحات
و بايد دانست كه ايمان برانست است از همه كثر ايمان با
با آنها الذين امنوا امنوا عبارت است از ان و
فالت الاعراب اقنا قل لم تؤمنوا و لكن قولوا
اسلمنا و لما يدخل اليمان في قلوبكم اشارت بهمان
است و بالای اين ايمان بتقليد است و آن تصديقي

جازم باشد آنچه تصديق بايد كرد اما زوالش ممكن بود چون
تصديق جازم حاصل نباشد بر آينه آن تصديق مستند عمل صالح
باشد انما المؤمنون الذين امنوا بالله و رسوله لم يوافق
و از ان برتر ايمان بغيب است بؤمنون بالغيب و آن
مقارن بعينه باشد و باطن مغفرت است تصديق كانه
من وراء حجاب و از اين جهت مقرون بغيب باشد
و از ان كاملتر ايمان آنها كه در حق ایشان فرموده است انما
المؤمنون الذين اذا ذكر الله وجلت قلوبهم
و اذا اليست عليهم اياته تزددهم ايمانا و آنجا كه اوليك
هم المؤمنون حقا و اين مرتبه ايمان بكمال است
و منقل باشد ايمان بغيبي كه شرح آن بقدر اين گفته آيد و اين
شمار مرتبه ايمان و آنچه باشد در سلوك كثر از ان نشاء
ايمان بتقليد است و ايمان بغيب چه ايمان بر زبان تنها
بقيست نه ايمان باشد و ما يؤمن اكثرهم بالله
الا وهم منكرين اشارت بآن است و هرگاه كه

اعتقاد بر این حاصل باشد بآنکه کامی مطلق یعنی آفرید کار می
 بسکون نفس سلوک ممکن باشد حصول آن بغایت آسان
 و بآنکه سعی حاصل آید و درین معنی گفته شده است **در باب**
 شکی نیست که در زمانه نیست **و** با مشق یقین است که فایده
 هست. احوال جهان جوهری بهم میگذرد و شک نیست
 در آنکه حال که در آن نیست **و** بگویم آشکار و پنهان و همه **و** بگویم
 کسی بگوهر کان وجود هر جانوری زنده بجا نیست تو هم ایست
 بکن تا چه بود جان وجود **و** در ثبات قال الله تعالی
 یثبت الذین آمنوا بالقول الثابت و الحق الذین
 و فی الاخرة ثبات ثابت است که تا با ایمان مقارن
 نشود طاعت نفس که طلب کمال مشروط است آن میسر گردد
 چه هر کس که در مقصد خویش متزلزل باشد طالب کمال نخواهد بود
 و ثبات ایمان عبارت از حصول غم هست بآنکه کمال
 و کمال است و همان غم باشد طلب کمال صورت
 نه ببرد و تا غم طالب کمال و ثبات غم حاصل نشود

سلوک ممکن نبود و صاحب غم به ثبات کالانی
 استمعون الشیاطین فی الارض حیوان باشد
 بل متجرب را خود غم نباشد چه تا یک جهت یقین نشود
 حرکت و سیر و سلوک از او واقع نشود و اگر حرکتی کند و در
 به حاصل باشد که آنرا آخرت و فایده نباشد و علت ثبات
 بعیرت باطن باشد بحقیقت مقصد خویش و وجدان کند
 اصابت و بلکه شدن آن حالت باطن بر وجهی که زوال
 پذیرد و این سبب صدور اعمال صالحه از صاحب این ثبات
 و ایم و ضروری باشد و نزدیک به معنی آمده است درین رباعی
و آنرا که کرده و سبک از حال کمال خطی نبود و آنکه
 در ایست زوال **و** و در آنکه طاعت نفس نشود
 با عارضه تربیت اهل کمال که نشانی این جهت است
 از سر نشانی این که سر تیزی پس از سر آرزوی خود بر خیزد
 نه میل کنی هیچ و نه بگری **و** در ثبات قال الله
 ان فی ان صلوته و شکی و محبای و ممانه

الله رب العالمين نیت را مضمون قصد است و قصد و کمال
 میان علم و عمل چه اول تا آخر که کاری کرده است و دست
 نیت و قصد کردن آن کار کند و قصد کند آنکار از وی
 حاصل شود و بعد از آن سیر و خلوص قصد است و در سیر و خلوص
 باید که قصد مفیدی باشد و چون مقصد حصول کمال باشد
 از کمالی مطلق پس نیت باید که مشتمل باشد بر طلب ثبوت
 ثبوتی که اوست کمال مطلق چون چنین بود نیت تنها
 از عمل تنها باشد نیت المؤمنین و عملهم وجه نیت ثبات
 جاست و عمل ثبات نیت و در نیت که ثابت است انما
 الاعمال بالنیات و کمال امری ماضی فن کانت
 هجرة الى الله ورسوله هجرة الى الله ورسوله و من
 کانت هجرة الى دنيا يصيبها او امرأة يترقبها هجرة
 الى ماها جبر الیه و عمل خیر که مقارن نیت مقرون
 بطلب نیت باشد هر آینه مقتضی حصول کمال باشد
 بحسب آن قال الله تعالى لا حیوة لکم فیما لم یحییهم

من امر بصیقة او معروف او اصلاح پس التائب
 و من یفعل ذلک ابتغاء مرضات الله فهو فایز
 اجر عظیم اگر از آنکه زیاده به نیاز نیست نیاز به زیاده
 آنکار از او بر از کار که کنی فایز برای او کن تا بود آن
 کار کرد و نیاز ای بر تو عیان را از نماند که کسی شایسته
 نذر زبان که کسی که چه جهان بنویس از نیت لیکن نو
 را نیست ز جان که کسی **فصل** در صدق قال الله تعالی
 یا ایها الذین امنوا انفقوا الله و کونوا مع الصادقین
 صدق و نفق است کفر و راست کردن و عده باشد
 و درین موضع مراد از صدق راستی است هم و کفر و هم
 در کردن و هم در نیت و غم و هم در وفا با آنچه زبان داده
 باشد و هم در کردن و هم در نیت که او را پیش آید و صدق
 کسی بود که درین همه او را راستی بلکه باشد و البته خلاف
 آنچه بود در هر باب از و نتوان یافت نه بعین و نه باثر
 و عمل گفته اند که هر کسی که چنین باشد غایب است از نیت

و من یفعل ذلک ابتغاء مرضات الله فهو فایز
 اجر عظیم اگر از آنکه زیاده به نیاز نیست نیاز به زیاده
 آنکار از او بر از کار که کنی فایز برای او کن تا بود آن
 کار کرد و نیاز ای بر تو عیان را از نماند که کسی شایسته
 نذر زبان که کسی که چه جهان بنویس از نیت لیکن نو
 را نیست ز جان که کسی **فصل** در صدق قال الله تعالی
 یا ایها الذین امنوا انفقوا الله و کونوا مع الصادقین
 صدق و نفق است کفر و راست کردن و عده باشد
 و درین موضع مراد از صدق راستی است هم و کفر و هم
 در کردن و هم در نیت و غم و هم در وفا با آنچه زبان داده
 باشد و هم در کردن و هم در نیت که او را پیش آید و صدق
 کسی بود که درین همه او را راستی بلکه باشد و البته خلاف
 آنچه بود در هر باب از و نتوان یافت نه بعین و نه باثر
 و عمل گفته اند که هر کسی که چنین باشد غایب است از نیت

رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه و رشان ایشان
آمده است و صدیقان را با مشیدان و پیغمبران و رسل
آورده اند که اولئك معهم الذين انعم الله عليهم
من النبيين و الصديقين و الشهداء و الصالحين
و پیغمبران بزرگ را مانند ابریم و ادریس علیهما السلام بعد بقی
وصف کرده اند که صدیقان بیتا و دیگران را گفت
و جعلنا لهم لسان صدق علینا و چون راه راست
را دیگرین رای باشد بوصول بقصد پس کسی که بر طبق مستقیم
سلوک کند امیدوار تر باشد از وظیف حیرت ار کفایت
شوی و خواهد که موت جل بدار شوی و در صدق طلب
نجاست زیرا که بصدق و شایسته توفیق انوار شود و روشن
دل از تو کم بسته شود و تاریکی حیرت تو بپوشیده شود
برماند از ان تاریکیست دست روی و کاکش کرده است
رو و بسته شود و اصل در انست قال الله تعالی
و انیبوا الی ابریکم و اسلموا الی انست با فدای کشن

و انیبوا الی ابریکم و اسلموا الی انست با فدای کشن

و بر او اقبال کردن باشد و آن به چیز بود یکی باطن که همیشه
متوجه بجانب است توح باشد و در افکار و غرایم طلب
زیرت او کند و بجاء بقلب منیب و دیگر بقول که در
عدم اوقات بزرگ او و ذکر نعم او و کسان که بضررت او
زیرت او باشند مشغول باشد و صابین کند او منیب
و باطنی ظاهر که همیشه بطاعات و عبادات که مقول
برینست زیرت باشد مواظبت کند مانند صدقه و ایض
و نوافل و وفوف بوافقت بزرگان دین و بذل صدق
و همان بخلق خدای برساندن اسباب نفع ایشان
و باز داشتن بوجبات ضرر ایشان و راستی نگاه داشتن
در معاملات و انصاف از خود و اصل خود بدادن بر
جله الزام احکام شرع تقریبا الی الله طلبا لمضاته کردن و از لغت
الجنة للمتقين غیو بعد هذا ما انعم الله
لکل اواب حفیظ من غشی الرحمن بالغبیاء
بقلب منیب و خلوها بسلام و لک یوم الخلود

لهم ما يشاءون فيها ولينمازنها **اگر غفلت کرد**
 راه حق خواهی کرد و در هر حالی که هست با او بگرد و بچسب
 مباش از خود دور و غافل و بچسبان بدان باشی بازگشت و در
 تا تو مونس خدای بر سر نهی و در هر دو جهان نباشد و در بهی
 در آنکه بپند که خود و آری هر روز از دست این آن بکلی برهی
فصل دوم در اخلاص قال الله تعالی و ما امرنا الا لیصدق
 الله مخلصین **لله الدین** پاری اخلاص و بزرگ کردن باشد
 یعنی پاک کردن چیزی از هر چه غیر او باشد و یا او را آنچه باشد
 و اینجا با اخلاص آن میخواهند که در آنچه گوید و کند طلب مرفعات
 هست را بگذرای غرض و قبل خاص و فالص سوی او کند هیچ غرضی
 دیگر نه و بیانی و نه افروزی با آن در بنامیزد و الا لله الدین **لله**
 و مقابل اخلاص آن بود که غرضی دیگر آن غرض را میزد و مانند
 حب جاه و مال و طلب نام نیک یا طبع ثواب آخرت
 باز در جهت کجاست و در ستمکاری از عذاب و در رخ
 این همه از باب شرک باشد و شرک و نوع بود علی غرضی

شرک علی بن برستی است و بنامه شرک خفی باشد
 و بیب الشک و امتی اخفی من و بیب التلمذ
 علی الضمیر الصماء و التلمذ الظلماء و طالب کمال
 را شرک نباه ترین مانعی باشد از سلوک **لعل**
 کان یوجب القاء تبه فلیعمل عملاً صالحاً و لا ینکر عباده
 سیه احدی و چون شرک خفی بر ترفع شود سلوک و وصول
 آسان دست و ده من اخلاص لله او بعین صابحاً
 ظهیرت له بنایح الحکمة من قلبه الی لسانه **تا او گز**
 ریا بدین اخلاص و که باشد از بند که بود فخلاص و
 و زیو فخلاص بنیاید نشوی و شایسته بند که یک بند فاص
 که طالب را دخی شوی ره پید هست او راست بود با تو تو که
 باشی هست و اگر که با فخلاص و درون صانع و او را باشی
 بد آنکه او نیز ز هست **باب دوم** در ازاله عوارض
 و قطع موانع از سیر و سلوک و آن مشتمل بر شش فصل است
فصل اول در توبه **فصل دوم** در زهد **فصل سوم** در فقر **فصل**

حصول کمال رضای او بقا بر فعل حصول نقصان و سخط
 او نفس پس هر عاقل که این هر دو شرط دوی را حاصل باشد
 کناه کند البته و اگر کرد و باشد آزار به توبه ندارد کند و توبه
 مشتمل باشد بر سه چیز یکی آنکه تقییس از زمان ماضی و دیگر
 تقییس از زمان مستقبل آنجا که تقییس از زمان ماضی
 باشد به دو قسم میشود یکی پیش از آن کناه که در ماضی از وقت صادر
 شده باشد و ماضی بر آن تاسفی مریه تا مقتران قسم
 مستندم و دو قسم دیگر باشد و این سه گفته اند الندم
 توبه و قسم دوم تلافی آنچه واقع شده باشد و آن
 تقییس باشد که کسی باشد که تقییس افتاده است که نافرمان
 او کرده است و دوم تقییس نفس او که نفس خود را در معرض
 نقصان و سخط فدای نفس آورده است سیم تقییس
 باغیری که مفسر تلافی ایفای او رسانیده است و تا آن غیر
 را با حق خود رسانند ندارد صورت نه بند و رسانیدن
 او با حق خود در قول اعتدال بود یا با تقییس و مکافات را در جمله

آنچه مقتضی رضای او باشد و در فعل رد حق او باشد یا عوض
 حق او یا با کسی که قایم مقام او باشد و با تقییس و مکافات را
 از وی از کسی که از قبل او باشد و تحمل غدا به که بر آن کناه دین
 کرده باشند و اگر آن غیر مقتول باشد و تقییل رضای او باشد
 هم شرط باشد و تقییل رضای او محال باشد لیکن چون دیگر بر
 توبه حاصل آید و او بود که در آخرت فدا شد و تقییر رحمت
 و استغاثه خویش جانب او مرغی گرداند و اما حق نفس او
 با تقییس و فرمان و تحمل عقوبتی یا ناپی که واجب باشد تلافی
 باید کرد و اما جانب الهی متفرع و اینها را در جمیع حضرت
 او بعبادت و ریاضت بعد از حصول رضای حق علی
 و او ای نفس خود باید باشد که مرغی شود و اما آنچه توبه را
 مشتمل باشد تقییس از زمان ماضی و چیز بود که یکی ترک
 کنای که در حال سابق آن کناه باشد و توبه الی الله و دوم
 ایمن گردانیدن کسی که آن کناه با او متعدي بوده باشد
 و تلافی نقصان که راجع بآنکس بوده و اما آنچه تقییس

کرد و د

بازمانست قبل شدیم و در چیز بود یکی غم جزم کردن را که
 آن کناه معاودت نکند و اگر پیش از او بکشد یا بپوشد
 نه چنانست بار و نه با جبار رافعی نشود بلکه دیگر میل آن کند
و غم بر ثبات در آن باب و باشد که غم بر خود
 ایمن نباشد و ثبوت نزدی با کفارتی نوزد دیگر از
 موافق غم و آن کناه آن غم را بر خود ثابت گرداند و
 مادام که مرده باشد یا در حیات او عود و احوال امکان
 باشد آن ثبات حاصل نباشد و باید که درین جمله توبه
 بکند ای تقی کند از جهت انشغال فرمان او و در آن عتاب
 و اخل باشد که **الکاتب الذین کن لا ذنب له**
 این جمله تراطلا توبه عام است از معاصرو و در حق اینجاست
 زموده است **یا ایها الذین آمنوا اتوبوا الى الله**
توبه نعوذ عسی ربکم ان یکفر عنکم سیئاتکم و نیز
 زموده است **انما التوبه على الله للذین يعملون التوبه**
 بجهالتهم میبوی و فرقیست فاولیک میبوی الله

۷ السَّوْعُ لَع

علیهم و اما توبه خاص که از ترک اولی باشد ترایط
 او ازین معنی که یاد کرده شد معلوم شود و درین باب
 زموده است **لقد تاب الله علی النبی و المهاجرین**
و الا نصار الذین اتبعوه في ساعة العسرة و اما توبه
 اخص از دو چیز بود یکی از التفات مالک بغیر مقصد و
 این سبب گفته اند الیهین و الشمال مصلحات
و دوم از عود آن مرتبه بر وجه رضا یا قناعت در آن مرتبه
 یا خود نفس قناعت در مرتبه که از آن مرتبه زنی اند که و
 چه این جمله ایشان را کناه باشد و این سبب گفته اند
حنات الابرار سیئات المقربین و ایشان را از آن
 کناه توبه و استغفار و ترک اصرار و ندامت و توبه
 که نشسته و تضرع بفرست آفرید کار تضرع پاک باشد
من تاب و اخلص سره فان الله یؤبر ان الله یحب
التوابین و یحب المتطهرین از هر وجه توبه از هر توبه
 که در توبه و در توبه خوردم از آن غم توبه و آن نیز توبه را

برای تو کنم که بهتر از آن توان از آن هم توبه پس قسم
 هر روز خودم افسوس افسوس و در کوزه خودم خودم افسوس
 ای کاش کرده بودم در غم و یکبار که آنچه کردم افسوس افسوس
نفس دوم در زهد قال الله تعالی ولا تمدن عینک
 الی ما تمنی ابرار و بما تمنیهم زعموا الحق الدینا
 لنفقتهم فیه و من ذلک من یکب عین و ابقی زهد من
 رغبت باشد و زاهد کسی بود که او آنچه لغت بینا دار و
 مانند ماکل و شارب و طامس و مباهل و مشتهیات
 و تنذات و کمال و عباد و ذکر غنی و قربت سلوک و فساد
 او و حصول هر مطلوبیست که هرگز از بعد آن نماند
 و رغبت جویدن از سر غریب از هر چهل آن و نه از جهت غرض
 یا غرضی که راجع باو باشد و هر کس که موصوف بود با صفات
 زاهد باشد و وجه مذکور و اما راه حقیقی که باشد که زهد مذکور طبع
 نجاست از عقوبت و وزخ و ثواب بهشت هم ندارد
 بلکه صرف نفس از غلبه آنچه برتر و دم بعد از آنکه نیاید و نبات

و نبات هر یک و البته باشد او را ملکه باشد و شود
 نباشد بطبعی یا مبدی یا غرضی از اغراض نه در دنیا و نه در آخرت
 و ملکه کرد ایندن این صفت نفس را بر خفا باشد از طلب
 مشتهیات و ریاضت و اذن مایه شاقه نازک
 غرض درونی ثابت در هیچ شود و در حکایات زاهد آمده است
 که شخصی سی سال سر که سفید بخت و بالوده میفرخت
 که از هیچ که ام هیچ وقت جاشی گرفت از سبب
 این ریاضت پرسیدند گفت وقتی نفس من آرزوی
 این طعام کرد و او را بسیار شربت اتحاد این و طعام بعد
 وصول آن آرزو مانندی و دم تا دیگر میل هیچ مشتی کند
 مثل کسی که در دنیا زاهد اختیار کند صفت طبع بخانه یا توانا
 در آخرت مثل کسی باشد که از ذوات صفت روزا شاول
 طعام کند با نور مستباح تا در نباتی متوقع بسیار
 تواند خورد و با کسی که در تجارت ممانع برده تا ممانع نبات
 که در آن شود کند و در سلوک راه حقیقت منفعت

ز به دفع و دفع شواغل باشد تا سالک بجزی دیگر مشغول نشود
 و از وصول مقصد بازماند **نظم** از زهد اگر بدو هر ایمان را
 مرناس کنی ز شغل و نیازان را ترک دینی نه بهر دنیا زیاده
 نزدیک خرد زهد بخوانند آن آرزو خرد زهد بهر خود است
 با طاعت حق ز بهر مقصود خود را کردی بخود نرسد بحاجت از آنکه
 تم او است یقینی که بهر خود است **فصل** در فقر قال الله
 تعالی لبس علی الضعفاء و علی المرضى و لا علی الدین
 لا یجبدون ما ینفقون ورج اذ انفقوا الله
 ورسوله فخر کی را گویند که مالش میزد یا اگر بود که اگر کفاف
 او باشد و درین موضع کسی را گویند که رغبت مال و تعینات
 دنیاوی ندارد و اگر مال دست او آید بجا فطرت او
 اهتمام نکند نه از داد و نه از خیر یا از ضرورت یا از رغبت
 یا بسبب طمع باشد حصول شهنیات یا بسبب جاه
 و ذکر چیز و اینها رسالت یا از جهت خوف از خدا
 و در رخ یا طلب ثواب آخرت بل از جهت قنوت

التقوا که لازم اقبال بر سلوک راه حقیقت است **نظم** برای
 جانب آتی باشد تا بهر حق تعالی حجاب راه او نشود و به حقیقت
 این فقر تعبیه باشد از زهد قال النبی علیه السلام الا اخبرکم بملوک
 اهل الجنة قالوا بلی قال کل ضعیف مستضعف غیر اشب
 وی طرفه لا یومر به لو اقم علی الله لا یؤده و چون گفتند
 اگر خواهی بطلان که بر زهر بود هم قال لا بل اجوع یومها یوما
 فاسلك و اشبع یوما فاشکوک **نظم** در رویشی هیچ
 کم رویشی بدان و بگوید تو در تصرف خویش بدان و از آنکه
 بر روی بدینا یادین و یاد و زنج با پشت در رویشی بدان که
 در رویشی کن تصرف هیچ نه سادی کن هیچ و نیم غم خور
 هیچ و خور سندی بدان باش که از ملک خداداد رویشی و
 آخرت باشی هیچ **فصل** در ریاضت قال
 الله تعالی و اما من خاف مقام ربه و فی الفضل
 عن الصوی فان الجنة هی الماوی ریاضت را مکرر
 ستور باشد بنوع او از آنچه قصد کند از حرکات غیر مطلوب

خلا از فقر نیست

و ملکه گردانیدن او را اطمینان صاحب خویش و آنچه او را
 بر آن دارد از مطالب خویش و درین موضع مراد از ریه است
 هم منع نفس خوانده است از انقباض و مطابقت قوت
 غضبی و تنوی و آنچه بدان دو قوه قلوب دارد و منع نفس مطلقه
 از متابعت قوای حیوانیه و نفسیه که باعث بروز ایل افلاق
 و اعمال باشند مانند غلبت حرص بر وجه مال و افتاد جاه
 و توابع آن از حیلت و کرم و غلبت و غیبت و غصب
 و عقد حسد و بغض و آنکه شریک و غیر آن از این مبادی
 شود و ملکه گردانیدن نفس الهیه را ابراهیم عجل و عمل
 بر وجهی که رساننده او باشد بکمالی که او را ممکن باشد و نفسی را
 که متابعت قوت تنوی کند بهیچ خوانند و آن را که متابعت
 قوت غضبی کند بسیعی و آنرا که رذایل افلاق و اعمال ملکه
 بود شیطان و در تنزیل این جمله را نفس اماره خوانند
 یعنی اماره بالسوء و اگر این رذایل درونی ثابت باشد
 اما اگر درونی ثابت نباشد تا وقتی میل بشیر کند و وقتی

بشیر و چون میل بشیر کند از میل بشیر بشیران باشد و چون
 را اطمینان کند از آن نفس او را خوانند است و نفسی را که بعد
 مایل باشد و طلب خیر او را ملکه شده نفس مطمئنه فرموده و غرض
 از این بافت سه چیز است یکی رفع موانع از وصول بخیر و آن
 شود اغل ظاهری و باطنی است و دوم مطیع گردانیدن نفس
 حیوانیه و بعضی عملی که باعث باشد بطلب کمال و سیم ملکه
 گردانیدن نفس الهیه را به ثبات و راجحه بقدر او باشد
 قبول فیض حق تعالی را تا بکمالی که او را ممکن باشد برسد
فصل ششم در مراقبت و مراقبت می است قال الله تعالی
ان تبذوا ما فی انفسکم ان تحفوه بحاسکم به الله
 می است با کسی حساب کردن باشد و مراقبت کسی را نگاه
 داشتن و درین موضع مراد از می است آنست که طاعت
 و معاصی را با خود حساب کند تا که ام پیشتر است اگر طاعت
 پیشتر باشد باز پسند تا قدر فضل طاعات او بر معاصی او
 که خدا تعالی در حق او کرده است چه نسبت دارد و اول خود

او و جنین حکمتی که در او پیش از اعطای او که غلای شریح
جنین کتب در شرح آن بعد از آن که فهم ایشان بدان رسیده
ساخته اند با آنکه از آنچه است قطره از دریای علم کرده اند
و جنین فایده ناکه در قوتی بنا و حیوان که در موجود است
پیدا کرده است و جنین قایم صنع و نفس او که در ک علوم
و معقولات است بذات خود و در ک محسوسات و در
قوی اعضا با آلات ایجاد کرده است و در وی او که
از ایند ای قطره تقدیر کرده است و حساب پرورش
او از علم است و صفیات ساخته که ایند و پیش از
فضل طاعات او بر معاصی این نعمت او و دیگر نعمتای که
بر نموان شمر و خدا که نموده است غرض من قایل و ان
تقدیر و انعم الله لا محصوها و از آنکه بر تقصیر خود و بر
احوال واقف شود اما اگر طاعت و معصیت او مساوی
باشد بداند که باز ای نعمتای پس بندگی بنام کرده است
و تقصیر خود واضح زیاده و اگر معاصی راجع باشد خود و قبل

لله تقوی له هرگاه که طالب کمال این حساب بخرد
از او بر طاعت و وجود نیاید و خوشتر را با آنکه بر طاعت
کنند مقفرد و ازین جهت نموده اند که حسابی قبل
ان محاسبوا و اگر حساب خود کنند و معصیت نماید
بماند بوقت آنکه وان کان منقال خیر من
فردن اینها و کفی بنا حسابین حساب کنند
در عذاب ابد و خیران عظیم افتد و و جنین لا یؤخذ
منها عدل ولا یقبل منها شفاعه اعا ذنا الله
من ذلک و اما رافقت آنت که همیشه ظاهر و باطن
خود را نگاه میدارد و تاروی چیزی در وجود نیاید که حب
را که کرده باشد باطل که داند یعنی ملاحظه احوال خود و پایا میکند
تا بر معاصی اعم نماید نه بر آشکارا و نه بر نهان و شاغل او را
از سلوک راه حق باز ندارد و نه قوی و نه ضعیف این سخن
معنی نیست پیش فاطمه سیدار که اعلمی ان الله یعلم
منا انفسکم فاحذروا تا نگاه که بر تبه وصول بطلو

رسد والله بن قوم لن يناء من عباده انه
 هو اللطيف الخبير **فصل** در تقوی قال الله
 تعالی ان اكونکم عند الله اذیتکم تقوی بریز باشد
 از نماز از بیم ششم خداوند و دوری از و حاکم نماید
 که طالب نعمت باشد از شاول آنچه در آن مغفرت باشد
 و اقامه بر آنچه مضطر بر بند بپاری او باشد بر میزاید که و علاج
 دوست دهد و در مان بپاری او هیچ آید تا تقی باشد که
 طالب کمال باشد از هر چه مشاء کمال بود و یا مانع از حصول
 کمال باشد از هر چه سلوک و طریق طلب کمال بر میزاید
 که تا آنچه مضطر حصول باشد یا معاون در سلوک مفید
 و نه باشد و من بنی الله یعمل له مخرجا و یزقه
 من جنت لا یحسب و کیفیت تقوی مرکب
 از سه چیز است یک خوف و دیگر کفایت از معاصی
 و سیم طلب قربت و شرح هر یکی ازین سه چیز درین
 مختصر کبابی خود بیان کرده آید و در تشریح و احادیث

ذکر تقوی و ثمار تحقیق این بیشتر از آن آمده است که درین
 مختصر ابرو توان کرد و غایت غایت محبت باری
 باشد من اونه بعد و اتقی فان الله یحب المتقین
باب سیم در طلب کمال و سیر و سلوک احوال سالک آن
 مشتمل بر شش فصل است **فصل** اول در خلوت **فصل** دوم
 در فکر **فصل** سیم در خوف **فصل** چهارم در رجا **فصل** پنجم
 در سیر **فصل** ششم در شکر **فصل** اول در خلوت قال الله
 تعالی و الذین اتخذوا دینهم لعبا و لهوا
 و غفلتهم الحقیقه الدنیا و در علوم حقیقی مغفرت است
 که هر ذات که مستعد قبول فیض الهی باشد با وجود استعداد
 و عدم موانع از حصول آن فیض محروم نمواند بود و طلب فیض
 از کسی ممکن باشد که او را دو چیز معلوم بود یکی که وجود آن
 فیض را بپذیرد و بیا سک و بخواه بر داند و در آنکه داند که وجود
 آن فیض در هر ذات که باشد مقتضی کمال آن ذات
 بود و این هر دو علم معاون استعدا و قبول آن فیض

در همه احوال چون این مقدمه معلوم گشت و بفرموده آمد که گوئیم
طالب کمال بعد از حصول استعداد اذالت موانع واجب
باشد و معلوم این از شواغل مجازی که نفس را بالنگات باسی
آن مشغول دارند و از اقبال کلی و حصول مقصد حقیقی باز
دارند و شواغل حواس ظاهره و باطنیه باشند با دیگر قوای
جوانه یا افکار مجازی اما حواس ظاهره شاغل باشند باین
صورتی که چنانچه را بنشاند آن رغبت افتد و شنیدن
صوت مناسب دیگر در بویها و طعمها و طووسات اما حواس
باطنه تجمل صورتها و حالات که فاطره بدان ملحق باشد با بنوم
بختی یا مصطفی یا تعظیم ستره یا تحقیر غرض یا انشطار نظامی
یا عدم نظامی یا تذکر از حال که شسته یا تفکر در امور
که طالب حصول آن امور باشد و مانند مال و جاه و اما قوای
جوانه شاعلی سبب فرزند یا خواند یا غرضی یا شهوت یا
حیالی یا بعد از تولد باشد و اما افکار مجازی شاغل بتفکر
در امری غیر مهم یا علم غیر نافع و در جمله هر چه اشتغال بدان

محبس

از نظر

از مطلق محبوب مجتذب شود و قوت عبارت است
از ازاله این جمله موانع پس صاحب قوت باید که موانع
خیر را کند که انجا از محسوسات ظاهر و باطنی باشد
و قوای جوانه و ماضی گرداند تا او را بجنب آنچه ملایم آن
قوی باشد و دفع آنچه غیر ملایم بود و بوی کند و از افکار
مجازی بکلی اعراض کند و آن فکرهای بود که غایبات آن را
باصلاح معاش و معاد اما مصالح معاش امور ظاهری باشد و اما
مصالح معاد امور بود که غایبات آن حصول لذت باشد
بنفس طالب را و بعد از ازاله موانع ظاهر و خالی گردیدن
باطن از اشتغال با سوی است باید که تمکلی تمت و جوامع تمت
اقبال کند بر قصد و غرض غنی و رفیع و ارادت حقیقی که
آن را نظر خوانند و آن در نفس مفروضه و بر او کرده شود و آن
اینست اولم یفکر قال الله تعالی اولم یفکر
ثم انفسهم ما خلق الله السموات والارض وما
بینهما الا بالحق هر چند و غیر تفکر و جو دانست که بسیار

و غلافه سه وجه است که تفکر سیرا بن است است از
 مبادی بمقاصد و نظر را همین مخرج گفته اند و اصطلاح علمای
 کس از مرتبه نقصان بر مرتبه کمال نمواند رسید البسیری و ازین
 سبب گفته اند که اول واجبات تفکر و نظرات و در
 منزلت بحث بر تفکر زیادت از آنست که بتوان نمودن
 آن و ذلک لآیات لقوم یفکرون و در حدیث
 آمده است تفکرو ساعة خیر من عبادت سبعین
 سنه و بنیاد آنست که مبادی سیر که از اینجا آغاز حرکت
 باید کرد آفاق و انفس است و سیرا بسند لال است از آیات
 هر دو یعنی فکتهائی که در هر ذره از ذرات هر یکی ازین دو گونه
 یافت شود در عظمت و کمال مبدع هر دو تماشا دیده نورانی
 او در هر ذره کرده شود سنبهم ابائنا و الافات
و انفسهم حتی یبین لهم انهم الحق و بعد از آن شهادت
 از حضرت جلال او بر هر چه جز او است از مبدعات
 او لم یکف بوبک انهم علی کل شیء شهود ناهر ذره از

از ذرات بطنی ظهور او مکتوف کرد و اما آیات آفاق
 از معرفت موجوداته که ماسوی است باشد چنانکه مست حکمتها
 و وجود هر یک بعد از استطاعت انشا حاصل شود و آن
 مانند علم همت افلاک که اکبر و حرکات و اوضاع
 هر یک و مقادیر اجرام و ابعاد و آنچه تاثیرات آنست و پیا
 عالم سفی و ترتیب عناصر و تفاعل ایشان بحسب صور و نبات
 و حیوان و معرفت قوی نفوس سماوی و ارضی و مبادی
 هر یک از ایشان بر ایشان واقع شود از قبایات و
 شایعات و مخالفات و خواص و مشارکات و آنچه بآن
 جمله تعلق دارد و از علوم اعداد و مقادیر و لواحق آن و اما آیات
 انفس از معرفت و شناخت ابدان و انفس باشد
 و آن معلوم شود بعلم شیخ اعضا مفروده از عظام و عصبان
 و اعصاب و عروق و منافع هر یک و مرکب چون اعضا
 ریه و فم و آلات هر یک و جوارح و معرفت
 نفوس و کیفیات ارتباط آن بر ابدان و افعال و انفعالات

برود از یکدیگر و اسباب نقصان و کمال در هر یک
 و مقصود سعادت و شقاوت عاجل و آجل آنچه بدین تعلیق
 دارد این جمله مبادی سیر است که فکر عبارت از علت
 و اما مقاصد و آن نهایی سیر باشد تا خبر این مقصود و احوال
 معلوم شود و آن وصول باشد نهایت مراتب **کمال حاصل**
 سیم در خوف و فریاد آن تعالی و خافون ان کتم صلی
 علی کفهم آیه الحزن علی مصافات و الخوف مقام ایت فری
 عبارت باشد از بطل سبب وقوع کرد و هر که دفع آن متعذر باشد
 یا فوات و صفتی ایامی و غریب فیه که تلازم آن بود
 از تامل باطن سبب توقع کرد و هر که اسباب حصول آن
 ممکن الوقوع باشد تا توقع فوات مرغوبه که تلازم آن متعذر
 باشد پس اگر اسباب حصول معلوم الوقوع باشد یا مطلق
 بطنی غالب آن را انتظار کرده نیز خوانند و تامل زیادت
 باشد اگر تعذر وقوع سبب معلوم و تامل حاصل آن را خوانند
 خوانند که سبب آن یا نحو لیا باشد و فری و خوف

تأمل

در باب سلوک فایده خالی نباشد چه فری اگر سبب
 معاصی باشد یا سبب ذوات مت گذشت و عطالت
 از عبادت یا در ترک سیر و طریق کمال مقتضی تعمیم غم بود
 شود و خوف اگر از ارتکاب گناه و نقصان و ترک سیر
 در وجه ابرار باشد موجب جبر نمودن و ارتکاب خیرات
 و سادرت و سلوک طریق کمال باشد و تک بخوف الله
 به عبادت و کسی که در مقام از فری و خوف خالی باشد
 از اهل فسادت قوی لقا سیر قلوبهم و ذکر الله
 او لیک و ضلالت صیبت و نیز این که در مقام سبب
 زوال این خوف باشد مقتضی ملاک بود اقامت و ملاک الله
 الا القوم الخاسرون اما اهل کمال ازین خوف و فری
 نیز باشند الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا
 یحزنون و هر چند بحسب لقا خوف و خشیت یک
 معنی است و عرف این طایفه میان هر دو وقت بعدا
 فاصت انما یحشی الله و عبادہ العلماء و محبت

ایشان فاضل است ذلك لرختی برتر و خوف
 از ایشان مشفی است لا خوف علیهم پس خشت
 استغاری باشد که بسبب غور غفلت و بیت حق
 عز و علا و قوت بر نقصان خود و قصور از اداء بندگی کمال
 ترک ادب و عبودیت یا افلا که بطاعت لازم
 پس خشت خود فاضل باشد و بختیون هم و
یخافون سوء العذاب دلیل است بر آن و نسبت
بخشیت زوکیست معنی و درجه الذین لو هم
و محبون سالک چون بدرجه رفیع رسد خوف او بانه
 بدل شود او لیک لهم الامن و هم معتمد و است
 چه او را هیچ کس روی گرا نیست باشد و هیچ مطلوب
 رغبت و این امن از بسبب کمال بود و چنانکه امن مذکور
 از بسبب نقصان باشد و صاحب این امن خشت
 فاضل باشد تا آنگاه که بطاعت بیست تمکلی شود و آنگاه خشت
 هم از وی بماند چه خشت از لوازم کثرت باشد فصل چهارم

در رجا قال الله تعالی الذین امنوا و الذین هادوا
 و حاجبوا و انما یسئل الله ان لیک بر جود سقر الله
 درگاه که مطلوب متوقع باشد در زمان استقبال محل
 خواهد شد و طالب را اطمینان باشد حصول سباب آن مطلوب
 نوحی که از مقصود حصول آینه با توقع حصول آن در باطن
 حادث شود و رجا خواهند و اگر داند و یقین باشد که سباب
 ساخته است و متوقع و احب الوقوع در استقبال آن را انتظار
 مطلوب خواهند و در آینه فرج درین صورت زیاده باشد
 و اگر ساختگی سباب حصول معلوم و مطمئن باشد
 آن را قتی خواهند و اگر نقد حصول سباب معلوم باشد
 و توقع حصول آن را با از باب غرور و حقیقت در رجا
 متقابلانند و در سلوک شل بر فواید بسیار مانند خوف
 چه رجا باعث باشد بر ترس و در درجات کمال و بر رعایت
 سیر و طریق و حصول مطلوب بر جود تجارت
 من بنور یسوی هم اجود هم و بنور هم و فضل

و نیز مقتضی حسن ظن باشد بغفوت و غفوبای تعالی
انفت برحمت او اولئك و چون رحمة الله و در
حصول او بوجوب آن توقع فرموده است که انا عند ظن
عبدی و عدم رجاء درین مقام ایس منظور باشد الله
لا یبأس من روح الله الا القوم الکافرون
و البیس بسبب ایس نه ف امنت ابدی شد و است که لا
نظنوا امر الله اما چون سالک بمرتبه معرفت رسد
رجای او منتفی شود و بسبب آنکه داند مردم بالست است ساخته
و آنچه ساخته اند بالست است و باین تصور اگر رجاء با تو
باشد عاید با جهل باشد تمامی آنچه در بایست باشد با شکایت
از مسبب سباب جهت حرمان از مطلوب و افضل
که نشسته و ازین فضل معلوم شود که مادام که سالک در
سلوک باشد از خوف و رجاء غالی نباشد بدین معنی و بهر قسم
خود را و طعنا به از استماع آیات و عدو و عید نفوس
و لای نقصان و کمال توقع هر یکی بدل از دیگری و تصور آنکه

انتهای

انتهای سلوک و حصول این مقصد با ابال و وصول و در میان
خوف لازم آید ترجیح بکثرت برد و کثرت ممکن نباشد
لوی و زن خوف الم و در جافه لا اعتدلا چه اگر رجاء
ترجیح دهد این نه بجا بکمال لازم آید انا امنوا مکن الله و اگر
خوف را ترجیح دهد بایستی موجب ملاکت لازم آید الله
و یبأس من روح الله الا القوم الکافرون
فصل پنجم در صبر قال الله تعالی و اصبر و ان الله
مع الصابین صبر در لغت حبس نفس است از جریعت
و قوع کرده و آن بمنع باطن باشد از اضطراب و باز داشتن
زبان از تمکایت و نگاه داشتن اعضا از حرکات
غیر معنیه و صبر سه نوع باشد اول صبر عوام و آن حبس
باشد بر سبیل تقوی و اظهار ثبات و تحمل ظاهر حال او
به نزدیک عافان و عموم مردم مقرر باشد بعلوین ظاهر
و المحبوه الدنیا و هم عافیه هم عافان و
دوم صبر زاهد و عباد و اهل تقوی و از باب علم ارجحیت

توقع نواب آفرت که آنما بنده القباورین ابرهم
بغیر صاحب حساب و سیم صبر غار فان چه جور از این
الذاد باید بگردد از جهت لغت که معبود قل که ایشان را
آن کرده از دیگر بندگان خاص کرده اینده است و نیاز کی محوط
نظر او شده اند و بشر القباورین الذین اذا اصابتهم
مصیبه قالوا اما الله وانا اليه راجعون اولئك علیهم
صلوات من ربهم ورحمة و انما آتوا وده اند که بابرین عباد
انصاری یک از کبار صحابه بوده است و آفر غریب صوف
پری و غیر مبتلا شده بود حضرت محمد بن عبید بن العوف
بالباقی علیهم السلام عبادت او رفت و او را از حال او سوال
کرد گفت در حالتی ام که پری از جوانان و پیری از زن و ستر
و مرکب از زندگان و دستان و ارم انحضرت گفت من
پاری جهانم که اگر مرا پیر و پری دوست دارم و اگر جوان
دار و جوانه و اگر زن دوستی و اگر مرگ و اگر
زندگی بابر چون این نمی بشیند روی آنحضرت را بوسه

داد و گفت صدق رسول الله که او را گفت تو کی از
فرزند ان من بر منی هم نام من که بیقر العلم بغیرا کما یبقی
التقیر لا یحق و این سبب او را با تو علوم اولین و آفرین
خوانند و از معرفت این راست معلوم شود که بابر در مرتبه
اعلی صبر بوده است و حضرت محمد از مرتبه اهل رضا بوده
و بعد از این رضا شرح داده اند **فصل** ششم در شکر قال الله
نفس و سخری الشاکرین شکر و لغت شکر است بر نعم
باز از نعم باز از نعمت او و چون معظم نعمت باری جل جلاله
نفس است پس بهترین چیزی مشغول بودن بشکر او
نفس باشد قیام بشکر به چیز لازم شود و کی معرفت که
آفاق و انفس مشتمل است و دوم شادمانی و حصول
آن نعمت باری جل جلاله با و سیم جود نمودن و کفیل رضای نعم
بقدر امکان و استطاعت و آن محبت او باشد در
باطن و شاد و تعظیم او بر وجهی که لایق باشد با و در قول
و جود نمودن و در قیام آنچه بقیاس این نعمت باری قیام باید

نمودن از کمالات با قدرت با عظمت یا اعتراف
 بجز این شکر نمی گوییم و نه بجز این بیان نقصان
 نصف و نصف شکر چه سالک هیچ حال از کمالات
 امری ندانیم و غیر ندانیم خالی نباشد پس رطاب شکر کرد
 و بر غیر ندانیم صبر و صبر و صبر و صبر است باز از شکر کفر است
 و نوع از کفر است و این کفر هم آن عدل است
 و این معلوم می شود که درجه شکر از درجه صبر عاقل تر است
 و چون شکر نتوان گذارد ابدال و زبان و اعضاء دیگر
 و هر نعمت است و قدرت است و استعمال هر یکی از آن
 نعمتی دیگر پس اگر خواهد که به هر نعمتی شکر کند و برین نعمتها
 هم شکر کند دیگر باید گذاردن نعمتی در گذاردن این شکر
 همان باشد که در اول آنها بجز باشد و اعتراف
 بجز از شکر آخر مراتب شکر باشد چنانکه اعتراف بجز
 از شکر بزرگترین شکر است و باین سبب گفته است
 لا احصى ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك

و کفره

و فوق ما يقول القائلون و از ذک اسلیم
 شکر می منتفی شود چه شکر مشتمل است بر قیام کمالات
 و مجازات منعم و انکس که در مقام بندگی محال بود که خود را
 چگونه محلی نهند چگونه در مقابل کسی تواند آمد که همه او باشد
 پس نهایت شکر تا اینجا باشد که خود را وجودی داند و منعم را
 وجودی **باب چهارم** در ذکر احوالی که معارف سلوک
 حادث شود تا آنکه که وصول بقصد باشد و آن مثل
 باشد بر شش فصل **فصل اول** در ارادت **فصل دوم**
 در شوق **فصل سوم** در محبت **فصل چهارم** در معرفت
فصل پنجم در یقین **فصل ششم** در سکون **فصل هفتم** در ارادت
 قال الله تعالى واصبر نفسك مع الذين يدعون
 بالغداة والعشي يريدون وجهه ارادت بیار کر
 نحو استننت و آن مشروط به چیز است شعور بر او
 و شعور بکمال که مراد را حاصل باشد و عینت مراد
 پس اگر مراد از قبل اموری باشد که مرید را تحصیل آن ممکن نیست

در علم

چون ارادت با قدرت منعم شود هر چه موجب حصول
مراود شود و اگر از قبل اموری باشد که حاصل و موجود باشد
اما حاضر نباشد هر دو مقتضی حصول مراود شوند پس اگر در حصول
توفیق افتد ارادت مقتضی حاصل شود و هر یک که آرزای شوق
خوانند و شوق پیش از وصول باشد و اگر وصول تدریج باشد
چون از دغدغه و اثری حاصل شود آزار محبت خوانند و محبت
را مراتب بود و مرتبه آخر بوقت تمامی وصول آنها سلوک
باشد و اما ارادت معاون سلوک باشد و بوجبی اعتبار
مقتضی سلوک باشد چه طلب کمال توفیق ارادت بود
و چون ارادت بود و چون ارادت منقطع شود و سبب
وصول با علم با تمنا و وصول نیز منقطع شود و این ارادت
که مقدار سلوک با اهل نقصان خاص بود و اما اهل
کمال را ارادت عین مراود بود و در احادیث آمده است
که در بهشت درختیست که آرزای طوبی خوانند هر کس را که آرزو
بود مراود با آن درخت باورساند به هیچ تأخیر و

۷ وصول ؟

مقدار

۷ سلوک ؟

۷ دی

آنها و صدق است

اشطار

و اشطار و نیز گفته اند بعضی مردم را بر طاعتی که در دنیا کنند
ثواب در آخرت و آخرت بدو نیست بدو نیست و بعضی را عین ثواب
ایشان عین ثواب ایشان باشد و این سخن بود که آنست که
بعضی را ارادت عین مراود باشد و کسی که در سلوک بدرجه
رضاء رسد او را تنفی شود و یا از بزرگان که طالب این
مرتبه بوده است که گفته است توفیق با صفا توید
اقول آری بدان را رسید **صلوات** و **مراود**
قال الله تعالى ليعلم الذين اوتوا العلم انه الحق
من ربك فيؤمنوا به فتحت له قلوبهم شوق اليه
لذات محبتی باشد که لازم و فطرا ارادت باشد آینه با الم بقا
و در حال سلوک بعد از اشتداد ارادت شوق ضروری باشد
و باشد که پیش از سلوک خود شعور بکمال مطلوب حاصل و
قدرت بیشتر آن منعم باشد فحسب مفارقت نقصان
پذیرد و شوق حاصل شود و سالک چندا که در سلوک توفیق
کند شوق بیشتر شود و صبر کمال تا آنکه که مطلوب رسد
بعد از آن لذت نیل کمال حاصل شود و از شایسته الم و شوق

۷ ارادت ؟

منتفی کرده و از باب طریقت باشد که مشایخ معشوق را
 شوق خوانند و این را اعتبار باشد که طالب اتحاد باشد
 و آن مرتبه رسید **فصل پنجم در محبت** قال الله تعالی
 ومن الناس من يتخذ من دونه الله انداداً یحسب انهم
 کما الله والذین امنوا استجاب الله لهم بحب ابتاج
 باشد حصول کمال یا تحیل حصول کالی مطلق یا محقق که در
 در شعور باشد و بهر دو که محبت میل نفس باشد یا بهر شعور
 بدان لذت یا کمال مقارن شعور باشد و چون لذت و ادراک
 طایم است یعنی نیل کالی پس محبت از لذت یا تحیل لذت
 حاصل باشد و محبت قابل شدت و ضعف است و اول
 مراتب او ارادت است چه ارادت به محبت باشد
 و بعد از آن آنچه مقدار شوق باشد و با وصول تمام که
 ارادت و شوق منتفی شود و غالبتر شود و ما دام که مغایرت
 طالب مطلوب اثری باشد محبت ثابت بود و محبت
 محبت مفرط باشد که طالب و مطلوب متحد باشند و بهر
 متغایر و چون این اعتبار را می شود محبت منتفی کرد و پس از آن

۷ محبت

۲۱ و ۲۲

محبت عشق اتحاد باشد و حکما گفته اند که محبت فطری
 باشد یا کسبی و محبت فطری در همه کائنات موجود باشد چه در ملک
 محبتی مقننی حرکت است و در عنصر که طلب مکان طبع
 در آن مرکز است و همچنین محبت دیگر احوال طبیعی از
 وضع و مقدار و فعل و انفعال و در مرکبات چنانکه در
 متغایر طبع آهن را و در نبات زیادت بر آنچه در مرکبات
 باشد که بسبب آنکه در طریق نمو و اعتدال و تکمیل از او
 حفظ نوع متحرک باشد و در حیوان زیادت بر آنچه در نبات
 باشد مانند الفت و انس و تشاکل و رغبت و تزوج و
 شفقت و زنده در اینها نوع و اقسام محبت کسی اغلب
 در نوع انسان باشد و بسبب آن که اراده نوع بود و اول لذت
 و آن چهار باشد یا غیر جماع و غیر جماع و بی و با حقیقی و دوام
 منفعت و آن هم بیازی باشد چنانکه محبت دیادی که منفعت
 آن العرض باشد یا حقیقی که منفعت آن بالذات بود
 تیم مشاکلت چه هر دو آن با عام بود چنانکه میان دو کس

۱۱

۱۲

که هم طبع و هم خلق باشند و با خلاق و مخلوق و با فعل که بگویند
 شوند و خود را با خاص و به میان اهل حق مانند محبت طایف کمال
 کامل مطلق میبایست زیرا که بگویند و غیر الذین امنوا
 اند خداوند این را روشن کرد و اهل فوق گفته اند در محبت
 و شوق و انس و اقبال و توکل و رضا و تسلیم جمله از لوازم محبت
 باشد چه محبت مقصور و محبت محبوب اقتضای هر یک را بگوید
 هست اما اقتضای خیریت با عدم و حصول اقتضای شوق
 و با کسوف و حصول اقتضای انس و با اطراد انس اقتضای اقبال
 و با افضت بغایت است اقتضای انس اقتضای توکل و با حسن
 هر از که از محبوب صادر شود و اقتضای رضا و با مقصور مقصور
 و غیر خود و کمال افاضت و قدرت و اقتضای تسلیم و در جمله
 محبت حقیقی مدی تسلیم دارد و آنگاه که حاکم مطلق محبوب
 را داد و مگر مطلق خود را و عشق حقیقی مدی با فنا دارد
 همه معشوق را بپند و مسح خود را بپند و کل ماسوی آن نزدیک

و مانند که سبب محبت می باشد
 از این اسباب مذکوره ترکیب
 تمام و تلافی و محبت مبین
 بر معرفت نیز با چنانکه
 عارف را با آنکه لذت
 و منفعت و غیره از
 کامل مطلق ما و برسد
 پس در محبت کامل
 مطلق حاصل آید ص ۴۴

اهل این مرتبه حجاب باشد پس غایت بر آن رسد که از
 همه احوال نماید و توجه باو کند و الیه رجوع الامر کلمه **فصل**
چهارم در معرفت قال الله تعالی شهد الله انه لا اله الا هو و الملائکة و اولو العلم قائما بالقسط باری
 معرفت شناخت باشد و اینها را در معرفت مرتبه بلذری
 از مراتب قد کشانی است چه خداشناسی را مراتب بسیار
 است و مثل مراتب معرفت چنانست که آتش را
 بعضی چنان شناسند که می بینند و بعضی که موجدی است
 که هر چه باورند ناچیز شود و از اثر او در آنچه محاذی او باشد
 ظاهر گردد و از خدا که از او بر دارند هیچ نفی در ویاید
 و هر چه در او جدا شود و بر ضد طبع او باشد و آن موجود را
 آتش خوانند و در معرفت باری تعالی که سخن از کمال
 تصدیق کرده باشند و در این باب و توفیر بر محبت
 و بعضی که مرتبه بالای این طاعت باشند که با ایشانند
 از آتش دور و با ایشان رسد و دانند که این و از جبری

ط

و آید پس حکم کن بر وجودی که در اثر او هست و در معرفت کسان که
 باین ثابت باشند اصل نظر کنند که برهان قاطع و پسند
 که ضایع نیست چه از آن قدرت او بر وجود او دلیل سازند
 و بالای این مرتبه کسان باشند که از حرارت آتش حکم می نیت
 از بی احساس کنند و آن مشفع شوند و در معرفت کسان که
 باین مرتبه باشند ممکن بعیب باشند و ضایع باشند
 من و در حجاب و بالای این مرتبه کسان باشند که از آتش
 ضایع بسیار بایند مانند جبر و طنج و انصاج و غیر آن و این عبادت
 بنیاد کسان باشند که در معرفت لذت دریافت
 باشند و آن متبرج شده و تا انجام مراتب اصل آتش باشند
 و بالای این مرتبه کسان باشند که آتش نور است و در معرفت
 نور آتش چهره های ایشان مشاء و موجودات کفر این
 جهت در معرفت بنیاد اصل نیست باشند و ایشان
 را عارف خوانند و معرفت حقیقی ایشان را بود و کس
 که در مراتب دیگر باشند بالای این مرتبه هم از حساب

عارفان باشند و ایشان را حقیقی باشند که معرفت ایشان
 از باب معاینات باشد و ایشان را اصل حضور خوانند و پس
 و امضا طایبان خاص باشد و نهایت معرفت باطنی باشد
 که عارف نشانی باشد مانند کسی که آتش سوخته تا چیزی نشد
فصل پنجم در یقین قال الله تعالی و لا افرح هم
 یوقنون و در حدیث آمده است که من اقل منا
 او تیمم الیقین و مزاج و خط منہ لم یال ما تنقص
 من صلوات و صوم یقین و عرف اعتقادی باشد
 جازم مطابق ثابت که زوالش ممکن نیست و آن حقیقت
 مولف بود از علم معلوم و از علم با که خلاف آن علم اول
 محال باشد و یقین را مراتبست و در تشریح قرآن
 علم الیقین و غیر الیقین و حق الیقین آمده است چنانکه
 گفته است لو تعلمون علم الیقین لتؤمنوا بالحکم
 ثم لتؤمنوا بعین الیقین و دیگر گفته است و یقین
 محکم ان هذا الحق حق الیقین و مثل آتش که در باب

موقت گفته آمده باشد و هر چه در نظر آید توسط نور آنش که
مقتضی نور است و هر چه قابل اضمات باشد بنیابت
عین الحق و تاثیر آنش و آنچه با و است تا هویت او بگویند و آنش
صرف باشد حق البقیین جمیع هر چند آنش مذابت از چون
نهایت با و اشتغال هویت و اصل است و رفته و از دور
و نزدیک و دخول و خروج که اشتغال غیر اقتضا کند باز از این
رویه بنا و است و الله اعلم بحقایق الامور **فصل**
ششم در سکون قال الله تعالی الذین امنوا و تطین
قلوبهم الا بذکر الله تطمین القلوب
سکون و نوع بود یکی از خواص اهل نقصان و آن مقام
سکون بود که صاحبش از مطلوب بجز باشد و آن را
غفلت خوانند و دیگر بعد از سکون که از خواص اهل کمال
باشد و بوقت وصول مطلوب و آنرا الطمان خوانند
و عالی که میان این دو سکون باشد حرکت و سیر
و سکون خوانند و حرکت از لوازم محبت باشد و سکون

از لوازم معرفت که مقارن وصول باشد و این سبب گفته
لو تحرك العارف هلك و لو اسكن المحب هلك
و باین مبالغت نیز تم گفته اند و آن اینست لو نطق
العارف هلك و لو سكت المحب هلك اینست
احوال سالک تا انگاه که واصل شود **باب**
جمیع در ذکر عالم که اهل وصول اسامی شود و آن شش
شش فصل است **فصل اول** در توکل **فصل دوم** در رضا
فصل سوم در تسبیح **فصل چهارم** در توحید **فصل پنجم** در اتحاد
فصل ششم در وحدت **فصل اول**
در توکل قال الله تعالی و علی الله فتن کلوا ان کنتم
مؤمنین توکل کار با کسی که دشمن باشد و درین موضع مراد
از توکل بنده اینست که کاری از خود صادر یا در پیش
آید چون او را یقین باشد که خدا تعالی از او را تر است
و توانا تر او گذارد و چنانکه تعذیر اوست آن کار مر سار و
و آنچه او تعذیر کند فرسند و رافض باشد و هر یک کل علی
الله فتن حسبان الله بالغ امر و فرسندی او

آنچه خدا تعالی کند و سازد حاصل شود که تا می کند و فعل گذشته
 خود که اول خبر او را در وجود آورد و خداوند حکمت در
 آفرینش او پیدا کرد که همه عمر خود را در یک آن نتواند بجا
 آورد و باید برود و ایند و از اندرون و بیرون از کارهای که آن
 توانست بودن و از نقصان به کمال توانست رسیدن
 به التماس و مصلحت بدو ساخت تا به اندک آنکه درستی
 خواهد بود خواه ساخت و از تقدیر و ارادات او نقص
 بیرون خواهد بود پس برود تعالی اعتماد کند و اضطراب در تمام
 کند و او را یقین حاصل شود که آنچه باید ساخت خدا تعالی سازد
 اگر او اضطراب کند یا چون کند چه منقطع الی الله
 کفاه الله کل مؤمن من قدر من جنت و عجب
 و توکل نه چنان بود که دست از همه کارها باز دارد و گوید یا خدا
 که ان شاء الله چنان بود که بعد از آنکه او را یقین شده باشد که
 در همه چیز خداست از خداست و بسیار چیزهاست که در
 عالم واقع میشود و بجهت لزوم و حساب واقع میشود
 چه قدرت و ارادت خدا تعالی بگری که معنی گیرد

۲ خواهد بود

دو چیز دیگر لا محاله بحسب شرط و سببی که مقتضی باشد
 ایجاد را و بقدر امور باشد که او آن امور را بخود نسبت میدهد
 پس باید که در آن کار که قدرت و ارادت او شرط و سبب
 وجود آنست بجز تر باشد مانند کسی که توسط او کاری که خود نمیکند
 و محبوب او خواهد تمام شود و چون چنین باشد جبر و قدر متحد
 و مجتمیع شده باشد چه آن کار را اگر نسبت با وجود و جبر
 در خیال آید و اگر نسبت بشرط و حساب و قدر در خیال
 آید و چون بشرط است تصور کند جبر مطلق باشد و نه قدر
 مطلق و آن کلمه که گفته اند لا جبر و لا تفویض و لکن
 امر بین الامرین معنی محقق شود پس خود را در افعال که
 منسوب به او است متصرف و اندک تصرف که در آن بکمال
 تصرف آلات باشد نه بکمال تصرف فاعل آلات
 و بحقیقت آن دو اعتبار که یکی نسبت بفاعل است و یکی
 نسبت بآلت متحد میشود و همه را او فاعل باشد و آنکه
 ترک توسط خود کرده باشد و این بغایت دقیق باشد
 و بجز بباخت قوت عاقله نمیتواند رسید و هر کس که

بدین مرتبه رسیده است و اندک مقدری موجود است یکی است
 که مرادی را که حادث خواهد شد در وقتی خاص نظر و آتی و
 سببی خاص ایجاد میکند و تعجیل را در طلب و تاخیر را در
 دفع مؤخر نماید و خود را هم از جمله مشروط و سبب
 و اندک تا از دل سبکی با بود عالم فطری باید با که در مرتبه آنکه
 با و خاص باشد از غیر او مجزا باشد و کیفیت غیر الیه
 الله بکاف عبد تصور کند و آنگاه آن کس از جمله متوکلان
 باشد و این آیه در حق او و امثال او منزل که فاذا غرمت
 فتوکل علی الله ان الله یحب المتوکلین
 دوم در رضا قال الله تعالی لکیلا ما سوا علی صافا بکم
 و لا تفرحوا با انکم رضا خوشنودی است و آن غره
 محبت است و مقصود عدم انکار است چه بظاهر وجه در
 دل چه در قول چه در عمل و اصل ظاهر را مطلوب آن باشد
 که خدا تعالی از ایشان راضی باشد تا از خشم و عقاب
 او ایمن باشند و اصل حقیقت را مطلوب آن باشد
 که از خدا تعالی راضی باشند و آن چنان بود که ایشان

را هیچ حالی از احوال مختلف اندر یک و زنده گاه و بقا
 و فنا و رنج و راحت و سعادت و شقاوت و غنی و فقر
 مخالف طبع نباشد و یکی را بر دیگری ترجیح ننهند چه دانسته باشد
 که صد و نهم باری تعالی است و محبت او تعالی در طاعت ایشان
 راسخ شده باشد پس بر ارات و مراد او هیچ درین نظر نیست
 و هر چه پیش آید راضی باشند یکی از بزرگان این مرتبه را باز
 گفته اند که مضافا سال عزایت که در مدت عمر لم یقل الله
 کان لیسر کان و از بزرگی رسیدند که از مرتبه رضا و خود
 چه از ریاضت گفت از مرتبه رضا بوی نمین رسیده است مع انک
 اگر از ذات من بر دوزخ بولی سازند و مطابق اولین و آخرین
 را بران بول بگذرانند و بهشت رسانند و مرا تنها در دوزخ
 کنند این در اول من نیاید که مرا خط من تنها اینست بکلف
 حظوظ دیگران و هر کس که تساوی احوال مختلف که یاد کرده
 آمد در طبیعت او راسخ شود و مراد او کیفیت آن باشد که
 واقع شود و از بچا گفته اند بر کس که او را هر چه آید باید پس هر چه

اورا بجه آید و چون تحقیق کند رضای خدا از بندگان آنگاه
 حاصل شود که رضای بنده از خدا حاصل شود رضای الله
 عنه و در متون بعد پس ادام که کسی را اعتراض برآوردی از
 امور واقع گاینا مکان در فاطم آید ممکن باشد که در فاطم آید
 از مرتبه رضا نصیب دارد و صاحب مرتبه رضا همیشه در
 در آسایش باشد چه او را بایست نبایست باشد بایست
 و نبایست او همه بایست باشد و در متون من الله اکثر
 در بان بهشت را رضوان خوانده اند گفته اند ان رضا
 بالقضاء باب الله الاعظم چه هر کس که برضا رسید بهشت
 رسید و در هر چه نگاه کند نور رحمت الهی کبر و المؤمن بنظر
 بنور الله چه باری تعالی را که موجود همه موجود است اگر برآوردی
 از امور انکار باشد آن از راه وجودی باشد چون هیچ امر
 او را انکار نباشد پس از همه را فرماید نه هیچ نایست
 تناسف شود و نه هیچ عادت متعجب کرد و ان ذلک من
 عدم الامور **فصل** در تسلیم قال الله تعالی

و ربك لا يؤمنون حتی یحکموا بما نزلناهم ثم لا یجدوا
 فی انفسهم فرحت مما قضیت و یسلموا تسلیما تسلیما
 بر سر بدن بهشت و درین موضع مراد از تسلیم آنست که
 هر چه سالک آرزو بخود نپسندی کرده باشد آرزو با مقدار تعجب
 بسیار و در این مرتبه بالای مرتبه توکل باشد چه در توکل کاملی
 با خدا تعالی میکند از بهشت آنست که او را اوکیل میکند
 پس تعلق خود بان کار بانه میداند و تسلیم قطع آن تعلق
 میداند و از امری که او را تعلق نیست و همه را تعلق باو داند
 و این مرتبه بالای مرتبه رضا باشد چه در مرتبه رضا هر چه خدا کند
 موافق طبع او باشد و درین مرتبه طبع خود و موافق و فی لف
 طبع خود و جمله افعال سپرده باشد او را طبع نمانده باشد تا
 آن را فی لفره موافق باشد لا یجدوا فی انفسهم فرحا
 مما قضیت از مرتبه رضا باشد و یسلموا تسلیما از مرتبه
 بالای آن مرتبه و چون محقق مالک بنظر تحقیق نموده خود را

نه در خداوند و نه در هیچ چه در هر دو خود را باز از حق تعالی
 مرتبه ناده است و او را فرزند و حق مریضی عنه و او بودی
 و حق قابل این عبارات اینجا که توحید است شرف باشد **فصل**
چهارم در توحید قال الله تعالی ولا تجعل مع الله الها
 آخر توحید می گفتن یکی که دن باشد و توحید اول شرط باشد
 در ایمان که مبدء معرفت بود و بعد تصدیق با کلامی است
 انما الله الواحد و معنی دوم کمال معرفت باشد که بعد از ایمان
 حاصل شود و آن چنان بود که هرگاه مومن را یقین باشد
 در وجود و جباری تعالی و فیض او که نیست و او را وجودی
 با نظر او نیست پس نظر از کثرت بر یکدگی و همه یکی دانند یکی
 چندان پس همه را یکی کرده باشد و در هر خود را از مرتبه و حق
 و شریک لهما الا لیسوا بآن مرتبه رسیده باشد که و هده
 و شریک لهما الموجد و درین مرتبه مساوی است حجاب بود
 و نظر بغیر آن شرک مطلق نمرود و زبان حال گوید این

و حجت و حی للذی نظر السموات و الارض حینما
 و ما انما من الشریکین **فصل پنجم** در احکام و قال الله تعالی
 و یوتدع مع الله الها افر لا اله الا هو توحید یکی
 کردن است و انما یکی شدن اینجا گفت و لا تجعل مع
 الله الها اخر و اینجا گفت و یوتدع مع الله الها
 آخر و این حدیث امری است چه در توحید شایسته تکلفی است
 که در احکام نیست پس هرگاه که بگامی مطلق در غیر او را هیچ شود
 تا هیچ وجه به وی التفات نماید اینجا در رسیده باشد و انما
 نه آنست که جماعت کونه نظایر آن توئم کنند که مراد از انما
 یکی شدن بنده باشد با خدا تعالی انما الله عن ذلک علقا
 کثیرا بل آنست که همه او را چندان تکلف اگر گوید چون هر چه فر
 او است از دست پس او همه یکی است بل چنان که نور یکی او
 تمام باشد و نیز او نه چندان چندان و دیده و منش باشد
 همه یکی شود و عاقلین منصور صلاح که گفته است بنی و بنیک
 انما بنی بنی از غنی فادع بفضلک انما بنی من المبین

مستی بایست ادا زیان بر خیزد تا توار گفت آنا
من اهوئی و راهوئی آنا و درین مقام معلوم شود که
 انفس که گفت آنا الحق و انفس که گفت سبحانه ما اعظم
 شانه نه دعوت البت که در بدل دعوی نفی اینست خود با اثبات
 بیز خود کرده است و هو المظ فصل ششم در وحدت قال
الله تعالی لن الملك اليوم فما الواحد القهار
 و یگانگیست و این اتحاد است چه اتحاد که بفرمان شدن است
 و بی کثرت آید و در وحدت آن شایسته نباشد و اینی کون
 حرکت و فکر و ذکر و سیر و سلوک و طلب و طالب و مطلوب
 و نقصان و کمال همه معدوم شود و اذا بلغ الکلام مع الله
فأمسکوا باب ششم در فنا قال الله تعالی کل شیء هالک
الا وجهه در وحدت مالک و سلوک و سیر و مقصد و مقصود
 و طلب و طالب و مطلوب نباشد کل شیء هالک الا
 وجهه اثبات این سخن پائش نم نباشد و نفی این سخن و پائش
 آن نم نباشد و نفی و اثبات متقابلان اند و دوری مبداء

کثرت است و اینجانی و اثبات نباشد و نفی و اثبات
 هم نباشد و آن را فنا خوانند که معاد خلق بقنا باشد بخاکه
 مبداء از عدم بود کما به انما کم لغو و ن و معنی فنا و احدی با
 کثرت کل من علیها فان و یقی و جبر را بلی
 ذی الجلال و الا کلام فنا باین معنی نباشد هر چه در ظهور
 آید و هر چه در دسم و هر چه در عقل آن رسد جمله منقش شود
 الیه بر جمع الامر بلکه ایست آنچه خواهیم که درین مختصر ارایه
 کنیم و اینجا سخن منقطع شد تلم اینجا رسیده و سرسنگ

سخنی اینجا رسیده و کونه شد

تمت الرسالة الحمد لله اولاً

و اما در ماطنا

لطافه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب الارباب و مستب و ربنا و منفتح الارباب
 و ملهم الصواب و مثل الامور الصغاب و صل علی محمد

1853/3
 3267
 2.57.3 - 915.5

البعوت بفضل الخطاب وعلى الدواويل الاحساب
 والانساب **باب ٨** بكم انكم بعبر برادران برسل
 حسن الظن بجزایر سواد تصور انکه در مباحث عقلی جسم
 ویداری دارد و اقتراح که مذکور آنکه او را روشن شده است
 در سده میر و قدر که از جمله سبیل شکست که میان اقسام
 علمی وایر باشد و اکثر انام از وصول تحقیق آن قاصر
 مسافت و تعین نه بر طریق عدل و نظر فریاد کند و نویسنده این اوراق
 اتفاق افتاده و ایندایه بفرموده علی که دشمن این مطلب
 و مطالب دیگر آن ممکن باشد کرده و جمله در و فعل
 و ج که دایره آید امید است که مظهر ایشان با کمال رسیده
 باشد انشاء الله تعالی و هو الولی التوفیق **فصل اول** در حکایت
 مذاهب و اشارت بخت بر قوم **فصل دوم** در ذکر وجوب
 و امکان انشاء و احکام هر یک **فصل سوم** در ذکر اسباب
 و عمل و اشارت بجزایر و اختیار **فصل چهارم** در ذکر سبب
 تا موجب بود سبب از صواب نشود **فصل پنجم** در کیفیت

اسناد و اتفاقات عمل بر طریق جل **فصل ششم** در بیان
 انکه وجوب فعل از ان عمل نشود اختیار او باشد **فصل هفتم**
 در بیان قوم و افعال انسا و فرق میان آنچه اختیار او بود
 و آنچه نبود **فصل هشتم** در بحث از قدرت و ارادت
 و کیفیت خدا و افعال اختیاری از هر دو **فصل نهم** در آنچه
 حاصل این مباحث است درین مذهب و نقل بعبر شده
 مذکور **فصل دهم** در انکه اطلاق اختیار بر این مذهب برای لغت
 و تقدس نباید یا نشاید اینست فرست کتاب و بعد ازین
 ابتدا بر تعزیر این محاکیم توفیق الله و عونه **فصل اول**
 در حکایت مذاهب درین موضع و اشارت بخت
 بر قوم پارسی و برستم بر کاری دشمن باشد و پارسی قدر
 اندازده و تعزیر قوم میگویند مردم را در هیچ کار اختیار
 نیست و از ایشان بعفر که غالبتر باشند گویند و مردم را خود
 هیچ اثر فعل و کسب نیست و آنچه سنت با وی کنند که او
 کرد فعل خدا تعالی است و به تعزیر و کسب بنده است

اطلاق

چه فدا نفعی بایجاد آن فعل هم مقتضای بند آفریننده که از قدرت
 خوانند و بقیه این سخن سخن اول تفاوت خود عبارت
 نیست از جهت آنکه هر دو قوم گویند لا موقر الا الله
 و این قوم را جبریان خوانند و باز ایشان قوم گویند هر چه در
 مدح و ذم آن راجع باشد است اذنا علی آنت و
 باختیار خود میکنند اگر خواه کنند و اگر نخواهند کنند و آن کار فدا نفعی
 با و که نیست است و جواب از خواه و این قوم را قدریان
 خوانند و باشد که عدلیان خوانند و باشد که قوم اول را
 قدری خوانند بسبب آنکه گویند کار ما به تقدیر خداست و بجهت
 این خبر که القدر محض هذه الامة هر قوم و هر
 قدری دیگر قوم کنند میان این هر دو طایفه مقابل بسیار است
 و محبت بزرگترین طایفه اول آنت که با اتفاق هر دو قوم
 فدا نفعی پیش از وجودند کان و آنت که هر کسی میکنند
 اگر ممکن باشد که خلاف آن کنند ممکن باشد که علم فدا نفعی علم

باشد و چون ممکن باشد که خلاف آن کنند ایشان
 را هیچ اختیار نباشد و نیز گویند قدرت و ارادت
 مردم نشاید که فعل او بود چه اگر فعل او بود و اذنا علی کتب
 قدرت و ارادت بود او را در ایجاد قدرت و ارادت
 خود بقدرت و ارادت هیچ بود و در این تسل لازم آید
 و هر دو حال است و چون قدرت و ارادت به فعل
 او بود هرگاه که قدرت و ارادت در آفریننده واجب
 بود که فعل از او صادر شود و هرگاه که نیافریننده واجب بود که
 فعل از او صادر نشود و هرگاه که نیافریننده علی بود که صادر شود
 پس او را هیچ اختیاری نبود و نیز اگر فدا نفعی تقدیر کرده باشد
 که آن چیز بر دم رسد و او هیچ سعی نکند و بقیه آن لامولی
 با و رسد و اگر تقدیر کرده باشد که آن چیز با و رسد و او بسیار
 جهد کند و بقیه آن محال بود که با و رسد پس جهد و سعی هم
 را هیچ تأثیر نموده و جمله کتب است و ارادت فدا نفعی
 و محبت بزرگترین طایفه دوم آنت که اگر بنده را پیش از

در فعل نباشد تکلیف است باشد و دعوت ابتدا و اولیا
 و کنایه می باشد و بعد سعی بر آبادی که در مدح و ذم متوجه
 نشود و اگر شود راجع به مردم نباشد و این که گفتیم یک
 و یک است به بود و ثواب عقاب نه بر عمل باشد و بعضی دعوی
 ضرورت کنند در علم بآنکه مردم را فعل است و در آن مختار
 است و اما آنچه مقتضای عقل است درین بحث برتر است
 ابر او کنیم و التفات کنیم به نصرت نهی می بکنیم مقابله
 با آنچه حق باشد واضح شود انشاء الله و بعد **فصل**
 دوم در ذکر وجوب امکان و امتناع هر یک حصول
 امری در عقل بالاحتمال حصولش امری دیگر او بر جمله نسبتش
 با او فانی بود از آنکه با سبیل وجوب و ضرورت
 باشد با سبیل جواز و شاید بود و ظاهر است که حصول
 و لا حصول سبیل وجوب متقابلان باشند و بر سبیل
 جواز متقابلان پس اقسام در سه منقسم شود وجوب حصول
 و وجوب التام حصول که او را منفع حصول خوانند و ممکن حصول

و التام حصول و وجوب باینکه ذات بود یا بغير نفی ذات و
 بملایم غیر از اقتضای وجوب هم کرده باشد و هم کرده
 و این محال پس هر چه واجب بغيره و منتهی بغيره بود ممکن
 لذاته باشد و باید که نسبت ممکن لذاته بملایم غیر هر دو طرف
 اعنی حصول و لا حصول یکسان بود و از اینرا آنکه اگر یکطرف اول باشد
 نشاید که دیگر طرف واقع شود و التام حجاب بر جرح لازم آید
 و این محال بود و چون دیگر طرف واقع نتواند شد پس آنچه ممکن
 فرض کردیم ممکن نبوده باشد چه هر چه ذات او بملایم
 غیر اقتضای امتناع وقوع یکی از دو طرف کند ممکن نباشد
 پس معلوم شد که نسبت ذات ممکن بملایم غیر هر دو طرف
 یکسان بود و هر چه چنین بود وقوع هر یکی را از دو طرف
 سببی بود غیر ذات چه اگر وقوع یکطرف با سبب باشد
 نسبت او به هر دو طرف متساوی نبوده باشد و وقوع هر یک
 در یکطرف یا فرض عدم رجحان در هر دو طرف لازم آید
 و این محال است پس هر چه لذاته ممکن باشد وقوع هر دو

را از دو طرف او سببی یا غیر ذات او و چون هر ذات
 از وجودی با عدم متوازن تواند بود پس هر که ذات مکی از سببی
 مستفصل که انقضاء وجودی با عدم او کند قاطعاً نباشد و باین جهت
 که طرف وجودی را سبب نمی بود و باید چه سببی که نباشد اتفاقاً
 چیزی که نباشد نتواند که در اطراف عدم را سبب عدم مگر نباشد
 چه شاید بود که با وجود چیزی سبب نبودن چیزی دیگر باشد چنانکه
 نبودن آفتاب سبب نبودن شعاع او باشد و چون ذات
 مکی متواز از هر دو طرف یعنی حصول و حصول محال است پس هرگاه
 که حصول را طرف وجود است سبب موجود باشد حصول واقع
 باشد و هرگاه که سبب موجود نباشد حصول که طرف عدم است
 واقع باشد و عدم سبب عدم بود و چون حال از دو طرف
 نباشد یا از وجود و سبب یا از عدم او پس ذات مکی از حصول
 یا از حصول قاطعاً نباشد پس چنانکه ام از دو طرف سببی واقع نشود
 باشد و این بیان معلوم شد که ممکن است واجب شود حصول حاصل
 نشود و امشع نشود و حصول حاصل نشود و باین جهت که

این واجب که حصول ممکن بود و توقف نیست غیر آن
 واجب باشد که بعد از حصول لاحق شود و چه هر چه حاصل بود
 در حال حصول اول حصولش منتهی بود حصولش واجب بود
 پس هر چه حاصل بود در حال حصول اول حصولش واجب بود
 و لکن این واجب ممکن است بعد از حصول لاحق شده است
 و وجوب اول پیش از حصول اول واجب اول علت حصول
 و این وجوب معلوم حصول **فصل سیم** در ذکر اقسام
 و علل ذاتی و غیر ذاتی و چه در چه وجودی و غیر وجودی
 باشد و آن غیر نباشد آن شرط خوانند و آن غیر را شرط مثال
 شرط باکی جامه از دو سمت چپ و یک کون جامه و نظایر وجود
 که بت راجه ناپاک باشد رنگ پذیرد و حیوان تا مطلق بود
 کانت نتواند بود و نه هر جامه پاک رنگ کرده شود و نه هر جامه
 ناطق کانت نتواند بود و غیر اینها که عدم بود چنانکه در مثال

اول کیفیت و شاید بود که وجودی بود چنانکه در مثال دوم و چه
 آن را مدخلی باشد در افادت وجودی غیر از سبب علت آن وجودی
 و شرط شاید
 آن از آن دو سمت است چنانکه در مثال اول و

خوانند و آن غیر را سبب و معلول پس هر چه سبب باشد شرط
 باشد که چیزی شرط باشد و سبب باشد چنانکه باکی عامه شرط
 رکن کردن وی است و سبب آن نیست و سبب موجب بود
 با وجود سبب موجب آن بود که از وجود او وجود سبب واجب
 چنانکه آفتاب و نور و غیر موجب بکلاف این بود و مانند کاش
 و کجاست و اگر در حد شرط این قید که گفتیم که شاید که او باشد
 و مشروط باشد اعتبار کنیم سبب موجب را شرط نتوان گفت
 و غیر موجب شرط باشد و برین وجه شرط بوجهی از سبب عامتر
 بود که هر که عدم بود و سبب بهی از شرط عامتر بود و بجز سبب
 کافی بود در وجود و دادن سبب با وجود اگر کافی بود سبب
 تام باشد که هر که موجب باشد و اگر کافی جزو سبب باشد و یا جزو
 دیگر که با او منقسم شود کافی شود پس این مجموع سبب تام باشد
 و سبب موجب چنانکه گفتیم خود وجودی نخواهد بود چه از ناچیز چیزی
 در وجود نیاید اما سبب معدوم هم عدم وجودی تواند بود
 چنانکه سبب عدم نور هم عدم آفتاب هم وجود حجاب

نخواهد بود و سبب چهارم اول فاعل و آن وجودی است
 مانند در ذکر نخت را دوم ماده و آن وجود پذیرنده بود
 مانند چوب نخت را سیم صورت آن چیزی بود که
 وجود سبب در ماده بالقوه بود و با فاعل بفعل آید مانند صورت
 نخت را چهارم غایت بود و آن چیزی بود که وجود برای
 او بود که مانند نخت نشستن نخت را ماده و صورت را
 افعالی سبب باشند و سبب ازینان مرکب باشد و غایت
 و فاعل میان او باشند بذات و وجود و غایت سبب
 فاعلی فاعل باشد که اگر نه غایت باشد فاعل فعل کند پس موجب
 مطلق فاعل تنها باشد و این چهار سبب که گفتیم مرکبات
 باشد اما بسایق اگر حال باشد در محلی باشد اعراض و صور آن
 ماده باشد فاعل بود که وجود دهند است و آن بجای
 حوش و حکمی فاعل مانده خوانند و ماده با موقع را پایه و
 و صورت را پایه و غایت را ماده و دیگر بسایق را که حال
 باشد و مقول اول فاعل و غایت یکی بود اما چنانکه موجود است

را که در عالم کون و فساد تبدیل در عالم جهنمیت بیرون مآد
 اولی ازین چهارگزین بود و هر یکی ازین چهار چنانکه کفیم باو پند
 با بعد از پند سببی بود که فعل از او حاصل آید و بعد سبب آن
 سبب باشد و همچنین هر یکی از آن نام باشد یا ناقص فاعل نام
 چنانکه در و در کی گفت مرزا شد و در و در کی که آلت ندارد
 و هر فاعلی که به تنهای خود کار بود در اینجا فاعل نبات باشد
 و اگر باشد فاعل متوسط غیر فاعل مع الی غیر بود و نام بود و هر فاعلی که
 بالذات بود و اگر کسب قوت فاعل باشد که در وی موجود بود
 چنانکه اگر او را آن قوت که دارند فعل از او صادر شود و اگر
 بقدر منع کنند آن فعل از او صادر نشود و مانند آن فعل صادر
 شود مانند آب که اگر او را با طبیعت او که دارند مردی کند
 اگر خبر عار او را از آن باز دارد مردی کند یا نمی کند چنین
 فاعل را فاعل بطبیع خوانند و در حالت منع را او را مقصور
 خوانند یا فاعل بقدر اعتباری دیگر فاعل بالذات
 بود یا بالعرض و اول آن بود که فعل او مقصور ذات بطبیع

او بود مانند سنگ که همیشه آید و در آن بود که کف
 اول چنانکه بالا شد و همچنین فاعل چنانکه کفیم باو پند
 واجب بود و صحیح بود یعنی هم فعل و هم عدم فعل از او صحیح بود و اول
 را موجب خوانند و دوم را با اصطلاح مستلزم خوانند
 یعنی تواند که کند و تواند که نکند پس اگر کردن بگوئیم او بود
 بعضی اگر خواهد که کند و اگر نخواهد که نکند و او را مختار خوانند و اگر او را
 نحو هستی یا نحو هستی باشد اما فعل او عدم فعل او نه بگوئیم
 او بود و دل بگوئیم غیر می بود یا بر وجهی که دیگر باشد چنانکه
 اگر خواهد که کند و اگر نخواهد که نکند آن لازم آید فعل با عدم فعل از او
 در وجود آید او را مجبور خوانند **فصل چهارم** در آنکه
 سبب تام موجب بود و سبب از او صادر نشود و هر سببی که
 موجب یعنی صدور سبب از او واجب باشد سبب از او
 صادر نشود و بایش آلت است که هر چه محال بود که از او فعل صادر
 سبب نتواند بود پس هر چه بود واجب بود که فعل از او
 صادر شود یا بگوئیم هر سبب که صدور فعلی از او واجب

بنمود صدور و لا صدور فعل از موجب بود پس نسبت او بر طرف
 یکسان بود هم آن وجه که در ممکن گفته اند چون چنین باشد در
 از حجاب حاصل نشود و صدور واقع نشود و الا در حجاب و در حال
 تساوی لازم آید و حصول حجاب صدور و موجب باشد و لا
 صدور مستلزم و الا راجح مرجوح که در پس سبب با مرجح بهم
 سبب بوده باشد و با مرجح در حقیقت سبب جزو و
 بل جزو سبب بوده و باین بیان معلوم شد که هر سبب
 که نام بود و کانه بود و بالذات بود و موجب بود و بالعکس و واجب
 نبود یعنی واجب نبود که هر سبب که موجب نام بود و بالذات
 چه شاید که در جو سببی مستلزم دیگر افعال باشد و باین سبب موجب
 بود و اگر چه بعضی خود نام نبود و مثالش سبب صوری موجب
 باشد از بهر آنکه حصول او بعد از حصول فاعل نام و ماده مستعد
 و غایب باشد و مقدار حصول سبب بود و باین همه نام
 نبود از بهر آنکه ذات او بر دیگر عمل متمثل نباشد و بحر کانی و
 بالذات است نبود اما هر سبب که موجب بود بالفعل بود و در سبب

بالفعل بود موجب از از و محال بود پس محال که در امکان کنیم
 حال او از و نوع خالی نبود و با وجود آن امر بود و سبب نام
 باشد و فعل از و واجب یا با عدم آن امر بود و غیر نام بود فعل
 از و محال **فصل بیستم** در بیان کیفیت استناد
 و اتفاقیات بسبب آن بطریق اجمال از آنچه گفته شد
 شد که هیچ امری حادث نمواند شد بل هیچ مکرر موجود نمواند
 بود پس سببی موجب که اعدا است یا ایجاد او کند و در عالم بسیار
 چیز را حادث مینماید که آنرا سبب مبداءند و اتفاق موجب
 کنند و عوام کان برند که آنرا سبب باشد مثالش تخم چاهی
 زود بر آید آب بر آید ماکه بکنی رسد پس کسی ماکه از هوا آید
 بر سر زید مگشته شود با آنکه کسی قصد او کرده باشد و تخم چاهی
 دوستی شود و وزیر او را میزند که دیدن او متوقع بود
 باشد و معلومست که زود بر آید چاه و انداختن سنگ
 و رفتن زود یک دست سبب موجب یا قریب و بکشتن
 سر زید و رسیدن بعزیم نباشد و نه هر حال که مقدار این است

فرض کنند از احوال معتاد پس چون آن را سبب
 موجب باشد گویند اتفاق است و در جمله اتفاقات
 دو صفت بود یکی آنکه وقوعش نام در بود و دیگر آنکه پیش
 نظر ظاهر بود و درین موضع حال این هر دو صفت باید
 دانست اما وقوع بنا بر اسباب و چیزهاست و یکی
 آنکه آن چیز را سببی موجب استمرار وجود باشد اما حصول
 سبب را موافق بنا بر اتفاق افتد چنانکه در بلاد مصر
 در موسم باران شجاع آفتاب بنا بر زمینی افتد و دیگر آنکه
 سبب موجب استمرار وجود بل موقوف بود بر اجتماع چیزهای
 بسیار که در زمان دراز اجتماع نظام و ترتیب معلوم بود
 مانند سیارات سبعه یا آنکه نظام حرکات ایشان
 معلوم است اجتماع ایشان در جزوی از فلک زوکار
 دراز اتفاق افتد و باشد که نظام و ترتیب معلوم نبود
 مانند سنگی که آنرا بمقتل جمل کس تحریک افتد تواند
 کرد و اتفاق اجتماع جمل کس نزدیک آن سنگ

و تطابق را بیای ایشان بر حرکت آن هر وقت
 حاصل نماید پس حرکت آن سنگ بنا بر حادث
 شود و اما نویسنده باندن سبب از ان جهت پند
 که سبب موجب را بقدر بسیار بود و هر جزوی از ان
 مستند با سبب دیگر بود که اگر چه هر یکی را قیدی
 معین و وقتی معین موضعی معین باشد ولیکن امام کبیر
 نامی آن تفصیل آید و کیفیت بدارد و تطابق و التیم
 آن معین بر وجه مودی بر عطف نرسد مثلاً حرکت
 ریز را در وقتی که معین و مکان معین بر سبب معین است
 باشد از قدرت او و او را که او و حاجتی که او را
 بران باعث شود و آنچه ملایم و مناسبت آن حال باشد
 از امور خارج بر آن حرکت از و صادر شود و لا محاله
 آن حرکت بر زمان و مسافت بارع باشد تا دور
 وقتی در موضعی از مسافت باشد که پیش و پس از ان
 جا باشد و بجز سنگ را که او را قاعری در هوا اندازد

همین سبب و او را در هر زمان بضرورت موضوعی
 باشد از مضاف او پس اگر در وقتی معین هر زید در مکان
 باشد از هر منک و همان وقت بعینه وقت رسیدن
 بود تا آن مکان بضرورت هر زید سگته شود و چون
 هیچ کدام در آن وقت انجا بر سبیل امکان محض اتفاق
 ننموده باشد بل بر سبیل وجوب بوده باشد پس وقوع
 آن حادثه ضروری بود نه اتفاقی اما به نزدیک کسی که
 از ضبط سبب و استناد آن بیک سبب که آنها
 همه او باشد و تفضیل هر یک بوقت و جوی بخیر باشد
 اتفاقی نماید و مثل این کسی باشد که او را دو بند باشد
 یک را از رای بموضعی فرستد و شرط کند که فلان وقت
 انجا باشد و فلان کار کند و دیگری را از راه دیگر همان
 راه فرستد و در همان وقت شرط کند که کاری موافق
 کار اول نماید مخالف آن نکند و ایشان بیکدیگر را نشناسند
 و در حال یکدیگر بخیر باشند پس چون توار و هر دو در آن

موضع کمالی که میان ایشان از موافقت در انکار
 نامخالف تواند آن را اتفاقی نمرند و به نزدیک
 آن شخص اتفاق باشد و بحقیقت حال حوادث
 عالم چنین میسر است چه سبب با آنکه ناشایست
 و در اختلاف بغایت مسجع و هم را ضبط آن ممکن باشد
 اما بجلگی مستند بیک سبب است که سبب همه است
 و هر یک را از قی قده و وصفی معین نفیر کرده است که از آن
 تجاوز ممکن نیست و از توار و تضاد و تفاوت
 و تنازع ایشان چیزی نماند و غیب حادث می شود
 که هر یکی را از آن سببی باشد موجب تمام و کمال و بافضل
 و بالذات هم از آن سبب اما ملق از معرفت قبیل
 آن عاجز باشند پس هر حادثه از سببی ستر الوجود
 بنا و حاصل شود از جهت کثرت موانع یا از جهت
 اختلاف سبب و جمهور را بر تفضیل آن موانع
 با آن سبب و قوف باشد از قبیل اتفاقات

نمزد و اگر تفصیل سباب یا موانع واقف باشند هر چند
 و خوش نادر بود از ان قبل نمزد مانند اجتماع سیارات
 در جزی غیر مفروض از فلک چنانکه گفته اند اینست آنچه مهم
 باشد نظیر آن در این موضع تا احکام مذکور در باب و سباب
 جبر و کسب باشد و بقیه ان شاء الله تعالی **فصل ششم**
 در بیان آنکه وجوب فعل از نا عمل سبب اختیار بود و در فصل
 که شد مقرر شد که مگر یا امری غیر از اقتضای ترجیح بطرف
 کند موجود و یا بعد و می تواند بود و نا عمل را که فعل و ترک از و صحیح
 بود یا امری غیر از منضم نشود که اقتضای ترجیح بطرف کند از و
 واقع شود و نه ترک و الا رجحان که از دو طرف مساوی
 لازم آید با سببی این بیدیه عقلی محال است قومی امکان
 بیان این دو صورت فوق کرده اند در صورت اول
 گفته اند چنانچه مخرج مصلحت ضروری است تا پیدا باشد
 موانع بقا لازم صادر چه اگر مگر مخرج موجب و عفو و موجه
 نماند موانع مقرر باشد در صورت دوم گفته اند وجه نا عمل

اجتناب مخرج دیگر ضروری نیست تا پیدا باشد موانع لازم
 چه صدور فعل از نا عمل وجود مخرج واجب باشد با وجود او
 منقطع و مرد و مانع اختیار موانع باشد و قیاس حکم حکم و آنکه
 این وجوب و امتناع سبب اختیار است خطا چنانکه روشن
 شود بعد ازین و اصل این مقالت در موضع اقامت تحت
 برابر ادشالی فاعلت کنند مانند آنکه گویند اگر پیش نشسته دو کوزه
 آب مساوی حاضر باشد یکی را رجحان بود و او باید داشت
 که او را از تشنگی ببرد از جهت عدم ترجیح و خلاف این ممکن
 پس یک از دو مساوی با ترجیحی اختیار کند و ایشان درین موضع
 مطالب باشند و اثبات امکان وجود چنین دو کوزه و در
 بسبب آلات ادراک و فعل آن شخص هر دو در وقت آسان
 استعمال و دشواری و عادت و خلاف عادت و کیفیت
 و استعمال و امثال این غایت و انما البات آن باشد که
 دو کوزه چنین فرض توان کرد که رجحان یک بر دیگر باشد و لیکن
 عدم علم رجحان عدم نباشد و این مثال امثال این احکام

در هر نوع نشود و متافران جعفر که با نصاب زدیکتر اند مسلم
 دارند که خیار کطرف به زوجی نخواهد بود اما گویند که رجحان اینقدر
 بود که کطرف از دیگر طرف اولی شود و کجده و جوب بیاید
 تا خیار باطل نشود و جوب ایشان همان است که گوئیم
 با جود رجحان در کطرف طرف رجحان حاصل نمائند یا نتواند
 شد اگر نتواند شد مراد از جوب حصول طرف راجح و امتناع
 حصول طرف رجحان همین قدر پیش است و اگر نتواند شد
 حصول طرف رجحان با جوب رجحان در طرف راجح بسیار
 می آید باشد از حصول یک از دو طرف متساوی با رجحان جابجاء
 پیش ازین تقریر داده اند پس معلوم شد که از فاعل کطرف
 واجب نشود واقع گردد و بعد از تقریر این قاعده گوئیم این
 وجوب و امتناع که ذکر کرده اند متاخر است تا خیار را باشد
 بیانش آنست که قاعده چنانکه گفته آمد فاعل باشد که نتواند
 که کند نتواند که کند یعنی فعل ترک هر دو از وجهی بود و نسبت
 با او متساوی و چون رجحان به جوب کطرف به آن طرف

واقع شود پس اگر آن مرجع ارادت او بود و امرگاه که خواهد
 کند و امرگاه که خواهد نکند او را مختار خوانند و ازین معلوم شد که
 مختار را دو صفت باشد یکی قدرت و دیگر ارادت قدرت
 آنست که فعل ترک از وجهی سبیل البدل صحیح است و بهر کدام
 از وجهی واقعی نه و ارادت آنست که با تمام وجود
 او با قدرت به جوب کطرف باشد یعنی با وجود قدرت ارادت
 حصول فعل واجب بود و حصول ترک منتهی بود و حصول ترک
 واجب و این مختص اختیاری است نه متافی آن اگر گویند
 با وجود قدرت و ارادت نتواند که ترک کند یا نتواند اگر
 نتواند پس مختار نبوده و گوئیم حاصل سوال راجح است یا اگر گویند
 کسی نتواند که کند و نتواند که نکند و این دو بیان مختص است پس
 اگر گویند با وجود قدرت و ارادت اگر قصد کردن کند نتواند
 بانه گوئیم سوال مشافص است چه قصد کردن و ارادت
 کردن با هم نتواند بود پس اگر بعبارت دیگر گویند با وجود قدرت
 و ارادت ترک ممکن باشد یا نه اگر ممکن باشد پس فعل واجب

باشد و اگر ممکن نباشد پس او مختار بود گوئیم اگر ممکن نباشد
لازم نبود که او مختار بود چه مختار است که اگر خواهد که کند کند
همچنانکه مراد است نه آنکه اگر خواهد که کند ممکن باشد که کند
و مراد او حاصل نشود و بر جمله چون مجموع قدرت و ارادت
مستلزم فعل است یا تعذر مرد و تعذر عدم همچنان بود که
یا تعذر وجود فعل تعذر عدمش و بجا که وجوب فعل که بر تعذر
وجودش باو لاحق شود و مانع اختیار فاعل نباشد و وجوب
که از وضع سبب لازم آید مانع اختیار او نباشد
فصل هفتم در ذکر قوی و افعال الشبه و فرقی میان آنچه
با اختیار او بود و آنچه نبود قوتی که در مردم مبادی فعلی باشد
که از او صادر شود پنج صفت است بجا آنچه بان مشارک جهام
عنصریست مانند کرانه بدن او که او را مایل بر کر عالم دارد
و سبک روح که او را مایل بر محیط دارد و دومی آنچه بان
مشارک مرکبات معدن است مانند قوتی که در عضو بینی از
اعضای او مذکور است که مبداء ازاج و فایض آن عضو است

چنانکه در هر یکی از معادن باشد و سیم آنچه بان مشارک نیست
و آن قوت غایبه است که از غذای بدن او را تبدیل با
بجمل نگاه میدارد و قوت نایبه که از غذای بدن با آنچه تشنه
کرده اند با و بر نشستی بخور و در بر کثرت میگرداند و قوت مولده
مثل که از فضل غذای او و تشنه دیگر از نوع او سود میگرداند
و فادمان این قوتها مانند جاذبه و ماسکه و ماضیه و رافیه و مانند
میفرماید اولی و ثانیه و مصوره و چهارم آنچه بان مشارک دیگر
چیز است و آن دو صفت است یک مبادی باور اکناف
و دوم مبادی حرکات ارادی و صفت اول و ثنیت
یک حس طهارت و قوتی لمس و ذوق و شم و سحر و بصر
و دیگر حس طهارت و قوتی لمس و ذوق و شم و سحر و بصر
کند و مصوره که حافظ آن صوره است و دوم که ادراک
منعاف جزوی کند و ذاکر که حافظ او است و منجمله که و کسکه
این دو در یک است و در هر دو حافظ تصرف کند و تجزیل و در
صور عقلی تفکر و صنف دوم قوت شوق است یا جذب

علایم است اغنی شوی با بر فح غیر علایم اغنی غنی آنچه زمان
برود باشد از قوتی که مبادی اعصاب و جمیع عضلات
تکون باشد و بحسب ارادت تحریک اعضا کند و بنحوی که مردم
بآن مفردات و آن قوت نظمی است که مشتمل است
بر عقل نظمی که بآن در معقولات تصرف کند تا از مرتبه بیولانه
که استعداده بود باشد اندک اندک بر نه عقل متفاد رسد
تا از صور معقولات کامر در مشتمل شود و در عقلی و عملی که بآن
استنباط صناعات و استخراج قوانین مصالح منزلی بداند
کند تا تقبیلش ادب و به افضل باشد و ازین جمله بعضی اعضا است
که بدانش او از ان قوتها صادر میشود مانند مغز و قوت و بعضی
آنست که بدانش او از وجود و آید اما او را در ان هیچ
اختیاری نبود مانند کسی که ترشی بختل کند دندان او کند شود و دهن
بیماری کند و بیمار شود و بعضی آنست که بنیای او در وجود آید
یعنی تابع قدرت و ارادت او است و آن دو ضمیمه است
یک جزئی مانند حرکات بدن و استعمال حواس دیگر لغایه

مانند تحبیل و تفکر و بحث و مقصود است برین صنف
که اختیار است و چون این فعلها تابع قدرت و ارادت
در حجب باشد از حال قدرت و ارادت و کیفیت صدور
افعال اختیاری از ان بحث **فصل ششم** در بحث از قدرت
و ارادت و کیفیت صدور افعال اختیاری از هر دو هرگاه
که اینان با حیوانه دیگر صحیح بود فراج او معتدل باشد باغذالی
که لایق او بود و اعضای او تسلیم بود کیفیت نفس در و مل
شود که بسبب آن صدور و لا صدور حرکات ارادی او
نفس و جمیع چنانکه باید و چنانکه نباید از او ممکن باشد
و اگر در اعتدال مزاج و سلامت اعضا او فعلی باشد آن کیفیت
چنان باشد که صدور و لا صدور و فراج حرکات از او است
این حال اقتضا کند و این معنی در است و غرض از ایرادش
اگر مراد از قدرت برین موضع آن کیفیت مذکور است
در رشتنست که آن کیفیت بحسب استعداد او از آفرید کار
او قضا ذکر و در وجود آید و او را در کتاب آن بعد از حصول

استعداد دیگری باشد و در تحصیل استعداد دیگری از خود
 باشد یکی که در برابر نگاه کند نگاه دارد تا اگر زایل شود
 باز آید و دوم آنکه عادت و تمرین افعال بر وجهی کند که استعداد
 بفرایده بزرگتر باشد و بعضی افعال قوتی که مبداء آن فعل باشد
 زیادت شود اینست سخن در قدرت و بعد ازین بحث افعال
 ارادت کنیم گوئیم هرگاه که انسان یا حیوان چیزی که در پیش
 آن ممکن باشد ادرک کند اگر آن چیز را ملایم خود نمرد یعنی کجب
 علم باطن یا تجل مزوری یا نافع و آینه در وی شوقی حادث شود
 به حصول آن چیز که شوق از آن قبل بود اگر ملایم نمرد شوقی
 حادث یا جناب از آن که غضب از آن قبل بود و باشد
 که یک چیز ملایم نمرد و بر وجهی ملایم بود و کجب عفوئی
 با قوت دیگر و بجز چون ادراکات انواع بسیار است کجب
 حواس ظاهر و باطن و ادراکات کجب قوت و عقل پس باشد
 که بکسر کجب ادراک ملایم نمرد و کجب ادراک غیر ملایم چنانکه
 در ششم ناخوش در آید و در ذوق خوش در آید یا کسر حساس

ملایم بود و کجب قوت و تجل ملایم یا کجب قوت حیوان ملایم
 و کجب عقل ملایم و در عقل اعتباری و اعتباری ملایم و در
 جمله چون این اختلاف حاصل شود کجب ادراک
 که آن را ملایم نمرد و ادراک ادراکات حادث شود و کجب
 ادراک که ملایم نمرد و صانع از آن پدید آید پس اگر دایره فاعل
 از صوارف ترجیح باشد نفس کجاست عازم شود و بر طلب
 آن مدرک یا حرکت نزدیک او یا کجب او بخواهد و آن
 عزم عازم را درین موضع ارادت میخواهیم و اگر صوارف
 را ترجیح باشد نفس کجاست عازم شود و بر صدر از آن یا نفعی آن
 یا بهر از آن و آن عزم عازم را اگر انیت میخواهیم
 و اگر دایره صوارف مکان افتد نفس در تردد و تفرع باشد
 و تجل یا فکر طلب ترجیح جایی بر جایی میکند و آن تجل یا فکر
 هم حرکت ارادی نفس باشد و مکنش در تعلق بقدرت و ارادت
 مانند این افعال که کثرت از آن میکنیم و حرکت او در طلب
 ترجیح آن محسوس است که آرزو است یا میخواهیم و نفس را کجاست

مختار و بر حسب حرکت باشد یا بعد از استعجال ای
 و نه بر او را غم غم می سازد و تا از آن امید که و یا هیچ دیگر او را
 از آن باز دارد و بر جمله هرگاه که ارادت یعنی غم غم حاصل
 فوتهای که محک آلات بدنه باشند بحسب آن ارادت
 بر فور یا در وقتی که معنی شمر و تو یک بدن کند و طلب مطلوب
 تا آن کرده شود تا از آن عاقل گردد و اگر ارادت حاصل
 نشود و یا اگر اتمت حاصل شود از ایشان توقف با تو یکی ضد
 تو یک اول صادر شود پس معلوم است که افعال حرکات
 ارادی بحسب ارادت و داعی خالص از صوارف صاردی
 و داعی صوارف از قوتای شوقی که شهوت و غضب
 از آن قبل است حادث میشود تا غایت تفکر یا تخیل
 خالص حاصل میگرد و و قوتهای شوقی از اضماع ادراکات
 منعت پس جمیع افعال اختیاری و چه هست یکی ادراک
 دیگر تخیل یا فکر و وجود ادراک تخیل یا فکر بحسب فطرت
 باشد و حفظش بدین صواب چنانکه در قدرت گفته آمد

درستمال بحسب ارادت اما در حیوان ادراک قوی و خیال
 و تخیل او که بسیاری این افعال اند باشد که بحسب تجارت
 و ریاضات و عادات که اتفاق افتد تا بران مجبور باشند
 تندی یا بینه مقتضی جودت آن افعال یا بخوانی مقتضی ردت
 روات آن معظم افعال ارادی حیوان تابع و اغرضی
 و غرضی باشد و تخیل آن که تابع آن افتد و اما در انسان بکلمه آنکه
 چه هر او در فطرت محمول بر تقیم و استكمال است اگر قوت
 نطقی او تندی یافته باشند از حیوان بعلم اعتقاد یافته
 و کتاب زوایل و درکات بد کرده خال او جاری دیگر
 حیوانات باشد بل از آن بمبادت تربیب اعانت
 قوت نطقی او قوتای حیوان را در حد و ثبوت شیطنت درو
 بحسب آن و اگر تندی یافته باشد معظم افعال او تابع دیگر
 عقل بود و مودعی بنظام مصالح معاش و معاشرت و نوع او
 بروحی که تربیت و حکمت اتفاق کند و تندی پیش اول
 بهستماع او امر و نوا هر آلتی و وعده و وعید و ترغیب و تهیب

انبیا و حکما باشد و بعد از آن بگویند و فیما بین و فیما بین و فیما بین
 در معقولات بالکلمات عاده که مقتضی است و است
 صد و خیرات نفس و جنما باشد از واصل کند و از اینجا اگر
 بتالی از پس شوم معلوم کرد که بعد از اول ادراکات او حواس
 ظاهر است که بکبت او آورده اند و بعد از آن تصرف در آن
 بگویند پس بطن چه هرگاه که بسنج حق دعوت اهل خبر نشود
 و آن را ادراک کند و او را شوق فیضیالی حادث کرد و بکسب
 آن شود و اراده حازم باعث بطلب کمال حادث شود
 پس حرکت اختیار بطلب کمال کند و هر طلبی بعد از آنکه
 منتهی شود و هر شوق باعث اراده و هر اراده بعد از
 حرکتی و طلبی که دیگر مرشد و نرسد بکسی که تضرع کرد و بپند و بکسب
 فضیلتی که او را حاصل آید و بکسب فضیلت افعال و حرکات
 از و حاصل میشود **فصل پنجم** در آنچه حاصل ازین مباحث
 درین مطلب و فعل بفرستند که در این بکسب معلوم
 که مردم را قوت استی که اصل که در آورده اند و بفرستادن

به ارادت و اختیار و مبادی بفرستادن است و بفرستادن
 قوتی شده است تا از آفرینش قوتی اصل حادث او را قدر
 حاصل میشود که با وجود و صد و افعال ارادی از و بکسب
 باشد و با عدم هر یکی منتهی قدرت و ارادت و کسب
 افعال ارادی او بند و بکسب که با قوت منتهی اول بکسب است
 احوال و قدرت و ارادت مستندانه بکسب است و بکسب
 و اختلاف و سلسله اجناس مستند است که واصل حقیقی و بکسب
 الوجود و لذت و سبب الکسب پس گوئیم مراد ما از آنکه مردم مختار
 آنست که قادر است بر آنکه بفرستادن از و بکسب ارادت او و بکسب
 حاصل میشود و ظاهر شد که فایده تکلیف و امری و مزج و ذم و ثواب
 عقاب آنست که او را شوق بکسب شود و بطلب کمالی که آن شوق
 بعد از ارادت او باشد و آن ارادت باعث او بطلب حقیقی
 کردن در آن و در بسته آمد که وجود او و قوتی و افعال ارادی
 و بفرستادن او و سلسله معلومات واجب الوجود و تعالی که در بکسب
 منتهی است و بسبب قوتی افعال او را بفرستادن و بکسب

او بر جمله که قضا و قدر او اقتضا کرده است پس اگر کسی سبب که صدور فعل
اراد می‌نماید از قدرت و ارادت او بر سبب و موجب است او را
مجبور خوانند و سبب اختیار کند از وی سبب آن افعال
در سبب معقولات مستند است بعقل اول که در فعل قضا و قدر است
بعد از وضوح محروم عبارت مضایق تینت و فعل حکایت آنرا که
گوید که این افعال تابع قدرت و انشاء نیست و فعل خداست
با واسطه اسباب و تکلیف و امر و نه و جبر و سعی مردم را در آن
تأثیری نیست عاقلان و کلامی اختلاف مخالف حق است و با وجود غیر
مطابق آنچه بفرموده چون قضا و قدر پیش از فعل مردم دانست که
مردم چه خواهند کرد و خلاف نخواهد کرد و این خبر باشد
و جواب بعارضه گوئیم چنانکه افعال مردم پیش از فعل ایشان
دانست با عراف که افعال خود پیش از آفرینش آن هم دانست
پس او را تعالی جبر لازم آید و در جواب تو هست در افعال تعالی
جواب ماست در افعال مردم و آنچه یقین است درین موضع
آنست که علم او تعالی در جبر موجب است چون فعلی باشد که سبب و موجب

آن فعل قدرت و ارادت نخواستند و اختیار آن شخص باشد
چنانکه بایش در فصل ششم گفته آمد و آنچه در جبر و فایده اگر خدا تعالی
کسی را چیزی تقدیر کرده است اگر چه کند لا محاله باورسد و اگر
تقدیر کرده باشد و او بسبب جبر کند باورسد جواب این آنست که
گذشت معلوم شود آنچه قضا و قدر تعالی چنان تقدیر کرده باشد که توسط
جبر حاصل شود آنست که جبر کند حاصل نشود و جبر ناکردن او دلیل
نکردن تقدیر خدا تعالی باشد چنانکه عدم التماس در خلقت دلیل
باشد بر آنکه صانع را از زنده تقدیر کرده اند چه عدم سبب با دلیل
سبب موجب آن سبب نیز باشد اما آن کسی را که جبر کند و جبر
باشد که هر چه که توسط جبر تقدیر کرده باشند جبر نباشد پس جبر
باشد بلکه آن شرط دیگر باید که توفیق عبارت از اجتماع آن شرایط
باشد و سواي توفیق عبارت از فقدان بعضی از آن و موجب سبب
غیر موجب اقتضای جبر و سبب کند از این جهت آنچه محرابی بود در
معلوم شده است اقتضا آنکار تحقیق و پوشیده نماند بر یکدیگر از
نصوص بزرگان دین دعوت خبردار باشند که این سخن موافق

و چون اختیار باشد بجهت که مقصود باشد بکسی که او را اختیار می
 توان کردن و فعلش نیز چنانست که او باشد و هم تواند بود
 و بجز فعل کجب طبع و کجب قوت و دیگر غیر ذات نتواند بود
 پس از اقام مذکور لایقی تر آن باشد که اینجا فاعل بذات گویند
 و پس در احوال اند که هر چه مفعول و مفعوم و موصوم و متخیل
 و محسوس خلق باشد از وقوع مسلوب باشد و او از آن منزله
 و ازین تفریق هم منزله اد ابغ الکلام الی الله فامسکوا

تم السلام یعون الله و یوفی

ما ذکره من حق المارک

منه فان و هم الف

که العبد الذلیل

موسس

اسمعیل

عقوله

عنه

ه

از تصنیف این کتاب
 در شهر کربلا
 در روز دوشنبه
 در ماه ربیع الثانی
 در سال ۱۱۸۰

این کتاب
 در شهر کربلا
 در روز دوشنبه
 در ماه ربیع الثانی
 در سال ۱۱۸۰

روز یکشنبه ۲۱
مهرماه ۱۳۰۵